S.No. 109

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

E LOANED

[redacted] Book No [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 – 308

72988 – 268

2296

2297

نفحات الانس

من حضرات القدس

تألیف

مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی

بتصحیح و مقدمه و پیوست

مهدی توحیدی پور

ناشر: کتابفروشی سعدی

حق چاپ متن و مقدمه و پیوست محفوظ است

اسفند ماه یکهزار و سیصد و سی و شش هجری شمسی

Supplied By
KHAZE BOOK - SELLERS
Kooka Bldg. Grant Road Corner,
BOMBAY - 8.

از این کتاب گرانقدر تعداد یکهزار و پانصد جلد با کاغذ اعلا بسرمایه
کتابفروشی سعدی در چاپخانه زهره بچاپ رسید

این کتاب را بعارف کامل و استاد اجل
جناب بدیع الزمان فروزانفر تقدیم میدارم.

مهدی توحیدی پور

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد زیرا اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است.

روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است.

تصوف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان‌کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است.

همانطور که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایرانرا بنیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند،

بهمانگونه عرفای بزرگ ایرانی با نیروی عرفان ملکوتی خود، اصالت نژاد و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان‌را در برابر اسلام عربی باقی نگاهداشتند.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

مقدمه

بسمه تعالی

☆

سپاس فراوان و درود بی پایان پروردگاری را سزاست که بقدرت کامل خود نقوش نفوس بشری‌را برصحیفه‌ی عالم وجود نگاشته و عوامل نامتناهی وجود را بلفظ کن پیراسته ، و کلید توفیق در دست اوست ، وهوالاول صفت‌ازلی ، وهوالآخر صفت‌ابدی ذات مقدس اوست ! .

ودرودفراوان برروانهای پاك پیامبران ، بویژه پیامبر اسلام (ص) وخاندان والای او باد ! .

وسلام بر روندگان راه حقیقت وپویندگان راه شریعت و طریقت و مقربان درگاه احدیت ! .

و قرین شادی باد روان پاك مولانا نور الدین عبدالرحمن بن احمدجامی ، ورحمت‌پروردگار براو!.

وبعد ، این مقدمه شامل چهار قسمت‌است :

قسمت اول ، بحثی در پیرامون تصوف . قسمت دوم ، تاریخ عصر جامی . قسمت سوم ، حیات‌جامی .

قسمت چهارم ، سخنی در باره‌ی این کتاب .

بتوفیق ویاری پروردگار یکتا ! .

قسمت اول

بحثی در پیرامون تصوف

☆☆☆

آغاز

در مورد وجه تسمیه کلمه‌ی صوفی آراء و عقاید گونا گون است.

وجه تسمیه صوفی

۱- نیکلسون[۱] و **نلدکه آلمانی**[۲] و **ابن خلدون** و عده‌یی دیگر گفته‌اند که صوفی مشتق از صوف است، چون گذشتگان صوفیه غالباً پشمینه پوش بودند و لباس پشمینه بتواضح و زهد نزدیکتر است.

یافعی میگوید: لباس پشم چون اقرب بتواضع وخشوع میباشد متقدمین صوفیه آنرا می‌پوشیدند، و دیگر آنکه پشم لباس انبیاء است، و در حدیث وارد شده که رسول اکرم برخر سوار میشد و لباس پشم می‌پوشید. **حسن بصری** می گوید: هفتاد بدوی را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند.

سهروردی در عوارف المعارف میگوید:

صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده و قناعت بسدجوع وستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتناء بلذایذوراحات نفوس نداشتند.

اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه برسول اکرم و سلف صالح مبنای صحیح ندارد، بلکه اخبار برخلاف آنست.

۱- Nicholson.   ۲- Noldeke

چنانکه ابن جوزی در تلبیس میگوید :

بعضی از صوفیه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل میآوردند باینکه پیغمبر اکرم لباس پشم می‌پوشید ، وحال اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همه وقت لباس پشم در بر نمیکرد بلکه بعضی از اوقات ملبس باین لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول بعرب نبودو آنچه در فضیلت لباس پشم روایت میکنند موضوع و بی‌اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست ، و شخص پشمینه پوش خالی ازاین نیست که یا عادت بلباس پشم و البسه غلیظ دارد یا ندارد ، اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست و اگر ندارد سزاوار نیست بپوشد چون اضرار و صدمه بخود است و مسلماً مشروع نخواهد بود ، و در پوشیدن اباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده‌و هر دو مذموم است .

عن انس عن رسول الله (ص) من لبس الصوف لیعرفه الناس کان حقاً علی الله عزوجل ان یکسوه ثوباً من جرب حتی تتساقط عروقه .

انس ازرسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند ، بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌یی ازجرب بپوشاند تارگهای او از تنش بریزد .

عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) ان الارض لتعج الی ربها من الذین یلبسون الصوف ریاء .

ابن عباس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود زمین فریاد میزنند بسوی خدایش ازکسانیکه جامه‌ی پشمینه برای ریاء می‌پوشند .

ابو جعفر بن جریر **طبری** میگوید: کسی که لباس پشم رابر لباس پنبه‌و کتان ترجیح دهد خطاکرده است .

طریقه‌ی سلف صالح این بود که لباس متوسط می‌پوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست ، و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین و ملاقات دوستان در بر میکردند .

ابو العالیه میگوید :
مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل میکردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می‌پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال میکردند ، تمیم داری لباسی خرید بهزار درهم و در آن لباس نافله‌ی شب را بجا میاورد و **ابن مسعود** بهترین لباس را می‌پوشید و بهترین عطر را استعمال میکرد .

ابی عبدالله بن قیم در کتاب **زادالمعاد** میگوید :
غالب لباس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم و کتان می پوشیدند .

شیخ ابواسحق اصفهانی بسند صحیح از **جابر بن ایوب** روایت میکند که **صلت بن راشد** بر **محمد بن سیرین** وارد شد در حالی که جبه و ازار و عمامه‌ی پشمینه پوشیده بود ، **ابن سیرین** مشمئز شد و گفت گمان میکنم که قومی پشم می‌پوشند و میگویند این لباس **عیسی بن مریم** است و بتحقیق مرا خبر داد کسی که او را متهم نمیدانم اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی لباس کتان و گاهی پشم و گاهی پنبه در بر میکرد و سنت پیغمبر خودمان احق باتباع است .

مقصود **ابن سیرین** اینست که مردمی خیال میکنند که دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و میروند آنرا طلب میکنند و لباس غیر پشم نمی پوشند ، و همچنین در لباس زی و وضع و هیأت مخصوص برای خود درست کرده و مقید بدان باشند ، و طریق حق و افضل در لباس طریقت که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر آن بوده و مداومت بر آن داشته است و آن اینست که آنچه از لباس میسر میشد و مناسب بافصل بود می‌پوشید و مقید بزی و لباس خاصی نبود ، گاهی پشم می پوشید و زمانی کتان و هنگامی پنبه و برد یمانی و برد سبز و جبه و قبا در بر مینمود ، و گاهی خف و گاهی نعل و گاهی عمامه مبارکش با تحت الحنك بود و گاهی بدون تحت الحنك ، گاهی رنك عمامه سفید بود ، گاهی سیاه .

عایشه میگوید که برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لباس پشمینه تهیه کردم پوشید

چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود لباس رااز تن کند و دور انداخت.

ابن‌عباس میگوید:

رسول خدا ﷺ را دیدم بانیکوترین لباس.

ابی رمثه میگوید که رسول خدا ﷺ را دیدم که دو برد اخضر در برداشت و آن جامه‌یی بود که خطوط سبز داشت.

و باید دانستکه لباسی که نشان فقر و زهد باشد مذموم است، چون کاشف از کفران نعمت و سبب کوچکی لابس است.

احوص از پدرش نقل میکند که وارد بر رسول خدا ﷺ شدم در حالیکه لباس کهنه و کثیف در بر داشتم، رسول اکرم ﷺ بمن فرمود که آیا تو از مال دنیا چیزی داری؟ گفتم بلی! فرمود از چه سنخ است؟ عرض کردم شتر و اسب و گوسفند و غلام و کنیز، فرمود خداوند مالی که بتو داده است باید آنمال را بر تو ببیند!.

جابر گفت:

رسول اکرم ﷺ وارد منزل من شد مردی را دید که مویش پریشان است، پس بآن مرد فرمود تو شانه نداشتی که‌سرت را شانه کنی؟!.

از این بیانات بطلان قول کسانیکه میگویند لباس پشمینه مستعار رسول اکرم ﷺ و سلف صالح است واضح گردید.

لکن آنچه مسلم است اینستکه پوشیدن پشم ازتقالید نصرانیت است که آن‌در اصل تصوف و روحانیت بود.

ابن سیرین میگوید:

عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیغمبر ما لباس کتان در بر مینمود و سنت‌پیغمبر خودمان سزاوارتر بمتابعت است.

صاحب اغانی میگوید:

مسوح که جامه‌ی رهبانانست‌پوشیدنش درجاهلیت ممدوح بود و **امیة بن سعد**

مسوح پوشید . لباس پشمینه از زی رهبانان بود وزهاد مسلمین پوشیدن آنرا بدعت میدانستند . سفیان ثوری بکسی که لباس صوف پوشیده بود گفت که این لباس بدعت است .

جاحظ در کتاب **حیوان** میگوید :

نصاری هنگام عبادت لباس پشم می‌پوشیدند .

و در جزو دوم اخوان‌الصفا رساله‌ی طیر وحیوان میگوید که راهبی درحالیکه لباس پشم پوشیده بود وارد شد .

و ازمستشرقین **نلدکه** میگوید که لباس پشم از اصل شعار نصرانی است .

و **نیکلسون** میگوید که نذر صمت وحلقه‌ی ذکر برمیگردد باصل نصرانیت[۱] »

۲- برخی گفته‌اند که صوفی مشتق از **صوفه** است و آن نام شخصی بود که در خانه‌ی خدا معتکف بود و اشتغال بعبادت داشت و **غوث بن مر** نامیده میشد ، از اینجهت صوفیه را منتسب باو نمودند که در انقطاع از خلق و اتصال بخدا شبیه صوفه هستند .

۳- **صاحب رشحات** گوید که لفظ صوفی مشتق از **صفوة المال** است یعنی برگزیده و منتخب ، بطوریکه آدم را صفی نامیدند چون برگزیده شد از سایر موجودات که **ان الله اصطفی آدم و نوحاً** ، و چون یاء نسبت برصفوالحاق‌نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و بر زبانها ثقیل بود ، و او راکه‌لام‌الفعل بود بجای فاء که عین الفعل بود گذاردند و صاد را بمناسبت واو ضمه دادند صوفی شد .

٤- عده‌یی میگویند که کلمه‌ی صوفی از **صفه** گرفته شده‌است‌ومنظورصفه‌ییست که در مسجد رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای فقرای مهاجرین ساخته شده بود ، لیکن این نظر صحیح نیست زیرا نسبت بصفه ، صفی میشود نه صوفی .

٥- بعضی گفته‌اند که صوفی از **صوفة‌القفاء** گرفته شده است و آن عبارت از

۱- کلید فهم قرآن تألیف استاد شریعت سنگلجی.

مو هائی است که درقسمت مؤخر پشت سر روئیده میشود، وچون صوفی ازخلق منقطع وبحق متوجه است باین اسم نامیده شده.

۶- برخی نیز گفته‌اند که صوفی مشتق از **صوفه** است و آن بمعنی چیز دور افتاده بیست که هیچکس بدان رغبت نداشته باشد، و چون صوفیه از خلق دوری نموده در انکسار نفس میکوشند بسان چیزی هستند که دور افتاده باشند.

۷- ابو ریحان بیرونی ومستشرق مشهور فن **هامر**[1] وعده‌یی دیگر ازدانشمندان معاصر عقیده دارند که صوفی مشتق از واژه‌ی یونانی **سوفیا**[2] بمعنی دانش است و با سین نوشته میشود وکلمه‌ی عربی نیست بلکه یونانی است.

۷- **ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری** دررساله‌ی قشیریه‌میگوید:
ولا یشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیة ولا قیاس و الظاهر انه لقب.

یعنی شاهدی بر اینکه اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی باشد وجود ندارد و قیاسی هم در بین نیست و ظاهر اینست که این کلمه لقب است.

۹- **ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی** در کتاب **کشف المحجوب** میگوید:

مردمان اندر تحقیق این نام بسیار سخن گفته‌اند وکتب ساخته.

گروهی گفته‌اند که صوفی راازآن جهت صوفی خوانند که جامه‌ی **صوف** دارد.

گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که اندر **صف اول** باشند.

گروهی گفته اند که بدان صوفی خوانند که تولی باصحاب **صفه** کنند.

گروهی گفته اند این نام از **صفا** مشتق است.

اما بر مقتضی لغت این معانی بعید می‌باشد.

صفو در جمله محمود است وضدآن کدر بود ورسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌است:
ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها.

---

۱ - Von Hamer ۲- Sophia

و نام لطائف اشیاء صفو آن چیز باشد، پس چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کرده و از آفات طبیعت تبرا جستند مر ایشان را صوفی خوانند، و این اسمی است مر این گروه را.

از این اقوال پراکنده دو موضوع روشن میگردد، یکی اینکه اشتقاق صحیحی برای کلمه‌ی صوفی در دست نیست، و دیگر اینکه این کلمه عربی الاصل نمی باشد، زیرا بطوریکه در آینده خواهیم گفت تا قرن دوم هجری از صوفی اسمی نبود و پس از ورود ملل مختلف در اسلام فرق گوناگون و خصوصاً صوفیه در اسلام پدیدار شدند و گمان میرود که این کلمه یونانی الاصل است و از **سوفیا** بمعنی دانش و حکمت گرفته شده است، همانطور که فیلسوف نیز از **سوفیا** و **فیلوس**[1] بمعنی دوستدار ترکیب یافته است.

و اولین نویسنده‌یی که این کلمه را استعمال کرده **جاحظ** است در کتاب **بیان و تبیین**، و اولین کسیکه این نام بر او اطلاق گردید **ابوهاشم کوفی** است.

✩✩✩

تعریف تصوف

میتوان گفت که یك تعریف جامع که طریقه ها و روش صوفیه را حاوی باشد و مورد قبول همگان نیز قرار گرفته باشد یافت نمیگردد زیرا فرقهای بسیاری در تفصیلات و وقایع تصوف وجود دارد، و علاوه بر تحولات و تطورات داخلی که در نهضتهای تصوف حادث شده، عکس العملهای خارجی و تأثیرات تاریخی که آثار آنها در محیطهای گوناگون تصوف نفوذ داشته است منجر باختلافات و انشعابات بسیار و انقساماتی در پایه‌ی نظری این رژیم گردیده است.

ابو منصور عبدالقادر بغدادی (متوفی ۴۲۹ هجری قمری) بر حسب حروف ابجد با توجه بتألیفات بزرگان صوفیه در حدود یکهزار تعریف در باره‌ی تصوف و صوفیه و نظریه آنان جمع آورده است.

1-Philos

و نیز **نیکلسون** از روی منابع علمی و ادبی و اسلامی تا قرن پنجم هجری قمری توانسته است در حدود هشتاد و هفت تعریف گوناگون در مورد تصوف فراهم نماید.

بدین اعتبار آشکار میگردد که تا چه اندازه تباین و اختلاف در فروع نظریه تصوف وجود داشته است و بقول **ابو سعید بن اعرابی صوفی** (متوفی ۳٤۰ هجری قمری) صوفیه قائل بجمع بودند، اما صورت این جمع نزد هر دسته از آنان برخلاف آنچه بوده که در نزد دیگری است، صورت مفهوم فنا نیز چنین بوده است، و با این ترتیب در اسماء متفق و در معانی مختلف بودند زیرا مفهوم آنچه زیر اسم نهان است محصور نیست چون اسم از معارف است.

اینك بعضی از تعاریفی که صوفیه از تصوف کرده‌اند ذکر میگردد.

۱- تصوف همه ادب است.

۲- تصوف عبارت است از گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق.

۳- تصوف نامی است سه معنی را، یکی آنکه معرفتش نور ورع فرو نگیرد و در عالم باطن هیچ نگوید که نقض ظاهر کتاب بود و کرامات او رابدان دارد که مردم باز دارد از محارم.

٤- تصوف اصطفا است، هر که گزیده شده از ما سوی الله او صوفی است.

٥- تصوف اندك خوردن است و با خدای آرام گرفتن و از خلق گریختن.

٦- تصوف ذکر است باجتماع و وجدی است باستماع و عملی است باتباع.

۷- تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند.

۸- تصوف آن بود که با خدای باشی بی علاقه.

۹- تصوف نعتی است که اقامت بنده در آن است که حقیقتش نعت حق است و رسمش نعت حق.

۱۰- تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بدانچه رضای جبار است، و صحبت

AXA

نفحات الانس من حضرات القدس

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
46038
30—8—63
SRINAGAR

بسم الله الرحمن الرحیم

☆

مقدمات و اصول

☆☆☆

الحمدالله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجه الکریم، والاح منها علی صفائح وجوههم لوایح نورالقدیم، فصار و ابحیث اذاراو ذکرالله، والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن بصر بصائرهم، و انکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم، فماراوفی الوجود الا ایاه، و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و علی من تبعهم و تبع تابعیهم اجمعین، الی یوم الدین.

اما بعد، میگوید پای شکسته زاویه‌ی خمول و گمنامی، عبد الرحمن بن احمد جامی ثبته‌الله تعالی علی نهج‌الصدق و السداد فی العمل والقول و الاعتقاد، که شیخ امام عالم عارف **عبدالرحمن بن محمد السلمی النیشابوری** قدس‌الله تعالی روحه، در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم، که کبراء دین و عظماء اهل یقین‌اند و جامع‌اند میان علوم ظاهر و علوم باطن، کتابی جمع کرده است و آنرا **طبقات الصوفیه** نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده، و هر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان روی‌نموده و سفر ورحلت مریدان ومستفیدان باایشان بوده، و درهرطبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علماء این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت‌ومقام

ازکلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند برطریقت و علم وحال و سیرت ایشان در بیان آورده .

حضرت شیخ الاسلامی کهف الانام ناصر السنه قامع البدعة ، **ابو اسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی** قدس الله تعالی روحه، آنرا درمجالس صحبت ومجامع تذکیر وموعظت املاء میفرموده‌اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در این کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن میافزود و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده ودرقید کتابت میاورده ،والحق آن کتابیست لطیف ومجموعه‌ییست شریف ، مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق لطایف این طایفه ، اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده‌وقوع یافته بتصحیف وتحریف نویسندگان بجائی رسیده که در بسیاری ازمواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد وایضاً مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگرواز ذکر حضرت شیخ الاسلام ومعاصران وی و متاخران از وی ، خالیست ، بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید وآنچه معلوم میشود بعبارتی که متعارف اهل روزگار است دربیان آرد وآنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر وکتمان بگذارد و از کتب معتبره‌ی‌دیگر سخنان چیده ومعارف سنجیده، اضافه‌ی آن کرده برلوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف وکرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بان منظم گرداند ، اما بواسطه ی وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایة محب درویشان و معتقد ایشان آن از همه سیر و بر فقر دلیر **امیر نظام الدین علیشیر** اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه بسلوك طریق وصوله ، که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوك جاده‌ی فقر و فنا اقبال فرموده ، از این فقیر مثل آن صورتی که بردل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته ، استدعا کرد و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه‌ی سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت .

لاجرم بصدق همت وخلوص طویت در امضای آن نیت واستقصای آن امنیت شروع افتاد ، ماموِل از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه ، چون ایشان را از یمن انفاس طیبه‌ی اولیاء الله و فیض ارواح مقدسه‌ی ایشان وقت خوش گردد ، متصدی و باعث این جمع و تألیف را که بجهت اشتمال بر نفحات الانس طیبه مشایخ که از خطائر قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده ومسمی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس از گوشه‌ی خاطر فرد نگذارند و بدعای خیر یاد آرند . **و التکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال .**

☆☆☆

تمهید فی القول فی الولایة الولی

ولایت مشتق است از ولی که قربست ، و آن سه قسم است :

ولایت عامه . ولایت خاصه .

ولایت عامه مشترك است میان همه‌ی مؤمنان ، قال الله تعالی **الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور .**

ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك ، و **هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه و الباقی به** ، و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله . و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله ، چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه‌ی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند ، وسیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق ، وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد ، تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند .

ابو علی جوزجانی رحمه الله گوید :

الولی هو الفانی من حاله و الباقی فی مشاهدة الحق و لم یمکن له عن نفسه اخبار ولامع غیرالله قرار ، ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بود بمشاهدی حق سبحانه و تعالی ، ممکن نباشد مراورا که از خود خبر دهد یا جز خداوند بیارامد .

ابراهیم ادهم رحمه‌الله تعالی ، مردی را گفت : خواهی که ولی باشی ازاولیاء

الله تعالى ؟، گفت : بلی خواهم ! ، گفت : **لاترغب فی شیئی من الدنیا و الاخرة و افرغ نفسك لله تعالی و اقبل بوجهك علیه** ، بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باینها اعراض بود از حق سبحانه وتعالی و فارغ کن مرخود را ازبرای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی !

وفی الرسالة القشیریة : انالولی له معینان احدهما فعیل، بمعنی مفعول و هو من یتولی الله امره. قال الله تعالی : و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته ، و الثانی فعیل مبالغة من- الفاعل و هوالذی یتول عبادة الله و طاعته فعبادة تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیانو کلاالوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء و الاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء و الضراء ومن شرط الولیان یکون محفوظاً کما انالشرط النبی ان یکون معصوماً فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع .

قصدابویزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصفبالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقه تجاهالقبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقالهذارجل غیر مأمون علی ادبمن آداب الشریعة فکیفیکون امیناً علی اسرار الحق .

شخصی بنزدیك **شیخ** ابو سعید ابوالخیر قدس سره ، در آمد و نخست پای چپ اندرمسجد نهاد ، شیخ اورا گفت : باز گرد که هر کس درخانه‌ی دوست ادب آمدن ندارد ما را نشاید که باوی صحبت داریم .

شیخ رکن الدین علاءالدوله قدس الله روحه ، فرموده است :

انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامداً معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ .

از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ، مرویست :

ان تغفر اللهم فاغفر جماً وای عبد لك لاالماً .

و نزدیك این بیچاره هیچ گناهی بدتر از این نیست که بنده خود را مقصر و محروم نداند.

معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل، چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هریك از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند، اینچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بیتوقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو، باز شناختن بفکر و رویت تعرف نحو، غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا،

والقول فی المعرفة و العارف و المعترف و الجاهل

و فی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمه العوارف

پس معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی، و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه نبیند و نشناسد بیتوقفی و رویتی اورا عارف نخوانند و اگر در اول وهله از آن غافل بوده عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسد او را معترف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بوده و تأثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرك خفی خوانند. مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آن را بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالتست بل نتیجهٔ فکر و رویت است در حال برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی.

معرفت الهی را مراتب است، اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد.

دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره، بیقین داند که نتیجهٔ

کدام صفت است از صفات او .

سوم آنکه مراد حق را عزوجل در تجلی هر صفت بشناسد .

چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را ازدایره‌ی علم ومعرفت بل وجوداخراج کند،چنانکه از **جنید** قدس‌الله سره ، پرسیدند که معرفت چیست ؟ گفت : **المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه** ، گفتند : **زدنا ایضاً** ،فرمود :**هوالعارف والمعروف**. وچندانکه‌مراتب‌قرب‌زیادت‌شودوآثارعظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شودو معرفت نکرت زیادت تر گردد و حیرت برحیرت بیفزاید و فریاد **رب‌زدنی تحیراً فیك** از نهاد عارف برخیزد واین معنی‌که تقریر میافتد هم علم معرفت است نه معرفت، چه معرفت امر وجدانی است و تقریر از آن قاصر ، اما علم مقدمه‌ی آنست ، پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال .

بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است :

القول فی معرفت الصوفی والمتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمه العوارف

قسم اول مرتبه‌ی و اصلان و کاملان ، و آن طبقه‌ی علیاست.

و قسم دوم مرتبه‌ی سالکان طریق کمال ، و آن طبقه‌ی وسطی است .

و قسم سوم مرتبه‌ی مقیمان وهده نقصان ، و آن طبقه‌ی سفلی است .

واصلان مقربان وسابقانند ، وسالکان ابرار واصحاب یمین ، ومقیمان اشرار واصحاب شمال .

واهل وصول بعد ازانبیاء صلوات الرحمن علیهم ، دو طایفه اند :

اول مشایخ صوفیه که بواسطه‌ی کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ، مرتبه‌ی وصول یافته‌اند ، و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مأذون و مأمون شده‌اند واین طایفه‌ی کاملان مکمل‌اندکه فضل وعنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق درعین جمع ولجه‌ی توحید ازشکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان بقاخلاصی

ومناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند.

واما طایفه‌ی دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه‌ی کمال، حواله‌ی تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه‌ی بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز ومستهلك شدند که ازایشان هرگز خبری واثری بساحل تفرقه‌وناحیت بقا نرسیده و در سلك زمره‌ی سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول، ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت.

و اهل سلوك نیز بر دوقسم‌اند:

طالبان مقصد اعلی ومریدان وجه‌الله یریدون وجهه، وطالبان بهشت‌ومریدان آخرت و منکم من یریدالاخرة.

واما طالبان حق دوطایفه‌اند: متصوفه · ملامتیه.

متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته‌اند و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته ومتطلع نهایات احوال ایشان شده، و لیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب وصوفیه مختلف گشته.

و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعده‌ی صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات وکتم خیرات از نظرخلق مبالغت واجب دانند، باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسك بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند مشرب ایشان درکل اوقات تحقیق معنی اخلاص بوده ولذتشان در تفرد نظرحق باعمال واحوال ایشان وهمچنان که عاصی از ظهورمعصیت برحذر بود ایشان ازظهور طاعت که مظنه‌ی ریا باشد حذر کنند تا قاعده‌ی اخلاص خلل نپذیرد.

و بعضی گفته اند: **الملامتی هوالذی لایظهر خیراً و لایضمر شراً**، و این طایفه هرچند عزیزالوجود وشریف‌الحال باشند، هنوز حجاب وجود خلقیت‌ازایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده‌ی جمال توحید و معاینه‌ی عین

تفرید محجوب مانده باشند، چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذنست برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از جمله‌ی اغیارست، تا هنوز برحال خود نظردارند اخراج اغیار از مطالعه‌ی اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که از جذبه‌ی عنایت قدیمه صوفیه را بکلی ازایشان‌انتزاع کرده بود وحجاب خلق وانانیت از نظر مشهود ایشان برداشته، لاجرم در ایتان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را درمیان نبینند واز اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال وستر احوال مقید، نه اگر مصلحت وقت دراظهارطاعت بینند اظهار کنند واگر دراخفای آن بینند اخفا کنند، پس ملامتیه مخلصانند بکسرلام وصوفیه مخلصانند بفتح لام، **انا اخلصنا هم بخالصة** وصف حال‌ایشانست.

و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند:

زهّاد، فقرا، خدام، عبّاد.

و اما زهاد طایفه‌یی باشند که بنورایمان وایقان، جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حـق محجوب بود، چه بهشت مقام حظ نفس است **فیهاماتشتهی الانفس** و صوفی بمشاهده‌ی جمال ازلی و محبت ذات لم‌یزلی از هردو کون محجوب بود. همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود، پس صوفی را در زهد مرتبه‌یی بود و رای مرتبه‌ی زاهد که حظ نفس از آن دور بود.

و اما فقرا آن طایفه اند که مالك هیچ چیز از اسباب و احوال دنیوی نباشند و درطلب فضل و رضوان الهی ترك همه کرده باشند وباعث این طایفه برترك یکی از سه چیز باشد:

اول رجاء تخفیف حساب باخوف عقاب، چه حلال را حساب لازم است وحرام

را عقاب.

دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت، چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا ببهشت درآیند.

سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن.

و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او؛ در ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه‌ی او ورای مرتبه‌ی فقر است و لیکن خاصه‌ی مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند، صفاوة و نقاوة آنرا انتزاع نماید و رنك مقام خودش دهد، پس فقرا را درمقام صوفی وصفی‌دیگر زاید بوده و آن‌سلب نسبت جمیع اعمال و احوال مقاماتست از خود و عدم تملك آن، چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند، بلکه خود را نبیند. پس او را نه وجود بوده و نه ذات و نه صفت، محو در محو و فنا در فنا بوده و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند و آنچه‌پیش از این درمعنی فقر یاد کرده شدرسم فقر است و صورت آن.

شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره، گفته است: **الفقر عدم الاملاك والخروج عن احکام الصفات.**

و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن، و بعضی گفته‌اند:

الفقیر الذی لایملك و لایملك.

و فوقیت مقام صوفی از مقام‌فقر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت‌او در ارادت حق محو بود، بلکه ارادت‌او عین ارادت حق‌باشد، وبنابراین‌اگر صورت

فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد.

ابو عبدالله خفیف رحمه‌الله، گفته است:

الصوفی من استصفاه الحق لنفسه توددا و الفقر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً.

و بعضی گفته‌اند:

الصوفی هوالخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء.

و **ابوالعباس نهاوندی** رحمه‌الله، گوید:

الفقر بدایة التصوف.

و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود، چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت ازسر یقین وهنوز رغبت اندران باقی بود، و همچنین زهد بی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب، رغبتش از آن مصروف بود. و فقر را رسمی است وحقیقتی، رسم او عدم املاك است و حقیقت او خروج ازاحکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود، و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن، و معنی زهد صرف رغبت از دنیا، و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در زیر قباب عزت در نظر اغیار محجوب گرداند، ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر، ایشانرا از جمله‌ی راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده‌ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفیست.

و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن، اقتدا بانبیاء و تقلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان باصورت فقر بزبان حال واختیار ایشان در این معنی مستند باختیار حق، نه بطلب حظ اخروی.

و **اما خدام** جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند، چنانکه با **داود** علیه‌السلام خطاب کردند: **اذا رایت لی طالباً فکن له خادماً.**

و اوقات خود را بعد از اداء فرایض، در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام

بامور معاش واعانت براستعداد امر معادمصروف دارند ، وآنرا برنوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد ، مداخلت نمایند ؛ بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح ، و نظر ایشان در اخذ واعطاء بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه‌ای اعطای حق سبحانه دانند ودر اعطاء واسطه‌ی قبول ، و از عزت این مقام برطایفه‌یی حال خادم و شیخ‌مشتبه شده است و خادم رااز شیخ فرقی نهاده‌اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان، زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت ، نیل بثواب آخرت بود والا بدان مقید نگردد، و شیخ بمراد حق قائم بود ، نه بمراد نفس خود .

و اما عباد آن طایفه‌اند که پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت نمایند از برای نیل بثواب اخروی ، و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معراً و مبراً از شوائب علل و اغراض ، چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی ، و فرق میان زهاد و عباد آنست که باوجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا اینکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود .

پس معلوم شد که واصلان دوطایفه‌اند وسالکان شش طایفه وهر یك از طوایف هشتگانه دو متشبه دارد ،یکی محق و دیگری مبطل .

ومتشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بنهایت احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و ببقای تعلقات صفات از بلوغ مقصد ومقصود معوق و ممنوع .

ومتشبه‌مبطل بایشان جماعتی باشند که خودرادر زمره‌ی‌صوفیان‌اظهار کنند واز حلیت عقایدواعمال واحوال‌ایشان عاطل وخالی باشند و ربقه‌ی اطاعت از گردن برداشته خلع العذار درمراتع اباحت میچرندو گویندتقید باحکام‌شریعت‌وظیفه‌ی عوام است که‌نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصود بود اما حال خواص واهل حقیقت از آن عالی تراست که بر سوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود واین طایفه را **باطنیه** و **مباحیه** خوانند .

واما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه‌یی باشند ازاهل‌سلوك که‌سیر ایشان

هنوز درقطع منازل نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجودایشان در قلق واضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار و تمکن درمقام فنا، گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و و نفحه‌یی از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه‌ی باطن، ایشانرا از و هیج آتش طلب وقلق شوق روحی آرامی بخشد، دیگر باره چون آن برق منقطع گرددو آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب وقلق شوق معاودت نماید وسالک خواهد که بکلی ازملابس صفات وجود منسلخ ومنخلع گردد و غرق بحر فنا شود تاازتعب وجود یکبارگی بیاساید، و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشدو گاه گاه بدو نازل گردد و باطن آن مطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب **متشبه محق بمجذوبان واصل** کرده شد.

واما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه یی باشند که دعوی استغراق در بحرفنا واستهلاك درعین توحید کنند وحرکات و سکنات خودرا بهیچ وجه بخود اضافت نکنندو گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرك ممکن نبود و این معنی هرچند صحیح است و لیکن نه حال آن جماعت بود زیراکه تمهید عذرمعاصی ومناهی بودوحوالت آن بارادت حق ودفع ملازمت ازخود واین طایفه را **زنادقه** خوانند.

سهل بن عبدالله را رحمه‌الله علیه گفتند: شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بامحرك آن. گفت: این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند، از جمله‌ی صدیقان باشد، و اگر کسی بود که در تورد و اهنماك در مخالفات احکام شرع باك ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه، و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند، از جمله‌ی زندیقان بود.

واما متشبه محق بملامتیه طایفه‌یی باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق مبالات وزیادت ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات و اطلاق از قیود آداب

مخالطات بود و سرمایه‌ی حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز برادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیب القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند. ایشانرا قلندریه خوانند، واین طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند ر فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمع نوافل وفضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد، اما قلندریه ازحدفرایض درنگذرند و باظهار اعمال واخفای اعمال از نظر خلق مقید نبوند.

اما طایفه‌یی کم در این زمان بنام قلندرن موسوم‌اند وربقه‌ی اسلام از گردن بر داشته‌اند واز این اوصاف که شمرده شد خالی‌اند، این اسم برایشان عاریت است، اگر ایشانرا حشویه خوانند لایضر.

واما متشبه مبطل بملامتیه طایفه‌یی باشند هم اززنادقه، که دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق وفجور مبالغت نمایند و گویند مراد از این، ملامت خلق واسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعات خلق بی‌نیازاست و از معصیت ایشان غیرمتضرر، معصیت را در آزار خلق منحصر دانند وطاعت را در احسان.

واما متشبه محق بزاهدان طایفه‌یی باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی ازدنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا **متزهد** خوانند.

واما متشبه مبطل بزاهدان جماعتی باشند که‌از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسب دینوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم، و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و مردم پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده‌اند وایشان خود بترک حال، جاه خریده! **ترکوا الدنیا للدنیا** و یمکن که برایشان نیز حال خودشان متشبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده‌اند و این طایفه را **مرائیه** خوانند.

واما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بفنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بر آن وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند.

و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع ومرادش مجرد اظهار دعوی بود وصیت وقبول خلق، واین طائفه **را هم مرائیه** خوانند.

و امامتشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می‌نماید وبباطن میخواهد که خدمت ایشان رابشائبه‌ی غرض دنیوی مالی‌وجانی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوای وریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه‌ی نور ایمان واختفاء نفس، بعضی‌از خدمات او در محل استحقاق افتد و در وقتی بحکم غلبه‌ی نفس خدمت او بهوی و ریاآمیخته بود جمع راکه نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثناء خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی راکه مستحق خدمت باشندمحروم گذارد واین‌چنین‌کس را **متخادم** خوانند.

و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب می کند واگر آنرا در تحصیل غرض وتیسیرمراد خود مؤثر نبیندترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت‌اتباع‌و اشیاع تادرمحافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی برحظ نفس خود بود و این چنین کس را **متخدم** خوانند.

و اما متشبه محق بعابد کسی بودکه اوقات خود رامستغرق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه‌ی نفس هر وقت در اعمال و اوراد وطاعات او فترات وتعویقات‌افتد، یاکسی که هنوزلذت‌عبادت‌نیافته باشدو بتکلیف

داشتن با خلق بی اختیار .

۱۱ـ تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است از غیری، وغیری نی .

۱۲ـ تصوف برقی سوزنده است، و تصوف نشستن است در حضرت الله تعالی بی غم

۱۳ـ تصوف حالتی است که در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین عبودیت .

۱۴ـ تصوف معتکف بودن است بر در دوست ، و آستانه بالین کردن اگرچه می رانند .

۱۵ـ تصوف صبر کردن است در تحت امر ونهی .

۱۶ـ تصوف عطاء احرار است .

۱۷ـ تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال بخالق .

۱۸ـ تصوف نوریست از حق و خاطریست از او که اشارت کند باو .

۱۹ـ تصوف طرح نفس است در عبودیت، وبیرون آمدن از بشریت، ونظر کردن بخدای تعالی بکلیت .

۲۰ـ تصوف صفوت است و مشاهده .

۲۱ـ تصوف کوتاهی امل است و مداومت بر عمل .

۲۲ـ تصوف حسن خلق است .

۲۳ـ تصوف ایستادن است بر افعال حسن .

۲۴ـ تصوف همه خلق است وهر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر .

۲۵ـ تصوف صبر است در تحت مجاری اقرار و فرا گرفتن ازدست ملک جبار، و قطع کردن بیابان وکوهسار .

۲۶ـ تصوف تمکین است از وقت .

۲۷ـ تصوف آنست که صافی بود از خداوند خویش ؛ و پر بود از انوار، و در عین لذت بود از ذکر .

۲۸ـ تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آنوقت آن او لیتر.

۲۹ـ تصوف برسه خصلت استوار است : تعلق ساختن بفقر و افتقار ، ومحقق شدن ببذل و ایثار کردن ، و ترک کردن اعتراض و اختیار .

۳۰ـ تصوف دشمن دنیا است و دوستی مولی .

۳۱ـ تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت .

۳۲ـ تصوف ترک جملهٔ نصیبهای نفس است برای نصیب حق .

۳۳ـ تصوف نه رسوم است و نه علوم ، لیکن اخلاق است .

۳۴ـ تصوف حالی است که گرداند صاحب آنرا از گفت و گوی ، و می برد تا خدای ذوالمنن، واز آنجا بیرون گرداند تا خدای بماند و او نیست شود .

۳۵ـ تصوف ذکری است پس وجدی است ، پس نه این است و نه آن، تانماند چنانکه نبود .

۳۶ـ تصوف صفوت قربست بعد از کدورت بعد .

۳۷ـ تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از اخلاق طبیعت ، و فرو میرانیدن صفات بشریت ، و دور بودن از دواعی نفسانی ، و فرود آمدن بر صفات روحانی ، و بلند شدن بعلوم حقیقی ، و بکار داشتن آنچه‌از لیتراست الی الابد، و نصیحت کردن جمله امت ، و وفا بجای آوردن بر حقیقت ، و متابعت پیغمبر کردن در شریعت .

۳۸ـ تصوف ایستادن است بر افعال حسن .

۳۹ـ تصوف اسمی است و حقیقت پدید نه ، و پیش از این حقیقت بود بی‌اسم.

۴۰ـ تصوف صبراست در تحت مجاری اقدار ، وفرا گرفتن ازدست ملك جبار، و قطع کردن بیابان و کوهسار .

۴۱ـ تصوف عزتی است در ذل ، و توانگری است در درویشی ، و خداوندی است در بندگی ، و سیری است در گرسنگی ، و پوشیدگی است در برهنگی ، و

آزادی است در بندگی ، و زندگانی است در مرگ ، و شیرینی است در تلخی ؛ هرکه در این راه آید و این راه بدین صفت نرود هر روزی سرگردان تر بود .

۴۲ـ تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً و باطناً خود را نبیند و جمله حق را بیند .

۴۳ـ تصوف استقامت احوال است با حق .

با اینکه تعاریف فوق جزئی از تعریفهائیست که از تصوف بعمل آمده است و همچنین با اینکه اختلاف و تشتت بسیار در این تعریفها دیده میشود لیکن باز هم چون از وجههای ویژهی تصوف و ممیزات آن حکایت میکنند از مجموع آنها میتوان قدر مشترکی یافت و پی برد که اصول طریقت تصوف تقریباً نزد کلیهی صوفیه یکی است و آن گذشتن از مراحلی است برای اتصال بحق .

☆☆☆

تصوف ، عرفان ، اشراق

هر چند این کلمات جمله بیک حقیقت اشاره میکند لیکن بعضی از دانشمندان در مقام تعریف دقیق ، این سه مفهوم را از یکدیگر فرق نهادهاند .

و میگویند که تصوف بر ریاضت و پشمینه پوشی ، و عرفان بمقام شهود ، واشراق بجلوهی حق تعالی در جهان اشارت مینماید .

لیکن هر سه اینها متوجه بیک روش خاصی است که **تصوف اسلامی ایرانی** نام دارد و همانطور که گفتیم این کلمات جمله بیک حقیقت اشاره میکند و هریک از آنها مشعر بیک جهت آن حقیقت است .

نکتهی مهم اینکه این سه اصطلاح در تصوف اولیه اسلامی راه نداشته است تنها خصوصیت تصوف اسلامی زهدو پرهیزگاری بودهاست نه درک مقام شهودو حقیقت اشراق [1] ، و این مخصوص فکر ایرانی است .

ریاضت و پشمینه پوشی مربوط بطریقهی رهبانیت مسیحیان و فلسفهی یوك [2]

۱ـ اسلام مکاشفه و شهود حقیقی را مخصوص انبیاء میداند .

۲ـ Yog

هندی ، و طریقه‌ی کشف و شهود مربوط بفلسفه‌ی هند و ایران باستان ، و فلسفه‌ی اشراق مختص و منحصر بفلسفه‌ی ایران باستان است .

آنانکه حق را طلب میکنند بطورکلی سه‌طایفه‌اند :

زاهد ، حکیم ، عارف

اول زهاد وعباد که از راه عبادت و پرهیزگاری خدا را می‌جویند و امید بهشت و پاداش اخروی دارند ، و خداوند از راه فضل خود را بآنان می‌شناساند .

دوم حکماء الهی که از راه دلیل و برهان کوشش می کنند بوجود حق تعالی و صفات و افعال او علم حاصل نمایند ، لیکن از ادراک ذات الهی عاجز و در ادراک صفات و آثار وی سرگردانند و حاصل گفتار ایشان اینست که ذات الوهیت لایدرک است ، و خداوند از راه جلال و جبروت خود ، خود را بآنان می‌شناساند .

سوم عرفاء که معتقدند برای رسیدن بحق و حقیقت بایستی مراحلی طی کرد تا نفس بتواند از حق و حقیقت برطبق استعداد خود آگاهی حاصل نماید و تفاوت اینان با حکماء اینست که تنها گرد استدلال عقلی نمیگردند بلکه با وجود تصدیق آن ، بیك مرحله‌یی که فوق آنست قایل هستند و آنرا مرحله‌ی شهودمینامند، و میگویند پس از آنکه نفس ازمقام حس وعقل و برهان صعود کند میتواند باممارست معنوی و معراج روحانی بمقام بالاتری ترقی نماید و حقایقی را بدون یاری برهان و حس دریابد ومشاهده کند و بطورکلی ازمرحله‌ی دانش بمرحله‌ی بینش برسد واین‌چنین دانش است که در برابر حکمت استدلالی عرفان نامیده میشود ، ودراین مقام‌است که اگر باوج کمال آن برسند عالم و معلوم یکی شود و کثرت و تعدّد از میان برود ، و در اینجاست که عارف از ماسوی‌الله منقطع گشته و از حدود تعینات‌شخصی خارج‌شده ونفس اوحقیقتاً در برابر جلوه‌ی حق فانی‌میگردد وچون نظری بعالم کند جز یکی نبیند ! .

[illegible] University Library
Accession No 46038

☆☆☆

مبدأ تصوف

در مورد مبداء تصوف و اینکه این طریقت از کجا و از چه هنگام در محیط اسلامی قدم گذارده سخنهای بسیار گفته شده است و تا کنون هم نظرقطعی در اینباره ابراز نگردیده است.

طریقت تصوف و عرفان [1]، یعنی طریقتی که مبنی بر تبصر و تأمل و سیر روحانی تا سرحد خلسه و جذبه و قرابت روح باپروردگار است، برنگهای گوناگون مورد توجه و بررسی و تحقیق و اظهار نظر وپیروی بیشتر فلاسفه‌ی ملل بزرك عالم مانند هند و ایران وچین ومصر و یونان بوده است، وچه در زمانهای گذشته وچه در زمان حال، این طریقت پیروان بسیارداشته و دارد.

دراین مورد بعداً سخن خواهیم گفت، لیکن در اینجا منظور بحث درموردمبدأ تصوف اسلامی ایرانی وخصوصیات آن است.

☆☆☆

مبدأ تصوف اسلامی ایرانی

گروهی از محققین، تصوف اسلامی ایرانی را زائیده‌ی فلسفه وافکارهندی دانسته‌اند.

عده‌یی آنرا مأخوذ از دیانت مسیحی و رهبانیت و زهد انجیل شمرده‌اند.

دسته‌یی آنرا زائیده‌ی فلسفه‌ی یونان خصوصاً فلسفه‌ی افلاطونیان جدید تصور نموده‌اند.

بعضی سلسله‌ی این طریقت را باصحاب صفه وابوبکرصدیق وعلی بن ابیطالب (ع) ودیگر صحابه وتابعین پیامبراسلام میرسانند.

گروهی نیز گفته‌اند که تصوف اسلامی ایرانی عکس العمل روح آریائی در برابر

۱ـ مذهب سری Mysticisme ، در زبانهای مغرب زمین تصوف را مذهب سری میگویند زیرا عارف عالم‌را سراعظم‌می بیند و کوشش میکند تا بتواند از طریق سلوك و ریاضت وکشش و کوشش وتأمل و تذکر بآن پی ببرد.

اسلام عربی است .

با اینکه نظرات فوق هریك حقیقتی را شامل است لیکن وافی بمقصود وشامل کلیه‌ی حقایق نیست ، بلکه با توجه بمدارك و شواهد موجود ، اینطور بنظر میرسد که **تصوف اسلامی** که اصول آن عبارت از زهد و عبادت و سعی در تهذیب اخلاق بود مستقلا تحت تأثیراوضاع اقتصادی‌واجتماعی‌مسلمانان وخصوصاً تعلیمات اخلاقی اسلام‌وسیرت پیامبر بین‌مسلمانان‌اولیه پدید آمد و این روش نزد رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم و بزرگان صحابه مانند **خلفای راشدین** و **ابوذر** و **مقداد** و **معز** و همچنین **اهل صفه** پسندیده و مقبول بود وهیچگونه اختلافی با دستورات دینی نداشت .

پس از تماس مسلمانان بـا سیاحـان و رهبانان مسیحی و نیز بعدها پس از انتشار اسلام در **سوریه** و **عراق** و **مصر** که این تماس بیشترشد ، تصوف اسلامـی که با قوانین شریعت اسلام مطابقت داشت ، با طریقه‌ی رهبانیت مسیحیان و دیر-نشینان نسطوری از گوشه گیری وترك تعلقات دنیوی وترك نکاح وسیاحت، که‌مخالف احکام اسلام بود [1] آمیخته گردید وصورت خاصی بخود گرفت .

پس از آنکه ایرانیان‌مغلوب قوم‌عرب گردیدند وبرای حفظ جان زیربار‌دیانت اسلام رفتند ، چون اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سبك زندگی بین قوم عرب‌و ایرانی بسیار شدید بود ، و خصوصاً بعلت سوء رفتار بنی‌امیه ، ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی ، با نیروی اندیشه‌ی فلسفی بمبارزه پرداختند [2] و یکی از محصولات این تلاش فکری **طریقت تصوف اسلامی ایرانی** بود .

بدین ترتیب که با استادی کامل تصوف اسلامـی را با پوسته های رهبـانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که‌متکی بفلسفه‌ی ایران باستان بود ریختند تا شکل

۱- **ابن الجوزی** درکتاب تلبیس ابلیس از پیامبر اسلام نقل میکند که فرمود : **لازمام ولاخزام ولارهبانیة ولاتبتل ولاسیاحة فی الاسلام** ، یعنی حلقه در بینی آویختن و حلقه‌ی موئین در منخرین قراردادن و رهبانیت و ترك نکاح کردن و تـرك شهر و گردش دور زمین بدون مقصد معلوم و سودمند ، دراسلام جایز نیست .

۲- ایرانیان از این پس (درعهد بنی‌امیه) سه‌راه برای مقابله باعرب پیش گرفته‌اند .

(بقیه در حاشیه صفحه‌ی بعد)

کاملا جدیدی پیدا کرد و بعد بافلسفه‌ی یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید که از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیختند و سپس آنرا با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل نمودند تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید ، بطوریکه بهیچ‌وجه قابل مقایسه با تصوف اسلامی نبود .

بقول **گلد تسیهر**[1] مستشرق معروف ، تصوف اسلامی عبارت از زهد محض و واجد خصوصیاتی بوده است که نمیتوان آنرا با تصوف اعصار بعد که صبغه‌ی ایرانی داشت مشترك دانست ، مثلا زندگانی **اهل صفه** بهیچ‌روی با روش صوفیان پایکوب مکتب شیخ ابوسعید وجه مشترکی ندارد ، تصوف ایران بعد از اسلام در حقیقت عکس‌العمل روح آریائی در مقابل سلطه‌ی نژاد سامی بوده است . »

باید متذکر شد که بعدها فلسفه‌ی هند، خود از تصوف اسلامی ایرانی بحد کافی یعنی بیش از آنمقدار که فیض رسانیده بود ، متأثر گردید و سود برد ، و کتبی مانند **کشف المحجوب جلابی و تذکرة اولیاء عطار و مثنوی مولانا جلال الدین** مورد استفاده‌ی محصلین دبستانهای فلسفی هندوستان بوده است و این آثار تأثیر بسیاری

(بقیه‌ی حاشیه صفحه‌ی قبل)

۱ ۱ـ **قیام سیاسی** که بوسیله‌ی ابومسلم شروع شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت بابو سلمه‌ی خلال و ابومسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه یافت و بایجاد دولتهای مستقل ایرانی منجر گردید .

۲ ـ **قیام علیه آئین اسلام** و تعمد در تخریب آن که فی‌الواقع نوعی مقاومت منفی برضد حکومت اسلامی بود ودرعصر بنی‌عباس باشدتی عجیب ادامه یافت و بامقاومت سخت خلفاء مواجه گشت .

۳ـ **قیام اجتماعی وادبی** که بوسیله‌ی دسته یی بنام شعوبیه صورت گرفت، ظهور این دسته از عهد اموی است .

از تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکترصفا ـ جلد اول

۱ـ Coldzieher

در تکوین تصوف هندی درعصرجدید داشته است ، واکنون‌هم‌طریقه‌های **سهروردی وشاطری وقادری ونقشبندی** درهندرواج کامل‌داردوطریقه‌ی‌سهروردی‌بزرگترین مکتب صوفیه‌ی هندوستان بشمار میرود .

☆☆☆

خصوصیات تصوف اسلامی ایرانی

تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا اصول‌طریقت تصوف دربسیاری مواردباقوانین‌دین‌مبین‌اسلام معارض است .

روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است .

تصوف اسلامی ایرانی‌مظهرعظمت معنوی‌وصفای دل وکمال عقل‌وبزرگی‌روح، وبیان‌کننده‌ی خصوصیات ملی‌ونژادی ایرانیان است .

تصوف اسلامی ایرانی با وجودیکه از تصوف اسلامی و رهبانیت مسیحیان و فلسفه‌ی هندوفلسفه‌ی یونان متأثر گردیده ومتقابلا بر آنها تأثیرشایان کرده‌است، در عین‌حال بهیچیك از آنها شبیه نیست و جلوه‌ی مخصوص بخود دارد و این ازمهمترین اختصاصات این‌طریقت بشمارمیرود .

تصوف اسلامی ایرانی سراسرزهد و عبادت نیست بلکه ذوق و وجد حال نیز هست ، و دنیا را بهیچ نمی گیرد بلکه معتقد است که آن خود مظهر جهان معنوی است ، وهمچنین تصوف اسلامی ایرانی با مرتاضی یکی نیست ، بلکه بطورکلی‌دراین طریقت، جهان و روان انسان را آئینه‌ی حکمت‌وجمال وعشق الهی میدانند ، ازاین نظرگرچه جهان ظاهری در قبال جلوه‌ی حق از میان میرود و یا در واقع در وجود حق محو میگردد ، لیکن منظور این نیست که جهان ظاهری یا عالم ملك با جهان درونی یا عالم ملکوت نساخته و از میان رفته باشد ، بلکه آن خود مظهر جهان معنوی است و بعنوان مظهریت باقی و قابل مطالعه وبهره‌برداری است .

بنابراین استغراق درعالم لاهوت ازنظرتصوف اسلامی ایرانی کناره گیری‌صرف

از این زندگانی و وظایف آن نیست ، بلکه فقط در اینجا یك نکته هست و آن اینست که امور دنیوی نباید بر امور معنوی برتری داشته باشد ، و بسیاری از متصوفه بوده‌اند و اکنون هم هستند که در میدان حیات دنیوی هم فعالند و کوشش بسیار میکنند و حقیقت تصوف هم اینست .

دیگر از خصوصیات و امتیازات تصوف اسلامی ایرانی ، صفات مردانگی و شجاعت و آزادگی و دلاوری صوفیان بود بطوریکه بالاخره احفاد یکی از پیشوایان صوفیه‌ی ایران یعنی **شیخ صفی الدین اردبیلی** ، آزادی معنوی ایرانیان را با استقلال سیاسی ایران توأم ساختند .

و یکی دیگر از خصوصیات ممتازه‌ی تصوف اسلامی ایرانی ، **غنا و سماع** است ، زیرا در تصوف اسلامی چنین چیزی وجود ندارد .

اینك بتفصیل در باره‌ی منبع اسلامی و منابع غیر اسلامی تصوف اسلامی ایرانی بترتیب زیر گفتگو میکنیم :

۱- زهد و تصوف اسلامی .
۲- رهبانیت مسیحیان .
۳- فلسفه‌ی ایران باستان و افکار مانی .
۴- فلسفه‌ی یونان باستان و افکار افلاطونیان جدید .
۵ - فلسفه‌ی هند باستان و افکار بودا .

☆☆☆

زهد و تصوف اسلامی

زهد و عبادت و ترك تعلقات دنیوی و دوری از لذات و شهوات و خوشیهای این جهان در اسلام عمومیت داشته است ، و این عقیده زائیده‌ی یقین داشتن بفناء عالم و اعتقاد بروز قیامت و محاسبه‌ی اعمال مردم جهان بوده است .

پیامبر اسلام می فرمود که مقصود از زندگانی مؤمنین بدست آوردن سعادت

اخروی است و نیز می‌فرمود که انسان ها و فرشتگان خلق نشدند مگر برای پرستش و عبادت پروردگار یکتا، و این گفته را همواره با اعمال و رفتار خود تأیید می‌نمود.

زندگانی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه درمکه و چه درمدینه وحتی پس ازفتوحات، زندگانی ساده و بی آلایش بوده‌است و همه‌ی سیرت آن حضرت دلالت بر بی پروائی بدنیا [1] و متاع آن داشته است وهمیشه با ساده‌ترین وضع زندگی‌میکرده و آنچه از غنائم بچنگ میآورده اگرمنقول بوده درراه خدا میداده و اگر غیر منقول بوده وقف مسلمین می کرده و همیشه زائد براحتیاج رابفقراء خصوصاً اهل‌صفه می بخشیده است وپس ازوی خلفاء راشدین غیراز **عثمان بن عفان** [2] از آن‌سیرت پیروی کردندو نیز بیشتر از مسلمانان همین رویه را داشتند.

البته این روش مخصوصی بود که نه برهبانیت شباهت داشت و نه ترک‌کلی دنیا بود بلکه تنها اعراض از تجملات زندگی بشمارمیرفت زیرا اسلام دینی‌است‌اجتماعی که هیچگاه رویه‌اش زهد کلی و ترک دنیا نبوده است و همانطور که بآخرت نظر داشته، دنیا را نیز مورد توجه قرار داده است و از انقطاع کلی از دنیا و رهبانیت مردم را بازداشته [3] و دنیا راکشتزار آخرت دانسته [4] و خصوصاً مردم را باخذ بهره‌ی خود ازدنیاامرنموده [5] وبطورکلی دنیارا میدان فعالیت بشردانسته وبتلاش درراه کسب علم [6] وکار وکوشش [7] وصنعت وکشاورزی [8] و ازدیاد نفوس بوسیله‌ی زناشوئی [9] که‌یکی

۱ـ نه ترک کلی آن. ۲ـ که البته پس‌از کسب مقام‌خلافت انحراف‌حاصل‌نمود.
۳ـ لا رهبانیة فی الاسلام، ازگفتار پیامبر(ص). ٤ـ الدنیا مزرعة الاخرة، از گفتار پیامبر(ص). ٥ـ و ابتغ فیما اتیك‌الله الدارالاخرة ولاتنس نصیبك من الدنیا و احسن کما احسن الله الیك، سوره‌ی قصص آیه ۷۷. ٦ـ طلب العلم فریضة علی کل مسلم، اطلبوا‌العلم من‌المهد الی اللحد، افضل‌العبادة طلب‌العلم، ازگفتارپیامبر(ص).
۷ـ لیس للانسان الا ماسعی، سوره‌ی نجم آیه ٤٠، الکاد علی عیاله کالمجاهدفی سبیل‌الله، ازگفتار پیامبر (ص).
۸ـ زراعت درنظراسلام ارزش‌بسیاردارد وتشویق و حفظ منافع زارعین‌بوسیله‌ی قوانین مزارعه و مساقات تأمین گردیده‌است و نیز قاعده‌ی فقهی‌الزرع للزارع مقررداشته که زارع ازحاصل زحمت خویش‌نهایت استفاده را ببرد.
۹ـ اکثراهل‌النار العزاب، ازگفتار پیامبر(ص).

از سنن عالیه‌ی اسلام است و اتحاد و یگانگی و برادری و برابری[۱] و دفاع از آب و خاك و کسب استقلال[۲] که لازمه‌ی زندگانی انسان متمدن است دستور داده، ولی در هرحال آخرت را مقدم دانسته و در حقیقت انجام دستورات مذکور را بانضمام عبادات مخصوص بمنظور توشه گیری برای آخرت فرض شمرده است، و بطور کلی اسلام دینی است که درهرچیز اعتدال را میخواهد[۳] واز افراط وتفریط بیزاراست.

روش صحابه‌ی بزرگ اولیه

بطوریکه گفتیم مسلمانان اولیه از نظر علاقه و اشتیاقی که بانجام دستورات و پیروی از سیرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و همچنین اوضای اقتصادی واجتماعی که‌در آغازداشتندزندگانی ساده و بی آلایشی اختیارکرده بودند، لیکن پس از رحلت پیامبر و بسط نفوذ و قدرت اسلام در طریقه‌ی زندگانی آنان تغییراتی حاصل گردید.

غزوات وفتوحات برای مسلمانان یك منبع بزرك ثروت بشمارمیامد، بگذریم از اینکه مسلمانان برای بدست آوردن ثروت جهاد نمی کردند، لیکن خواه ناخواه در این راه سهمی می گرفتند و ثروتی میاندوختند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بهرکس که صلاح میدانست از غنائم بیشتر میداد و گاهی عده‌یی را محروم میکرد، وابوبکر تمام مسلمین را در عرض هم قرار داده بهمه یکسان عطاء میکرد، لیکن عمر مسلمانان‌را بمراتبی تقسیم کرد واشخاص با سابقه خصوصاً اهل بدر را مقدم دانست و همین سیاست عمر در تقسیم غنائم بود که

۱ـ انما المؤمنون اخوة فاصلحو بین اخویکم و اتقوالله لعلکم ترحمون، سوره‌ی حجرات آیه ۱۰، یاایها الذین آمنو ادخلو فی السلم کافة ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین، سوره‌ی بقره آیه ۲۰۴، یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علم خبیر، سوره‌ی حجرات آیه ۱۳.

۲ـ واعدو الهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدواله وعدوکم وآخرین من دونهم ولا تعلمونهم الله یعلمهم، سوره‌ی انفال آیه ۶۲.

۳ـ و جعلناکم امة وسطاً، سوره‌ی بقره آیه ۱۳۷.

پایه‌ی ثروت در اسلام گردید و خصوصاً که فتوحات عمده در زمان این خلیفه انجام گرفت و گویا خود عمر در پایان زندگی متوجه این اشتباه خود گردید زیرا گفت اگر تا یکسال دیگر زنده بمانم مردم را یکسان خواهم کرد، ولی او نماند و بعد از وی عثمان همان روش را با اضافاتی در پیش گرفت، و از این نظر ثروت فراوانی نزد عده‌یی متمرکز شد و موجبات عدم خشنودی اکثریت مسلمانان را فراهم ساخت و فتنه‌ی عثمان نیز از همین جا سرچشمه گرفت، و در آن وقت صحابه بدو دسته تقسیم گشته بودند، عده‌یی مانند: **زید بن ثابت** و **سعد بن ابی وقاص** و **طلحه** و **زبیر** و **عبد الله الرحمن عوف** وحتی خود **عثمان** دارای ثروت فراوان بودند، و عده‌یی دیگر از صحابه‌ی بزرگ مانند: **علی بن ابی طالب (ع)** و **ابوذر غفاری** و **عمار یاسر** و **مقداد** و **معز** از نظر شوق و علاقه‌ی بسیاری که باسلام داشتند باوجود مخالفتهای اجتماعی و جنبشهای بزرگ مذهبی و گردش در میان مردم و اداره‌ی پستهای حساس، از تجملات زائد زندگانی چشم پوشیده و سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را محترم دانسته و گرد زندگانی زاهدانه و پرهیز کاری میگشتند و همان پارسائی و قناعت زمان پیامبر را روشن خود قرار دادند و اگر چیزی بیش ارقوت روزانه بدست می آوردند در راه خدا میدادند و تا پایان عمر، ثروت و عزت و فتح و منصب آنان را منحرف نساخت و در عین حال نه رهبانیت اختیار کردند و نه گوشه نشینی برگزیدند و نه از کار و کوشش و کسب علم و خلاصه انجام احکام و فرامین اسلامی دست کشیدند و همیشه روش آنان در زندگی مبتنی بر آئین اسلام و سنت پیامبر اسلام بود.

علی بن ابیطالب علیه السلام پسرعم و داماد پیامبر و اولین مردی بود که اسلام را پذیرفت و نیز از کودکی برسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علاقمند بوده زیر نظر وی تربیت یافت.

وی از نظر علم و تقوی و مردی داری معروفیت خاص دارد، و بیشتر مسالك صوفیه او را پس از پیامبر اسلام راهنما و معلم خود میشمارند.

ابو بکر پدر عایشه زوجه‌ی محبوبه‌ی پیامبر که اورا بلقب **صدیق** میخواندند نیز از پیروان با ایمان و متقی بود، و بعضی از مسالك صوفیه پس از پیامبر اسلام اورا

معلم و راهنمای خود میدانند .

عمر و عثمان نیز مردانی پاکدامن و باایمان بودند و تنها عثمان هنگام خلافت از سیرت بی آلایش نبی صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب و ابوبکر و عمر انحراف حاصل کرد و بهمین سبب کشته گردید [۱] .

لیکن بایددانست که مقام علی بن ابی طالب علیه السلام والا تراز دیگر صحابه‌ی بزرگ اولیه بوده است ، زیرا با دانش و بینش و روش عالی خود نه تنها قلب عمده‌ی مردم مکه و مدینه و کوفه و شام را تسخیر کرده بود بلکه در کشور های دور دستی مانند ایران و مصر شیفتگانی داشت ، و هنگامیکه درقید حیات بود از شدت پرهیز گاری و بزرگواری و مرتبه‌ی عالی دانش و بینش ، عده‌یی او را بمرتبه‌ی الوهیت رسانیدند ومظهرخدایش انگاشتند [۲] وپس ازشهادت نام‌وی مقدس گردید ، ورابطه‌ی خویشاوندی نزدیکی که او با پیامبر اسلام داشت و تعالیم وکلمات حکمت آمیز وی باعث گردید که بحق شایسته‌ی رهبری معنوی جویندگان راه حقیقت باشد .

ابوذرغفاری و عمار یاسر و اویس قرنی ازدوستداران بزرگ علی بودند، ابوذر همان کسی بود که عثمان و معاویه را برای سوء استفاده از بیت‌المال و اتخاذ زندگانی تجملی انتقادوتوبیخ کرد و بهمین علت تبعید گردید ودرهمان حال در گذشت، و نیز عمار یاسر همان مردی بود که در سن ۹۰ سالگی در راه علی جنگ کرد و کشته گردید ، اویس قرنی نیز در راه علی شهادت یافت .

بطور کلی صحابه‌ی بزرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با وجود دارا بودن زندگانی زاهدانه وکوشش درتهذیب نفس وعبادتهای مستمر ، از آئین اسلام وسنت پیامبر اندک انحرافی حاصل نمی‌نمودند و در هر حال اعمال وافکار خود را درچهار چوب تعالیم اسلامی کنترل کرده، اندک تخطی ازاجراء آن دستورات رامتضمن عذابی دردناک میدانستند

۱ــ وگویا درآن هنگام روزه دار وبخواندن قرآن مشغول بوده است .

۲ــ اولین کسی که نسبت الوهیت بحضرت امیرداد **عبدالله بن سبا** بود که درزمان آن حضرت زندگی میکرد .

روش اهل صفه دیگر از نشانه های زهد و تصوف اسلامی زندگانی اهل صفه است.

اهل صفه فقرائی بودند که بر پیامبر اسلام وارد شدند و چون مسکن و اهل و عیال نداشتند رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دستور فرمود که صفه یی در مسجد برای آنان ساختند، و بواسطه‌ی نبودن مکان و تنگی معیشت و کمبود بیت‌المال که در آغاز ظهور اسلام وجود داشت یا از روی ناچاری در صفه‌ی مسجد سکنی کرده بودند و از خیرات و صدقات امرار معاش مینمودند.

پس از آنکه مسلمانان نیرومند شدند و در زندگانی آنان وسعت پدید آمد، این جمعیت نیز از صفه خارج شدند و بشغل و کار مشغول و مرفه‌الحال گردیدند.

بطور کلی مسلمانان صدر اسلام تنگ‌دست بودند و زندگانی ساده و بی‌تکلفی داشتند، پس از فتوحات اسلامی و بدست آوردن غنائم و شهرها، باقتضای شهریگری و پیشرفت تمدن از سادگی زندگانی خود دست برداشتند، تنها عده‌یی از زهاد، سنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نگاهداشتند و بعدها عده‌یی دیگر از آنان تبعیت کردند و زندگانی ساده‌ی گذشته را ادامه دادند.

بنا براین از خصوصیات تصوف اسلامی، زهد محض و انتخاب زندگانی ساده و بی آلایش و کوشش در تهذیب اخلاق و عبادات در کادر تعالیم اسلامی و سنت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بوده است، از این نظر پیروان این طریقت را **زاهد** باید نامید نه **صوفی**[1].

و البته پس از اینکه سوریه و مصر و عراق بدست مسلمین فتح گردید عده‌یی از مسلمانان که براین طریقت میرفتند، براثر اختلاط و آمیزش بامسیحیان، زهد اسلامی را با رهبانیت مسیحیان آمیختند، و باید دانست که این آمیزش در زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیز وجود داشته و عده‌یی نیز رهبانیت را پیشه ساخته بودند که مورد انتقاد

۱ ـ چنانکه تا قبل از قرن دوم هجری قمری همین نام را هم داشتند.

پیامبر قرار میگرفتند[۱].

***

رهبانیت مسیحیان

برای درک علت اساسی پیدایش رهبانیت در دیانت مسیحی لازم است بحثی کلی از آغاز پیدایش این شریعت تا هنگام ظهور رهبانیت بمیان آید، تا هم اطلاع مختصر و درعین حال جامعی ازاصول وسیر این شریعت حاصل آید وهم مقام رهبانیت در دیانت مسیحی شناخته شود و سپس چگونگی تأثیر آن در تصوف اسلامی روشن گردد، و بدین ترتیب پی خواهیم برد که عرفان و ریاضت کشی و ترک دنیا در دیانت مسیحی منحصر بطریقت رهبانیت نیست بلکه مذاهب مختلف دیگری هم بعلتهای خاصی در این شریعت برطبق این اصول البته بااختلافات جزئی وجود داشته است.

بنابراین در این قسمت تحت عناوین زیر گفتگو خواهیم کرد:

۱- حیات عیسی مسیح.

۲- روش عیسی مسیح.

۳- تعالیم عیسی مسیح.

٤- سیر مسیحیت تا قرن پنجم میلادی

۵- فرق در دیانت مسیحی.

٦- مسیحیت در ایران.

۷- رهبانیت مسیحیان.

***

۱- مانند **عبدالله بن عمرو عاص** وعده‌یی دیگر که در زهد راهی شبیه برهبانیت و ترک دنیا پیش گرفته بودند و پیامبر آنان را نهی میفرمود و بآنان دستور میداد که حد وسط را بگیرند زیرا رهبانیت در اسلام ممنوع است ولارهبانیة فی الاسلام واسلام حدفش اعتدال است وجعلناکم امة وسطاً.

حیات عیسی مسیح درزمان حکومت **اگوست**[۱] قیصر مقتدر روم و**هیرودیس**[۲] پادشاه یهودیه ، در شهر بیت اللحم که یکی از قراء نزدیک اورشلیم است ، از مادری باکره که شوهری ندیده و دست مردی بروی نرسیده و عمری را بعبادت پروردگار و خدمت بمعبد صرف نموده و **مریم** نام داشت بامر و خواست خدای بزرگ کودکی تولد یافت[۳] که می بایستی درآینده بشر را بشاهراه حقیقت رهبری کند واز قید کفروبی ایمانی رهائی بخشد ، و نام وی را چنانکه خداوند بوسیله‌ی روح القدس فرموده بود ، **عیسی** نهادند .

تاریخ صحیح ولادت عیسی مسیح در دست نیست و چون نگاهداری سال میلادی در حدود ششصد سال بعد از تولد وی شروع گردید ، چند سالی اشتباه دست داد و می توان گفت که تاریخ تولد مسیح در حدود پنج سال قبل از تاریخ معمول است .

پس از چندی هیرودیس پادشاه یهودیه که مردی شریر وخود خواه بود وقتی

۱ـ Augustus

۲ـ Herod

۳ـ و اذکرفی الکتاب مریم از انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً ، فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویاً ، قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیاً ، قال انما انارسول ربك لاهب لك غلاماً زکیاً ، قالت انی یکون لی غلام و لم یمسنی بشر و لم اك بغیاً ، قال کذلك قال ربك هوعلی هین و لنجعله آیة للناس و رحمة منا وکان امراً مقضیاً ، فحملته فانتبذت به مکاناً قصیاً ، سوره‌ی مریم ازآیه ۱۶ الی ۲۲ .

اما ولادت عیسی‌مسیح چنین بود که چون مادرش مریم بیوسف نامزد شده بود قبل از آنکه باهم آیند او را از روح القدس حامله یافتند ، و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید پس اراده نمود او را به‌پنهانی رها کند،اما چون او دراین چیزها تفکر میکرد ناگاه فرشته‌ی خداوند درخواب بروی ظاهرشد گفت ای یوسف پسرداود ازگرفتن زن خویش مریم مترس زیرا که آنچه در وی قرارگرفته است از روح‌القدس است و او پسری خواهد زائید که نام اورا عیسی‌خواهی‌نهادزیراکه او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید ، انجیل‌متی‌وسط باب‌اول .

دوتن ازفرزندان خود را ازترس اینکه مبادا جای وی را بگیرند بقتل رسانیده بود، از شنیدن خبر تولد عیسی مسیح که توجه همگان را بخود جلب نموده وحتی ستاره شناسان شرقی رابسوی بیت اللحم کشانیده بود، هراسان گردید و بکشتن او مصمم گردید، لیکن مریم و یوسف بامرخدا برای نجات عیسی بمصر گریختند و تاوفات هیرودیس در آنجا ماندند[۱] وسپس بوطن خود ناصره باز گشتند[۲]

در این شهر عیسی مسیح نشو و نماکرد و در دانش و بینش ترقی نمود. در طفولیت تورات وکتب پیامبران را تحصیل نمود و قسمتی از آنها را نیز بخاطرسپرد و چون مادرش همسر یوسف نجار بود عیسی نجاری را بیاموخت و اغلب با یوسف کمك میکرد وآلات وادوات چوبی برای زارعین و سکنه‌ی ناصره میساختند، و گویا پس از مرگ یوسف، تکفل امور معاش مادر خود را نموده است.

از آغاز کودکی آثار بزرگی روح و روشنی روان و نیروی رهبری اخلاقی بشریت در وجود مسیح ظاهر بود و در عین حال مانند اطفال دیگر بکار و زندگانی اشتغال داشت و اهالی ناصره هیچگاه تصور نمی کردند که او همان مسیح موعوداست.

مدتها گذشت و عیسی در ناصره زیست میکرد ودرحکمت وقامت ورضامندی نزد خدا و مردم ترقی مینمود.

در آن ایام **یحیی تعمید دهنده** در بیابان یهودیه ظاهر شد تا مردم را برای

۱ـ ناگاه فرشته‌ی خداوند درخواب بیوسف ظاهر شده گفت برخیز و طفل ومادرشرا برداشته بمصر فرار کن و در آنجا باش تا بتو خبر دهم زیرا که هیرودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاك نماید، پس شبانگاه برخاسته طفل و مادر او را برداشته بسوی مصر روانه شد، و تا وفات هیرودیس در آنجا بماند، انجیل متی وسط باب دوم.

۲ـ اما چون هیرودیس وفات یافت ناگاه فرشته‌ی خداوند در مصر بیوسف در خواب ظاهر شده گفت، برخیز و طفل و مادرش را برداشته بزمین اسرائیل شو زیرا آنانیکه قصد جان طفل داشتند فوت شدند، پس برخاسته طفل و مادر او را برداشت و بزمین اسرائیل آمد، اما چون شنید که ارکلاؤس بجای پدر خود هرودیس بر یهودیه پادشاهی میکند از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته بنواحی جلیل برگشت وآمده در بلده‌ی مسمی بناصره ساکن شد تاآنچه بزبان انبیاء گفته شده بود تمام شود که بناصری خوانده خواهد شد، انجیل متی ذیل باب دوم.

پذیرش آئین مسیح آماده سازد و راه را جهت نهضت فکری و اخلاقی عیسی هموار نماید.

وی در نواحی رود اردن مشغول بشارت گردید و بیهودیان وعده داد و گفت که از گناهان خود توبه کنید و بسوی خدای بزرگ بازگشت نمائید، زیرا ملکوت آسمان نزدیك است.[۱]

مردم از هرطبقه متوجه یحیی شده و ازوی می‌پرسیدند که چه بایستی بکنیم؟، یحیی جواب میداد که هر که دو جامه دارد بآنکه ندارد بدهد و هر که خوراك دارد نیز چنین کند!.

در اینوقت مردم دسته دسته از اورشلیم و از شهرهای دیگری که در حوالی رود اردن واقع بود نزد یحیی میآمدند و بگناهان خود اعتراف کرده و از وی تعمید میافتند.

همین که عیسی مسیح بسن سی سالگی رسید وطن خود ناصره را ترك کرده بسوی یحیی تعمید دهنده روان گردید، و چون از وی تعمید یافت مدت چهل روز در یك مغاره‌یی بروزه و عبادت مشغول بود و در این مدت با وساوس و نیرنك های شیطان مبارزه مینمود تا سرانجام پیروز گردید و شیطان نتوانست وی را بگناه در آورد.[۲]

۱ـ انجیل متی صدر باب اول.

۲ـ آنگاه عیسی بدست روح القدس ببیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید، و چون چهل شبانه روز روزه داشت آخر گرسنه گردید، پس تجربه کننده نزد او آمده گفت اگر پسر خدا هستی بگو تا این سنگها نان شود، در جواب گفت مکتوب است انسان نه محض نان زیست میکند بلکه بهر کلمه‌یی که از دهان خدا صادر گردد، آنگاه ابلیس او را بشهر مقدس برد و بر کنگره هیکل بر پا داشته، بوی گفت اگر پسر خدا هستی خود را بزیر انداز زیرا مکتوب است که فرشتگان خود در باره‌ی تو فرمان دهد تا ترا بدستهای خود برگیرند مبادا پایت بسنگی خورد، عیسی ویرا گفت و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را تجربه مکن، پس ابلیس او را بکوهی بلند برد و همه ممالك جهان و جلال آنها را بدو نشان داده، بوی گفت اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را بتو می‌بخشم، آنگاه عیسی بوی گفت دور شو ای شیطان زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط عبادت نما، در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینك فرشتگان آمده او را پرستاری مینمودند، انجیل متی صدر باب چهارم.

چون این آزمایش و ریاضت باتمام رسید، مسیح بمیان مردم آمد و مدت سه سال براهنمائی و خدمت خلق مشغول بود و با تعالیم عالی خود، آنانرا بسوی حقیقت و سعادت رهبری مینمود.

علماء و حکام یهود که حاضر نبودند از نخوت و تکبر و ریاکاری خود دست برداشته و بر گناهان خود واقف گردند و نیز نمی‌خواستند باور کنند که این عیسی همان مسیح موعود است و از طرف خدا مبعوث گردیده، از این نظر بروی که با کمال رشادت ایشان را بسوی حق میخواند و دربارهٔ گناهانشان ملامت مینمود خشمگین شدند و قصد قتل وی نمودند و با پرداخت مقداری پول **یهودا** که یکی از دوازده نفر شاگردان مسیح بود او را فریب دادند تا آقای خود را تسلیم آنان نماید.

محاکمهٔ عیسی بفوریت خاتمه یافت و چون وی خود را پسر خدا مینامید محکوم باعدامش نمودند، و در آنزمان یهودیان از اتباع روم بوده بتنهائی قادر بر اعدام مقصرین نبودند از این نظر ویرا نزد **پیلاطس**[1] حاکم رومی بردند و گفتند که وی خود را پادشاه نامیده است، پیلاطس گرچه در او خطائی ندید لیکن در عین حال از یهودیان ترسید و حکم صلیبش را صادر نمود، و در روز جمعه پانزدهم ماه نیسان یهودی بیرون دیوارهای اورشلیم وی را مصلوب ساختند و بعد از ظهر آنروز چند نفر از شاگردان وی، او را در آرامگاهی سنگی که در آن نواحی بود بخاک سپردند.

بنابر نوشتهٔ علماء مسیحی، عیسی پس از سه روز برمرگ غالب گردید واز قبر قیام کرد و همان روز خود را بعده‌یی از شاگردان خویش ظاهر ساخت و مدت چهل روز نیز خود را بافراد و اجتماعات مختلف نشان داد و سپس بعد از صدور دستورات لازمه بپیروان خود، بآسمان صعود کرد.

☆☆☆

1- Pilate

روش عیسی مسیح

عیسی مسیح هیچگاه در دنیاعزلت اختیار ننمود و برخلاف یحیی تعمید دهنده که عمر خود را در روزه و دعاء و بیابانها بسر می‌برد ، وی همیشه با مردم معاشر بود .

هرگاه مایل بعبادت انفرادی‌می گشت قبل‌ازصبح برخاسته و دریکی از کوهها براز و نیاز با خدای خود مشغول میشد ، و از روزه گرفتن وی فقط یکبار و آنهم پیش از شروع بتعلیم اطلاع در دست است .

مسیح غالباً درمهمانیها ومجالس عمومی‌حاضرمیشد و گویا اولین معجزه‌ی وی نیزدر یکی ازمجالس عروسی رویداد .

عیسی چون خود را نجات دهنده‌ی خلق میدانست ازاین‌نظر همیشه باماکنی که مردم اجتماع می‌نمودند میرفت و حتی با بدترین گناهکاران معاشرت مینمود تا وظیفه‌ی خود را بهتر انجام دهد .

عیسی مسیح هرگز مردمرا بعزلت و گوشه نشینی دعوت نمی نمود بلکه آنانرا بخدمت و محبت بمردم دعوت میکرد .

فقر یکی از خصوصیات زندگانی عیسی مسیح است ، زیرا وی از تعلقات دنیوی طالب هیچ چیز برای خویشتن نبود و درسه سال خدمت در راه حق، منزل و مأوائی نداشت و بیشتر اوقات در زیر آسمان می‌خوابید[۱] وگاهی هم در منزل‌یاران خود مهمان بود ، و چون مصلوب گردید غیر از لباسی که میان سربازان تقسیم شد دیگر چیزی نداشت .

☆☆☆

۱ـ آنگاه کاتبی پیش‌آمده بدو گفت : استادا هر جا روی ترا متابعت کنم ، عیسی بدو گفت روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه هاست لیکن پسر انسانرا جای سر نهادن نیست ، انجیل متی وسط باب هشتم .

تعالیم عیسی مسیح

عیسی مسیح تعالیم پیامبران گذشته را منسوخ ننمود بلکه آنها تأیید و تکمیل کرد[1].

و در حقیقت جنبه‌های سیاسی و اجتماعی شرایع گذشته خصوصاً شریعت موسی را تأیید کرد و جنبه‌های روحانی آنرا تکمیل نمود.

شریعت موسی هم سیاسی و هم روحانی بود ولی شریعت عیسی مسیح فقط جنبه‌ی روحانی داشت و علت این بود که در زمان موسی، بنی اسرائیل هم بخدای بزرك ایمان داشتند و هم برای خود ملتی بودند، در اینصورت هم باحکام روحانی و هم باصول و قوانین سیاسی احتیاج داشتند، لیکن عیسی مسیح مایل بتشکیل مملکتی واحد نبود و در حقیقت این امکان هم وجود نداشت، از این لحاظ عیسی مسیح فقط خواهان بود که از تمامی ملل روی‌زمین تشکیل یك مجمع‌روحانی بدهد که هر ملتی در عین حالیکه تابع قوانین سیاسی کشور خویش است مسیح را رهبر معنوی خویش بداند و تعالیم روحانی وی را در زندگانی خویش بکار بندد.

حقیقت تعالیم‌عیسی مسیح این بود که خدا بمنزله‌ی پدری است که تمامی‌افراد بشر را چون فرزندان خود محبت نموده و پرستاری می‌نماید، و گفت که این پدر عارف برکلیه‌ی حوائج ما بوده و خواهان است که ما در شناسائی وی رشد نمائیم.

و نیز وی‌تعلیم داد که چون خداوند وجودی کامل است، ما نیز باید کوشش کنیم تا مانند وی کامل گردیم، و برای نیل بدین منظور بایستی دشمنان‌خود را محبت نمائیم و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبیم و بآنانکه ازما نفرت دارند احسان کنیم و آسیب رسانندگان خود را بخشیده و درازاء بدی دیگران بآنان نیکوئی

۱ـ گمان مبرید که آمده‌ام تا توراة یاصحف انبیاء را باطل سازم نیامده‌ام تاباطل سازم بلکه تا تمام کنم، زیرا هرآینه بشما میگویم تاآسمان و زمین زایل نشود همزه‌یی یا نقطه‌یی از توراة هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود، پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و بمردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود اما هر که بعمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرك خوانده خواهدشد، انجیل متی وسط باب پنجم.

روا داریم [۱] ، و نیز گفت هیچ چیز ظاهری قادر نیست انسانرا پلید سازد ، بلکه‌تنها گناه در قلب انسان را پلید می نماید .

عیسی مسیح روزه و یا نماز و یا اعیاد و یا صدقه مخصوصی تعیین ننموده ، بلکه شاگردان خود را فرمود که خداوند را چون پدر خود خرسند نموده وهمیشه سعی نمایند تا در خشنودی وی بکوشند .

و همچنین شاگردان خود را تعلیم‌داد که بیش از یك زن نگرفته و نیز زنهای خود را طلاق نداده و زن دیگری را بنکاح خود در نیاورند .

☆☆☆

سیر مسیحیت تا قرن پنجم میلادی

عیسی مسیح از میان شاگردان خود دوازده نفررا بملازمت و همراهی خویش انتخاب کرد تا بعدها ایشانرا برای وعظ و راهنمائی مردم بنقاط مختلف اعزام دارد .

این دوازده نفر بعد ازقیام مسیح، مأمور انتشار کلام وی در تمامی نقاط‌جهان گشتند و از این نظر رسولان نامیده شدند ، و این رسولان در واقع مؤسسین و پیشوایان **کلیسا** [۲] بودند .

۱ـ شنیده‌اید که گفته شده است همسایه‌ی خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن ، اما من بشما میگویم که دشمنان خود را محبت نمائیدو برای لعن کنندگان‌خودبرکت بطلبید و بآنانیکه از شما نفرت کنند احسان کنید و بهر که بشما فحش دهد و جفارساند دعاء خیر کنید ، تا پدر خود راکه درآسمان است پسران شوید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میسازد و باران برعادلان و ظالمان میباراند ، زیراهرگاه آنانرا محبت نمائید که شما را محبت می‌نمایند چه اجر دارید آیا باج گیران چنین نمی کنند ؟ ، و هرگاه برادران خود رافقط سلام گوئیدچه‌فضیلت داریدآیا تاج گیران چنین نمی کنند؟، پس شماکامل باشید چنانکه پدر شما که درآسماننست کامل است، انجیل متی ذیل‌باب‌پنجم.

۲ـ کلیسا از کلمه‌ی **اکلیسیا** که بمعنی مجمع مقدس است مشتق شده است ودرعهد عتیق این کلمه بر مجمع مقدس بنی اسرائیل که قوم برگزیده‌ی خداوند بودند دلالت مینمود ، لیکن درعهد جدید بر مجمع مقدس پیروان واقعی عیسی مسیح اطلاق میگردد .

رسولان پس از دریافت مأموریت در اطراف متفرق گشته‌و تعالیم عیسی را بمردم تبلیغ مینمودند ، و چون اساس و پایه‌ی شریعت عیسی بر مبانی اخلاقی و مساوات تامه در حقوق‌وحدود و دستگیری بیچارگان‌وهمراهی بفقراءورعایت‌حال‌درماندگان و بالاخره تواضع و فروتنی کامل بود ، در همه جا خصوصاً در روم پیشرفت شایانی حاصل کرد بطوریکه گروه گروه از فقراء و غلامان با وجود فشار و ضدیتهای شدید مخالفین و مخالفتها جدی دولت ، بدین مسیح گرویدند و امپراطوران روم با وجود شکنجه‌های فراوان و عذابهای بسیار که بمسیحیان وارد ساختند نتوانستند از بسط این شریعت بین مردم‌جلوگیری نمایند، تاآنکه‌مسیحیت‌پیروز گردید و **قسطنطین**[1] امپراطور روم با صدور **حکم میلان**[2] مذهب مسیح را در عرض مذهب قدیم روم قرارداد (سال ۳۱۳ میلادی) و بعدها نیز شخصاً بدین مسیح گروید .

در حدود سال ۳۲٤ میلادی جملاتی حاکی از مسیحیت بر روی پولها نقش شد و دو سال بعد قسطنطین پایتخت خود را از روم که هنوز پایگاه استواری برای مشرکان بشمار میرفت بکشور **بیزانس** نقل‌کرد و شهر جدیدی در آن محل بر پا کرد و بافتخار خود **قسطنطنیه** نامید و بمریم عذرا تقدیم داشت .

قسطنطین پس از قبول‌شریعت مسیح‌دستور اجراء بعضی قوانینی که با مسیحیت هماهنگی داشت صادر نمود ، مثلا فرمان داد که هیچ مقصری‌تاخودش بخطای خود اعتراف ننماید و مدعیانش هم کاملا بتقصیر وی همرأی نکردند ، نبایستی بقتل‌برسد. و همچنین حبس تاریك کردن و تازیانه زدن مقروضین و داغ کردن غلامان و صلیب نمودن و شکستن پای آنانرا منع کرد و بعد ها نیز قوانین دیگری که باعث رفاهیت غلامان گردید وضع نمود ، و نیز قوانین سختی بر ضد زنا و هر نوع بد کاری بموقع اجراء گذارد .

در زمان قسطنطین عده‌ی مسیحیان بپنج الی ده صدم جمعیت کل امپراطوری روم میرسیدودر بعضی نواحی مانندآسیای صغیر وعربستان‌و فلسطین وسوریه‌ویونان و مصر وآفریقای شمالی و ایتالیای سفلی و اسپانیا و فرانسه و آلمان ، مسیحیان

۱–Constantine. ۲–Edict of Milan.

نفوذ بسیار داشتند.

پس از قسطنطین، برادرزاده‌ی وی **ژولین**[۱] آزادی مذهب را اعلام داشت و بمشرکان امتیازاتی داد وهمچنین امتیازاتی راکه‌نصیب مسیحیان شده بود سلب‌نمود واین عمل باعث شدکه مشرکانی که هرگز ویاجز بظاهر مسیحیت را نپذیرفته‌بودند بمجرد اینکه آزادی از دست رفته‌ی خود را باز یافتند و از ستم عیسویان رهائی جستند، خودشان ستمکاری آغاز کردند و بقتل و هدم مردم و اموال آنان پرداختند.

آزادی مشرکین و محدودیت عیسویان در زمان ژولین موجب خساراتی گردید حتی چند کلیسا و صومعه بسته شد، لیکن این زیانها جبران ناپذیر نبود، زیرا دوران امپراطوری ژولین کوتاه‌تر از آن بود که منشأخسارات جبران ناپذیر گردد.

زمان ژولین دوره فعالیتهای بسیار بود، چه‌در آنزمان فرق گوناگونی‌دردین مسیح وجود داشت و حتی یکی از این فرق یعنی **آریانیسم**[۲] درقسمت درازی‌ازعمر ژولین **شریعت حقه** بشمار میرفت.

بطور خلاصه دین مسیح تا انتهای قرن اول میلادی در تمامی امپراطوری روم انتشار یافت و در اواسط قرن دوم میلادی کلیسا در امپراطوری روم چنان با عظمت و نفوذ گردید که دولت لازم دانست آنرا از میان بر دارد، زیرا این محال بود که کلیسا و امپراطوری بت پرست با هم موجود باشد و کشمکش پیاپی لازم بود تایکی پیروز گردد.

در این مبارزه مقاومت باکلیسا بود و حملات پیاپی از جانب دولت، وکلیسا نیز در مقابل تیرهای آتشینی که از سوی دشمنان پرتاب میشد بخوبی مقاومت کرد، تا اینکه باکمال بردباری و پایداری بر آنان غالب و پیروز گردید و بجائی‌رسید که برسمیت شناخته شد، و بعدها نیز با وجود خساراتی که در زمان ژولین و بعدازوی بر آن وارد شد همچنان بپیشرفت خود ادامه‌داد.

حقیقت اینست که پیشرفت شریعت عیسی مسیح یکی از اسرار جهان بشمار میرود، زیرا حوادثیکه علی رغم مشکلات و موانع فراوان موجب پیشرفت شریعت

۱-Julian ۲-Arianisme

و پیروز کلیسا شدند چندان باور نکردنی بودند که مبلغین مسیحی آنهارا دلیل حقانیت دین خود میدانستند.

☆☆☆

فرق در دیانت مسیحی

درقرن دوم و سوم میلادی ، کلیسا گذشته از گرفتاری در قید شکنجه و جفای دولت ، با خطری بمراتب شدیدتر و هولناکتر مقابل بود که هر آن کلیسارا تهدید میکرد، و آن خطر مذاهب و فرق گوناگونی بود که در سراسر امپراطوری روم مشاهده میشد.

در بین این فرق ، **ناستیکها**[1] دارای اعتقادات جالبی بودند که ببحث اصلی ما یعنی تصوف تا حدود زیادی ارتباط دارد.[2]

ناستیکها عقیده داشتند که یك معرفت روحانی وجود دارد که هر کسی قادر نیست بدان برسد ، پیروان این معرفت خود را **ناستیك**[3] یا عارف میخواندند.

تعالیم ایشان این بود که ماده بخودی خود بد و شریر است و خدائیکه واجب الوجود و از هر گونه آلایش بدور و کاملا پاك ومنزه است ممکن نیست خالق اینعالم مادی باشد ، پس این دنیا را خلقت یك خدای اسفلی میدانستند که نیکوئی در وی بدرجه‌ی کمال نرسیده است و میگفتند که بین خدای واجب الوجود و عالم مادی فوجهای متوسطین هستند که مانند حلقه‌های زنجیر مادیات رابا خدا مربوط میسازد.

۱ـ Gnostics

۲ـ البته در قرن دوم و سوم میلادی گذشته از ناستیکها فرق دیگری وجود داشت که هر کدام بنحوی بتشریح تثلیث اقدس میپرداختند ، مثلا **آرتمون** Artemon که از رؤسای یکی از این فرق بود عقیده داشت که عیسی مسیح تنها یك انسان است که بیشتر از سایر انسانها بخشش روح القدس را فراگرفته است ، و **سابلیوس** Sabellius از رؤسای یکی دیگر از این فرق میگفت که خداوند اول خود را چون پدر و بعد چون پسر و بالاخره چون روح القدس کشف فرمود و بدین اعتبار پدر و پسر وروح القدس سه اقنوم نبودند که با هم از ازل در یك ذات الهی وجود داشتند ، بلکه سه شکل و یا سه اسم بودند که خداوند خود را بوسیله‌ی آنان ظاهر فرمود و شناسایند.

۳ـ ناستیك از لفظ یونانی **نوسیس** Gnosis که بمعنی عرفان است گرفته شده است.

و همچنین معتقد بودند که مادیات پست‌ترین آفرینش این متوسطین است ، و این عقیده در تعالیم بعضی از عرفاء ایران باقی است .

ناستیکها راجع بجسم خود نیز عقاید مخصوص بخود داشتند ، بعضی از آنان می گفتند که لازم است شخص بوسیله‌ی ریاضت جسم خود را مطیع گرداند ، و بعضی دیگر می گفتند که شخص باید کاملا جسم خود را از یاد برد .

در قرن چهارم یعنی مدتی بعدازرسمی شدن دیانت مسیحی لازم آمد که اصول عقاید با دقت بیشتری بیان گردد و این موضوع خود موجب اشکالات فراوان شد ، تعریف و تفسیر هر عقیده‌یی موجب تحریك نظرات خصوصی حکماء الهی میشد که با حسادت کامل مراقب نیروی معنوی خود بودند .

از نظر عقلی و استدلالی توأم و سازگار ساختن اصول وحدت با تثلیث اگر غیر ممکن نبود ، لااقل بسیار دشوار مینمود .

آریوس[۱] در حدود سال ۳۱۸ میلادی شروع بنشر این عقیده کرد که خدا مطلقاً یکی است و ابدیت و جنبه‌ی الهی داشتن مسیح را منکر شد ؛ بعبارت دیگر وی می گفت که خداوند از خلقت کاملاجداست پس نباید مسیحی راکه بزمین آمده و چون انسان متولد شده با خدائی که نمیشود شناخت یکی بشماریم و همان فاصله‌یی که بین انسان وخالق او وجود دارد ، ما بین خدا و پسر وی عیسی نیز موجوداست، پسر از پدر از نیستی خلق گردید پس مخلوق است و از ذات خود پدر نیست و بتمام معنی ویرا خدا نتوان نامید .

این نظریه از طرف علماء دینی چنان استقبال شد که قسطنطین ناچار شد در سال ۳۲۵ میلادی شورای **نیکایا**[۲] را تشکیل دهد تا در باره‌ی **آریانیسم**[۳] بحث نماید و تکلیف آنرا روشن سازد .

شورای نیکایا آریانیسم را مردود شناخت اما این کیش مورد قبول مردم بود و تا سال ۳۷۸ میلادی از طرف بعضی امپراطوران مورد تشویق قرار گرفت و در میان

۱– Arius ۲– Nicaea ۳– Arianisme

طوایف توتن از قبایل ژرمن آئین عمومی بشمار میرفت.

آریانیسم برای دومین بار در سال ۳۸۱ میلادی در شورای دینی قسطنطنیه محکوم و از آن زمان ببعد از سلك فرقه‌های دینی بیزانس رانده شد.

و نیز از آنچه درباره طبیعت مسیح در طریقت پذیرفته‌شده بود بدعتهای جدیدی دردو سوی بوجود آمد.

ارتدکسها[1] معتقد بودند که در وجود مسیح دو طبیعت انسانی و ربانی، اما تنها یك شخصیت وجود داشته.

و پیروان **نسطوریوس**[2] کشیش شامی معتقد بودند که در مسیح دوطبیعت و دو شخصیت بوده.

و **اوتیکس**[3] که با نسطوریوس مخالفت شدید داشت خود براهی دیگر رفت و گفت که دو طبیعت ربانی و انسانی چنان در مسیح با یکدیگر جوش خورده‌است که طبیعت واحدی راتشکیل‌داده، در واقع مسیح دوطبیعت است اما در یك‌طبیعت.

سومین شورای دینی **افسس**[4] که درسال ۴۳۱ میلادی تشکیل شد نسطوریان‌را محکوم کرد و شورای چهارم **کالسیدون**[5] در سال ۴۵۱ میلادی تشکیل شد پیروان اوتیکس را هم مطرود شناخت.

ولی در مسألهٔ مورد بحث در بالا بالاخره توافق کامل حاصل نشد وهنوزهم اختلاف عقیده موجود است.

مسیحیت در ایران

راجع بتأسیس کلیسا در کشور ایران و تفصیل ظهورمسیحت دراین سرزمین، تاریخی دردست نیست وتنها دربعضی کتب مانند انجیل باین موضوع اشاره گردیده است.

درباب‌دوم کتاب **اعمال رسولان** آمده‌است که‌روزعید **پنطیکاست**[6]، **پارتیان**[7] و **مادیان**[8] و **علامیان**[9] و **ساکنان‌جزیره**[10] در **اورشلیم** حاضر بودند[11].

1-Orthodoxs. 2-Nestorius. 3-Eutyches. 4-Ephesus. 5-Chalcedon

۶ـ روزعیدپنطیکاست Pentecost پنجاه‌روز بعدازعید فصح‌است. ۷ـ ساکنین **پارتیا** یا خراسان‌امروزه. ۸ـ ساکنین **مدی** یا کردستان‌حالیه. ۹ـ ساکنین **عیلام** یاخوزستان فعلی. ۱۰ـ ساکنین بین‌النهرین. ۱۱ـ ومیدانیم که‌این‌چهارایالت‌جزوایران‌باستان بوده‌است.

و عده‌یی معتقدند که این افراد ایرانی پس از استماع وعظ رسولان ایمان آورده و پس از بازگشت بموطن خود انجیل را باهل کشور خود موعظت کردند.

از سال ۱۵۰ قبل از میلاد مسیح تا ۲۲۶ میلادی کشور ایران تحت تسلط **پارتها**[۱] بود و آنان آداب خشن و تمدن نسبتاً ناقصی داشتند و در این دوره آئین زرتشت بتوسط مغها یا مؤبدان زرتشتی رواج می‌یافت لیکن عده‌یی از مردم گرفتار بت‌پرستی بودند و در همین زمان مسیحیت در ایران ظاهر گردید و سلاطین پارت با مبشرین مسیحی نه ضدیت مینمودند و نه بایشان جفا میرسانیدند بلکه مسیحیان را آزادی زیادی بخشیدند و از این نظر باعث شدند که کلیسا بسرعت توسعه یابد.

حتی عده‌یی از مسیحیانیکه در امپراطوری روم ستم میدیدند برای سلامتی و آسایش بایران فرار کردند و در ایران باعث ترقی کلیسا گردیدند.

ولی در عین حال مغان زرتشتی با شدت بر ضد مسیحیان اقدام میکردند و در اثر همین اقدامات بود که **شمشون**[۲] اسقف **آربل**[۳] در سال ۱۲۳ میلادی شهید گردید، و این اولین شهیدی است که تاریخ مسیحیت در ایران نشان میدهد.

دراثر سخت‌گیریهی زرتشتیان تنها عده‌ی کمی از زرتشتیان مسیحیت را استقبال کردند، و ایمان‌آورندگان عمده اغلب از بت‌پرستان بودند.

در سال ۲۲۶ میلادی **اردشیر** علیه پارتها قیام کرد و سلسله‌ی بزرگ ساسانی را که تا زمان سلطه‌ی اعراب یعنی ۶۴۱ میلادی در ایران برقرار بود تأسیس کرد، پس از بوجود آمدن سلسله‌ی ساسانی در اوضاع مسیحیت تغییرات عمده‌یی حاصل شده. پادشاهان ساسانی برخلاف پارتها علاقه دلبستگی فراوانی بآئین زرتشت داشتند و با نهایت شدت در برقراری آن میکوشیدند.

هنگامیکه اردشیر بسلطنت رسید فرمان داد تا کلیه‌ی بتهای کشور را نابود ساختند. و مغان را مقامی والا بخشید و نیز فرمانی صادر کرد که بموجب آن آتشکده‌های خاموش درباره مشتعل شد و نیز نوشته‌های مقدس زرتشت یعنی **اوستا** را نیز جمع آوری نمود و دستور داد تا تفسیری بزبان پهلوی که زبان معمول در آنزمان بود

۱-Parthians ۲-Samson ۳-Arbela

برای آن تهیه نمودند و بطور خلاصه آئین زرتشت را دین رسمی کشور قرار داد و غیر از آتشکده‌های زرتشتی جمیع معابد را بست.

شاهپور اول پس از غلبه بر **والرین**[1] امپراطور روم و تسلط بر شهرهای بین‌النهرین و سوریه عده‌ی زیادی از سکنه‌ی این بلاد را اسیر ساخت و بخوزستان آورد و در **جندیشاپور** که مخصوص ایشان ساخته بود سکنی داد و چون بسیاری از این اسراءمسیحی بودند باعث شدند که کلیسای ایران تقویت گردد و با کلیسای امپراطوری روم متحد شود.

در زمان پادشاهی **بهرام اول** اوضاع مسیحیان بغایت سخت شد وحتی عده‌ی بسیاری از پیروان مسیح بقتل رسیدند.

پس از اینکه درسال ۳۰۹ میلادی **شاهپور دوم** بپادشاهی رسید برای کلیسای ایران وقایع مهمی رویداد که در تاریخ ثبت شده است.

بطوریکه قبلا گفتیم از سال ۲۲۶ میلادی دشمنی با مسیحت آغاز شد ولی تا زمان پادشاهی شاهپور دوم بیش از چند نفر از مسیحیان بقتل نرسید بودند.

و در این زمان بود که حادثه‌ی مهمی موجب شد تا مسیحیان در وضعیت فوق‌العاده سختی قرار گیرند، وآن حادثه ایمان آوردن قسطنطین ورسمیت مسیحیت درامپراطوری روم بود.

این واقعه هر قدر برای مسیحیان روم سود بخش بود، بهمان اندازه برای مسیحیان ایران زیان ببار آورد، زیرا پادشاه ایران که همیشه روم را دشمن خود میدانست بمحض اینکه قسطنطین مسیحی گردید، مسیحیت را نیز دشمن سلطنت و کشور خود دانست و مسیحیان ایرانی را جاسوسان و دوستان مخفی امپراطور روم فرض نمود، و باید گفت که تا اندازه‌یی هم حق با او بود.

پس از وفات قسطنطین (سال ۳۳۸ میلادی) جنك بزرگی میان ایران و روم آغاز شد و این ستیزه در حدود بیست و پنج سال ادامه داشت ودر پایان کار پادشاه

1_Valarian

ایران پیروز گردید و با تصاحب ایالت **بین النهرین** و شهر **نصیبین** با دولت روم صلح نمود. در آغاز جنك مزبور، شاهپور **بشمعون کاتولیکوس**[۱] فرمان داد که تا از کلیه مسیحیان ایرانی برای مخارج جنك مالیات مضاعف دریافت دارد، شمعون چون از این کار سرباز زد مورد خشم و غضب شاهپور قرار گرفت و بدستور شاه توقیف گردید و چندی بعد مقتول شد و از این زمان با مسیحیان با شدت هرچه تمامتر رفتار شد و نماز خانه‌های آنان منهدم گردید و تشکیلات آنان بر هم ریخت و بطور کلی از این زمان تا مدت چهل سال که شاهپور حیات داشت، مسیحیان دوره‌ی هولناکی را گذرانیدند و قربانیان بسیاری دادند تا اینکه در سال ۳۷۹ میلادی شاهپور درگذشت.

پادشاهان بعد از شاهپور اغلب بی کفایت بودند و هر یك مدت کمی سلطنت کردند و در زمان آنانهم باوجود اینکه کلیسای ایران رسمیتی نداشت ولی باز مسیحیان از نعمت آزادی تا حدودی بهره داشتند.

در سال ۳۹۹ میلادی **یزدگرد اول** بپادشاهی رسید و از این زمان دوره‌ی خوشی برای مسیحیان آغاز گردید، زیرا این پادشاه در سال ۴۰۹ میلادی فرمان آزادی عموم مسیحیان را صادر کرد و اجازه داد تا نمازخانه‌هائیرا که سابقاً منهدم شده است دوباره بنا نمایند ولی در اواخر عمر بعلت جسارتی که مسیحیان نسبت باتشکده‌های زرتشتیان نمودند نظرش در باره آنان عوض شد لیکن عمرش کفاف نداد تا بتنبیه آنان پردازد.

در سال ۴۲۰ میلادی بهرام پنجم معروف ببهرام گور فرزند یزدگرد اول بسلطنت رسید و از ابتداء امر بتقویت مغان همت گماشت و آنانهم بانهدام مسیحیان و تشکیلات آنان اقدام کردند و بدین علت عده‌یی از مسیحیان از این اوضاع بتنگ آمده، بروم پناه بردند و چون امپراطور روم از تسلیم آنان بدولت ایران امتناع ورزید، جنك بین روم و ایران شروع گردید.

۱– Simon the catholicos

ولی اینبار دولت روم پیروز درآمد و در عهدنامه صلح قید گردید که دولت ایران بمسیحیان آزادی عقیده دهد و در مقابل امپراطوری روم زرتشتیان را در عقیده‌ی خود آزاد گذارد ، ازاین زمان دوباره مسیحیان بآزادی رسیدند ولی اینبار هم چندان ادامه نیافت ، زیرا پس از اینکه **یزدگرد دوم** بپادشاهی رسید باز دوره‌ی وحشت و تعب آغاز گردید ، خصوصاً درشهر **کرکوك** که در نزدیکی موصل واقع بود اوضاع بدتر بود بطوریکه عده‌ی زیادی از مسیحیان در این شهر بقتل رسیدند .

چندی نگذشت که یزدگرد ارمنستان رانصرف کرد وعده‌ی زیادی ازمسیحیان راکشت و عده‌ی فراوانی را هم بقبول آئین زرتشت مجبورساخت ، تا اینکه درسال ۴۸۱ میلادی مسیحیان ارمنستان انقلاب نموده سر از اطاعت ایرانیان پیچیدند و از این نظر بموجب قراردادی که بین آنان و ایرانیان بسته شد ، مقرر گردید که ارامنه در اختیار مسیحیت کاملا آزاد باشند کلیه آتشکده‌های ارمنستان تعطیل گردد .

در اواخر قرن پنجم کار بشارت در دهات و شهرهای ایران خصوصاً نواحی کردستان پیشرفت مخصوصی حاصل نمود و مبشرین فعالی چون **سبا**[۱] در این پیش روی سهم بسزائی داشتند .

در اوایل قرن ششم مسیحیان از دشمنان خارجی خود ایمن بودند ، زیرا مغان باندازه‌یی سر گرم ستیز و بحث با **مزدکیان** بودند کـه دیگر فرصت آزار مسیحیان را نداشتند و حتی انتظار داشتند که باکمك مسیحیان ، فرقه‌ی مزدکیان‌را نـابود نمایند .

ولی این آسایش پایدار نماند و در زمان پادشاهی انوشیروان پس از شروع جنگ بین ایران و روم ، بار دیگر مسیحیان مورد حمله‌های خصمانه قرار گرفتند و مغان دوباره بخراب کردن نمازخانه‌ها پرداختند و عده‌ی بسیاری از زرتشتیان‌را که مسیحی شده بودند مقتول ساختند ، در اینوقت رئیس کلیساهای ایران شخصی بود بنام **مارابا**[۲] که از اعضاءیك فامیل معروف زرتشتی بود .

۱ـSaba ۲ـMar Aba

در اواخر قرن ششم کار مسیحیت در ایران تقریباً بالا گرفت وحتی عده‌یی از متنفذین ایران نیز مسیحی شدند ورئیس کلیساهای ایران یا صاحب مقام کاتولیکوس یکی از رؤسای کشوری محسوب میشد، و بطوریکه میگویند انوشیروان و خسرو- پرویز هر دو زنان مسیحی داشتند.

در اینزمان مسیحیان ایمان کامل داشتند که در آینده نزدیکی نور مسیحیت تمام کشور ایران را روشن خواهد ساخت، ولی با ظهور اسلام و استیلاء عرب در اوایل قرن هفتم، این امید مبدل بیأس گردید.

رهبانیت مسیحیان

وضع اولیه مسیحیان وجفاهائی که ازجانب مخالفین بر آنان میرفت موجب شد که عده‌یی از شاگردان عیسی مسیح بریاضت و تأدیب نفس پردازند وبدین ترتیب هم آماده‌ی مقابله با ستمهای بیشمار وجفاهای بسیار دشمنان گردند، وهم بیشتر بر گناه غالب آیند و بر استحکام ایمان خود بیافزایند.

پولس[1] مینویسد:

«آیا نمیدانید آنانکه در میدان میدوند همه میدوند لکن یکنفر انعام رامی برد، باینطور شما بدوید تا بکمال ببرید، و هر که ورزش کند در هرچیز ریاضت‌میکشد، اما ایشان تا تاج فانی را بیابند لکن ما تاج غیر فانی را، پس من چنین میدوم نه چون کسیکه شك دارد و مشت میزنم نه آنکه هوا را بزنم، **بلکه تن‌خود رازبون میسازم و آنرا در بندگی میدارم مبادا چون دیگرانرا وعظ نمودم خود محروم شوم!**»[2]

و در جای دیگر مینویسد:

«چون سپاهی نیکوی مسیح در تحمل زحمات شریك باش، هیچ سپاهی خود را در امور روزگار گرفتار نمیسازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت بجوید، و اگر کسی نیز پهلوانی کند تاج رابدو نمیدهد اگر بقانون پهلوانی نکرده باشد،»[3]

۱- Paul

۲- رساله‌ی اول پولس رسول بقرنتیان، ذیل باب نهم. ۳- رساله‌ی دوم پولس رسول بتیموتاؤس، صدر باب دوم.

مسیحیان دیگر نیز عموماً از این روش پیروی میکردند و در حقیقت در آن دوره اوضاع اجتماعی و اقتصادی و خطرهای جانی ، فرصت ریاضت و تربیت نفس را بآنان میداد .

پس از رسمیت مسیحیت ومنقطع گردیدن جوروجفا ، چون قسطنطین کشیشان را جزو رؤسای دولت خود محسوب نمود، بدینطریق تخم جاه طلبی ونخوت وحسادت را دردل ایشان کاشت و از این بذر کم کم حاصل هولناك رقابت در رتبه و مقام بین مسیحیان روئیده شد و از روش گذشته انحراف کلی حاصل کردند لیکن در همین وقت عده‌یی از مسیحیان روش سابق را ادامه داده واز حب دنیا وتعلقات آن اجتناب نمودند وبیك زندگانی ساده وسختی مایل گردیدند و خواهان بودند مانند گذشته بواسطه‌ی انجام کار دشواری خداوند را خدمت نمایند ، و یکی از این اشخاص **آنتونی**[۱] نام داشت وازاهل مصر بود.

آنتونی ملك خود را ازدست داده و۱۰۵ سال‌عمرخود را بیشتر بافقرو ریاضت دربیابانها گذرانید وبدعا وروزه و مقاومت با وساوس شیطانی‌مشغول بود .

روش وی درزندگانی تأثیرعجیبی درمسیحیان مصر بخشید و جماعات بسیاری برای ملاقات وی ببیابان رفتند ونیز عده‌ی زیادی ترك دنیا گفته ودر این راه با وی همگام گردیدند واینان درحقیقت راهبان اولیه بودند .

این راهبان در آغاز بطور انفرادی زیست مینمودند ، لیکن تدریجاً تشکیل هیأتی داده جملگی در تحت ریاست راهب بزرگی درآمدند .

این اجتماع با زندگانی انفرادی تفاوت بزرگی داشت که نه فقط فرصت تربیت نفس و عبادت بایشان میداد ، بلکه مجال کسب دانش و خدمت بنوع را نیز بآنان می‌بخشید .

نخستین کسی که جماعات راهبین را سر و سامان بخشید یکنفر مصری بنام **پاکومیوس**[۲] بود وهنگام اشتغال بخدمت نظام مسیحی گردید .

پاکومیوس در سال ۳۲۵ میلادی برروی جزیره‌یی دررود نیل هیأتی تشکیل داد

۱ـ Anthony ۲ـ Pachomius.

که تاهنگام در گذشت وی عده‌ی همراهانش بسه‌هزار نفر رسید.

این راهبین گذشته از رسیدگی بامور روحانی، مشغول فلاحت و سبدبافی و قایق‌سازی وغیره نیز گردیدند وبدینطریق‌هم مخارج خود را تأمین‌میکردندوهم‌قادر بودند ببینوایان مساعدت نمایند.

پاکومیوس برای زنان تارك دنیا نیز دیرهایی تأسیس کرد و عده‌ی زیادی اززنان،داخل‌رهبانیت گردیدند ودرمحل‌مخصوص‌خوددوراز مردان‌زیست‌مینمودند.

پس‌ازچندی **بازیل**[1] اسقف قیصریه در آسیای صغیر برای اداره‌ی این دیرها قوانین ونظامات بهتری تنظیم کرد وقبل‌ازوفاتش درحدود هشتاد هزارراهب نظامات وی را پذیرفتند.

کسب دانش ودعا و کار، جزوبرنامه‌ی روزانه‌ی این رهبانان بود، بدینترتیب دیرها محل تدریس و تبشیر گردید ومعلمین و مبشرین و امراء کلیسا در این دیرها تربیت می‌یافتند و باطراف و اکناف مسافرت می کردند و مردمان اروپا و آسیا را بشارت میدادند و ازاین امراروپائیان سود بسیاربردند[2].

اندك‌اندك رهبانیت درسرتاسراروپا و آسیا انتشاریافت وحتی بسرزمین عربستان نیز نفوذکرد و در قرون وسطی که دولت قابلی وجود نداشت و اغتشاش درهمه جا حکمفرما بود، این دیرها قلاع محکم کلیسا ومرکزدانش ومعرفت‌وزهد وپرهیزگاری گردید، ضمناً بایددانست که‌همین‌دیرهابود که‌بعدها کانون قدرت‌وحتی قساوت بیحد گردید وفلسفه‌ی **اسکولاستیك**[3] را بوجودآورد.

۱ــ Basil

۲ــ زیرا آن دوره عصرجاهلیت اروپائیان بشمارمیرفت وتنها رواج دین‌مسیح در اروپا تا حدی ازتوحش مردم این‌سرزمین مانع گردید.

۳ــ اسکولاستیك Scolastique از کلمه‌ی لاتینی **اسکولا** Scola بمعنی مدرسه گرفته شده است، وعلت اینست که درقرون وسطی بحث علمی‌وفلسفی‌منحصراً درمدارس دیر وکلیسا واقع میگردید وتعلیمات مقید بود بدستورات اولیاء دین مسیح و چون مدرسه رابزبان لاتینی اسکولامی گفتندازاین نظرعلم‌وفلسفه‌ی آن دوره‌رااسکولاستیك نامیده‌اند. بطورکلی باید دانست که ماحصل فلسفه‌ی اسکولاستیك تقدم‌ایمان‌است برفهم‌ودانش، واز این‌نظرعده‌یی ازبزرگان معرفت، چون آرائی‌خلاف تعلیمات اولیاء دین‌مسیح انتشاردادند درآتش قهروغضب آنان سوختند.

ودرخاتمه لازم است بگوئیم که اصول طریقه‌ی رهبانیت عبارت بوده است از تجرد ، فقر ، عزلت .

ونیز درمورد تأثیررهبانیت درتصوف اسلامی همانطور که بیان‌داشتیم رهبانیت قبل از ظهوراسلام درمصروسوریه وعراق وحتی عربستان انتشارداشته وعربها قبل از اسلام تا اندازه‌یی باآن آشنائی داشته‌اند وحتی بعد از اسلام نیزعده‌یی از آن طریقه پیروی میکرده‌اندکه مورد انتقاد قرار میگرفته‌اند ، وپس از انتشار اسلام در سوریه و عراق و خصوصاً مصر که مهد رهبانیت بشمار میرفت . این آشنائی بیشتر شده و در تصوف اسلامی تأثیرشایان نمود وآنرا از صورت اصلی واسلامی خارج ساخت .

✡✡✡

فلسفه‌ی ایران باستان و افکار مانی

کشور ایران از آغاز ، هم محل تلاقی و برخورد افکار فلسفی وعلمی و مذهبی گوناگون بوده و هم از این کشور عقاید فلسفی و علمی و مذهبی در سایر نقاط جهان پراکنده شده است ، و بطور کلی ایران باستان دارای تمدن عالی و فلسفه بوده است ، لیکن اغلب آثارعلمی و فلسفی آن بواسطه‌ی طول زمان وآشوب جهان ازمیان رفته ونابود گردیده وآنچه که از آثار فلسفی باقی مانده است مربوط بافکار سه فیلسوف بزرك ایرانی بنام **زرتشت** و **مانی** و **مزدك** می‌باشد ، و در حقیقت منظور از فلسفه‌ی ایران باستان بیان نظرات این‌سه فیلسوف ایرانی‌است .

✡✡✡

حیات وافکار زرتشت

زرتشت‌سپنتمان که قدیمترین و مشهورترین مصلح ایرانی است درقرن ششم پیش از میلاد زندگی میکرده است . از ابتدای تولدش بعلت اقدام جادوگران که قصد جان وی را داشتند متواری بوده ودر سن بیست سالگی گوشه نشینی اختیار کرده تا در باره‌ی وجود و اسرار خلقت تفکروتعمق نماید .

در سن سی سالگی **وارونا**[1] عقل سلیم در کنار رودخانه **دارتیا**[2] بر وی ظاهرشد و در این‌حال آئینی که بایستی در میان مردم منتشرسازد ازجانب خداوند

1 – Varouna 2 – Dartya

بر وی الهام گردید .

پس از آن برای تبلیغ آئین خود نزد پادشاه توران رفت لیکن حاصلی نداشت سپس نزد پادشاه کابل رفت و این بارهم نتیجه‌یی نگرفت ، سرانجام بدستور خداوند مصمم شد که **گشتاسب** شاه ایران را براه راست هدایت نماید ، بدین منظور نزد شاه رفت وپس ازدوسال بحث وتشریح آئین خود ، بالاخره گشتاسب محکوم گردید و آئین وی را پذیرفت وازاین نظرعده‌ی زیادی باو گرویدند .

زرتشت در سن چهل سالگی موفق شد دربار ایران را پشتیبان خویش قرار دهد و نیز مدت بیست وهفت سال با جدیت و تلاش بی‌نظیری مردم را ارشاد نمود تا اینکه در سن هفتاد وهفت سالگی در یکی از جنگهائی که برضد **تورانیان** بود بشهادت رسید ودراین‌موقع وظیفه و کاراو بپایان رسیده بود .

کتابیکه زرتشت آورد **اوستا** نام‌دارد که‌شامل‌بیست ویکجلد کتاب بوده‌است واکنون تنها پنج دفتر آن باقیست که عبارتند از:

۱ـ یسنا ،که قسمت اساسی اوستاست .

۲ـ ویسپرد ،که ملحقات یسناست.

۳ـ یشتها ، که شامل مطالبی درمدح خداوند وفرشتگان است .

۴ـ وندیداد ،که حاوی قوانین ودستورات‌دینی‌است .

۵ـ خورده اوستا ،که حاوی ادعیه ودستورات نماز است .

قدیمترین نوشته‌های‌اوستا، **گاتها** است که عبارتست‌ازسرودهای‌مذهبی وشامل پنج بخش است :

اول ـ اهنو وایتی .

دوم ـ اشتا وایتی .

سوم ـ اسپنتامینو .

چهارم ـ هو کشترا .

پنجم ـ وهشتا استی .

گاتها قسمتی از کتاب یسناست و گویند خود زرتشت نوشته است.

زرتشت در سراسر اوستا مردم را بپاکی روح و پاکی جسم و پاکی مساکن و پاکی کلیهٔ چیزهائیکه بازندگانی آنان ارتباط دارد فرمان داده است. و نیز در اوستا آمده است که در جهان دو نیرو فعالیت میکند که در نتیجهٔ فعالیت آنها، حقایق بوجود میآید، یکی ازاین نیروها **اسپنتامینو** و دیگری **انگره مینو** است که هرچیز اعم از انسان و یا حیوان و یا جماد دارای این دو نیرو میباشد، و سرنوشت هرانسان بستگی باین دارد که کدام یك ازاین دونیرورا درخود تقویت کندو بردیگری مسلط نماید، از غلبهٔ انگره مینو بدی ودروغ ظاهرمیگردد، وازغلبهٔ اسپنتامینو نیکی وراستی پدید میآید.

انگره مینو و اسپنتامینو در حقیقت دو محرك عالم میباشند و با اینکه باهم بوجود آمده‌اند و نیز با وجود اینکه همیشه باهمند بین آنها اتفاق ممکن نیست و دائماً درستیزهستند ودرحقیقت این جهان رزمگاه ایندونیروست وسرانجام این نبرد جاویدانی بپیروزی اسپنتامینو پایان میپذیرد و این وظیفهٔ انسانهاست که باتلاش و کوشش هرچه بیشتر،علیه نیروی شروبدی یعنی انگره مینو مبارزه نمایند وسپاه‌وی را نابود سازند.

نام دیگر انگره مینو **اهریمن** است که برخلاف مشهور در برابر **اهورمزدا** یعنی‌خدای بزرك قرار نمیگیرد بلکه درمقابل اسپنتامینو ایستادگی‌میکند.

واهورمزدا خیرمحض‌است ویکتاست ونیزحاکم برزمان ومکان‌میباشد و ذات وی ازلی وابدی است.

آئین زرتشت را « میتوان باغی‌پنداشت که در آن شش‌راه ساخته شده باشد، لکن جمله بیك نقطه معین منتهی‌شود. باین راهها بطورعموم **امشاسپند** یعنی مقدس جاودانی نام داده‌اند، بهریك از آنها نیز برای امتیاز جداگانه اسمی داده شد و نخستین موسوم‌است براستی یا **اشاوهیشتا**،ودومین بمنش‌پاك یا **وهومناه**،وسومین بسلطنت روحانی یا **وهوخشترا**،و چهارمین بمحبت وتواضع یا **ارمیتی**، وپنجمین

بکمال‌وعافیت یا **هر وتات** ،وششمین بحیات ابدی یا **امر تات** .

وقتیکه انسان در ساحت جانفزای چنین گلشنی خیمه زد و در زیر سایه درخت تناور این بوستان آرام گزید ، لاجرم‌درهنگام سیر هریك از راههای‌ششگانه ویرا بفزای فروغ بی‌پایان و ببارگاه مربی‌حقیقی کشاند . هرچند که این‌راهها متعدد بنظررسد ولی‌درواقع یکی است وجمله از سرچشمه‌ی ازلی‌شروع شده و با بشخور ابدی انتها پذیرد . »[1]

اخلاق زرتشت برروی سه اصل قرار گرفته است که آن سه عبارتند از :

پندارنیك یا **هومت** ، گفتار نیك یا **هوخت** ، کردار نیك یا **هورشت** ، و با کمی دقت و تعمق میتوان‌دریافت که زرتشت طبق‌این‌سه اصل‌کلی راه حقیقی‌زندگانی انسان‌را تعیین‌نموده‌است، بدین‌ترتیب که پندارنیك حاصلش‌جز گفتارو کردارپسندیده نیست زیرا ریشه‌ی عمل در فکراست وهرکس قادراست باپندار نیك گفتار و کردار خویش را نیکوسازد .

بطورکلی سیستم فلسفی زرتشت برروی اساس متینی استوار است و خالی از هـرگونه خرافات و خیالبافی‌های پوچ است ، و نیز زرتشت بعلت نهضت بزرك و درخشانی کـه بوجود آورده و همچنین بعلت قوانین برجسته‌یی که وضع نموده جزو بزرگان عالم بشمار میرود ، و بحق میتوان آئین وی را **آئین راستی وراست کرداری** نامید .

☆☆☆

حیات و افکار مانی

نزدیك باواخرقرن سوم میلادی‌عرفان جدیدی که آئین‌مانی باشد در ایران بوجودآمد .

مانی‌درسال ۲۱۵ میلادی‌دردهکده یی‌واقع در نزدیکی بابل متولد گردید .

پدروی وی مردی دانشمند واهل‌نیشابوربود و **فاتك** نام‌داشت واصل ونسب مادرش بیکی‌ازپادشاهان اشکانی میرسید .

۱ـ پیك مزد یسنان .

مانی ابتدا نزد پدر وسپس نزد دانشمندان عصر خود بکسب علم وهنراشتغال ورزید و در فلسفه و ادبیات وطب و نجوم وموسیقی و خصوصاً نقاشی ، دانائی کامل یافت و هنگامیکه بسن بلوغ رسید با مذاهب مختلفه یعنی با یهودیت و مسیحیت و عقیده‌ی ناستیکها و آئین زرتشت و فلسفه‌ی بودا و بت‌پرستی که در آنزمان در بین‌النهرین رواج داشت آشنا گردید ، لیکن هیچکدام را نپذیرفت وپیروی ننمود بلکه هنگامیکه هنوز جوان بود خود یك سیستم فلسفی پدید آورد وآئینی که مخلوطی از فلسفه‌ی زرتشت و بودا و شریعت عیسی و افکار خود او بود بمردم عرضه داشت .

وی درسن ۲۵ سالگی بنشر عقاید خود آغاز نمود و باصلاح روح مردم پرداخت.

افکار و نظرات مانی مورد توجه شاهپور اول پادشاه ایران قرار گرفت و از این نظر شاهپور مدت زیادی از طرفداران او بوده ووی را حمایت میکرد ، پس از مدتی شاهپور از میان رفت ومانی مجبور شد ایران را ترك کرده وبچین برود ، او تصور مینمود که خواهد توانست باطرفداری شاه‌جدید بایران باز گشت نموده وبتدریج آئین خود را ادامه دهد ، لیکن بزودی بامخالفتهای شدیدی روبرو گردید و پس از مدت کمی او را توقیف کرد و زنده پوست وی را کندند وآنرا پر از کاه کرده بر دروازه‌ی شهر جندیشاپور که بعدها بدروازه‌ی مانی معروف شد آویختند .

بطوریکه گفتیم مانی افکار ایرانی را با مسیحیت و تا اندازه‌یی با فلسفه‌ی بودا مخلوط کرده و گویا از کتاب های مقدس و رساله های پولس [1] نیز استفاده برده است .

فانی مدعی بود که **فارقلیط** [2] موعود مسیح می‌باشد و ادعا می‌نمود که کار مسیح را بپایان رسانیده وخود را نخستین کسی میدانست که معرفت کامل را بدنیا آورده .

وی کتب بسیاری بزبان سریانی و پهلوی نوشته است و از آنجمله کتاب شاپورگان است که بنام شاهپور اول برشته‌ی تحریردرآورده ودرآن مینویسد :

۱ـ Saint paul. ۲ـ Paraclete روح القدس

حکمت و افعال یعنی عقاید رفتار دین درهر عصری همیشه بوسیله پیامبران از جانب خداآورده شده است ، دریك عصر بتوسط پیامبری بودانام بهند ، درعصردیگر بوسیلهٔی زرتشت بایران ، درعصردیگر بتوسط عیسی بمغرب ، وبهمین وجهاین مکاشفه واین نبوت در این زمان آخر بوسیلهٔی من ، مانی پیامبرخدای حقیقت ببابل آورده شده است . »[۱]

گویند مانی در یکی از غارهای ترکستان کتابی نوشته و مدعی شد که از آسمان برایش فرود آمده است ، و این کتاب که با تصویر های زیبا زینت یافته **ارژنگ** ویا **ارتنگ** و یا **ارغنگ** ویا **صحف انگلیون** نام دارد .

متأسفانه بیشتر کتابهای مانی ازمیان رفته است وما ازافکار واعتقادات مانی تنها بوسیلهٔی نوشته‌های دیگران اطلاع حاصل میکنیم .

مانی معتقد بود و تعلیم میداد که از ابتداء عالم روشنائی برضد عالم تاریکی بوده است .

خدا دنیای روشنائی را خلق کرده ، وشیطان ازعالم تاریکی برخاسته و کوشش کرد تا بملکوت روشنائی حمله برد ، چون خدا نمیتوانست بوسیله فرشتگان خود با او مبارزه نماید ، بنابراین برای مقاومت باوی تولید انسان نخستین را نمود وپس از زد وخورد بسیار انسان مغلوب شیطان گردید ، ولی قدرتهای نوروی را نجات دادند ، دراین کشمکش روشنائی با تاریکی مخلوط گردید و از این تودهٔی ممزوج ، عالم طبیعت بوجود آمد ، بدین ترتیب دنیا عبارت از اختلاط نوروتاریکی میباشد .

آفتاب وماه وستارگان و دوازده برج بوسیلهٔی خدا خلق گردید تا نور را نجات داده وآنرا بملکوت روشنائی برسانند ولی برای اینکه نور نتواند فرار کند شیطان آدم وحوا را ازماده یا ظلمت آفرید وقسمتی از نوررا در جسم آنان محبوس ساخت ، بدین ترتیب انسان ازجنس ماده ساخته شد که جنبهٔی شیطانی دارد، ولی مقداری نوریا روح دروی متمکن میباشد .

۱ـ نقل قول از البیرونی .

قوات نور سعی نمودند تا انسانرا نجات دهند و برای تعلیم او پیامبرانی چون نوح و ابراهیم و عیسی فرستادند ، لیکن شیاطین سعی نمودند که انسانرا در شهوت و ضلالت گرفتار سازند و بوسیله دینهای دروغ گمراه سازند .

و نیز می گفت که بالاخره بایستی نور از ظلمت مجزا شود ، زیرا همزیستی بین این دو امکان نا پذیر است و علتش اینست که بین آنها تفاوت بسیار موجود می باشد ، هرچیز منظم و خوب و آرام و هوشمند و دارای اراده بروشنائی تعلق دارد، و هرچیز مغشوش و بد و مادی و بدون هوش و اراده بتاریکی متعلق است .

در حقیقت مانی، روشنائی (روح) را کاملا از تاریکی (ماده) جدا میدانست و برای آن یك وجود مستقل قائل بود و نیز جنبه‌های مادی زندگانی را اهریمنی و جنبه‌های روحانی آنرا اهورمزدی میپنداشت و معتقد بود که روح در ظلمات ماده محبوس است و پیوسته مانند یك زندانی میکوشد تا از زندان ماده خلاصی یابد و خود را بسر زمین جاودانی نور برساند و بهمین جهت در مورد انسان عقیده داشت که هرقدر جسم ضعیف شود ، روح نیرومند میگردد .

بنابراین معتقد بود که مقصود از زندگانی بشر اینست که او در رهائی نوری که در او محبوس است بکوشد و از ظلمت اهریمنی که ماده میباشد آزاد سازد و فریب لذتهای دور از حقیقت را که ساخته و پرداخته‌ی اهریمن است نخورد .

بر اساس این اندیشه ، مانی برای تهذیب اخلاق دستوراتی میدهد و میگوید که آنچه در دنیا برای نفس حیوانی ما عزیز و لذیذ است ، در حقیقت بی مقدار و زشت است، مانند زناشوئی و توالد و تناسل و ریاست و شهرت و ثروت و نظایر اینها ، و در حقیقت اینها دامی است که نفس اهریمنی میخواهد نور را در آن مقید نگاهدارد و مانع آزادی آن گردد .

در اینصورت بعقیده‌ی مانی دوری از لذتهای مادی و ریاضت و نفس کشی و تجرد

و بی آزاری و توکل برای طبقه‌ی برگزیدگان[1] لازم است.

مانی بتناسخ اعتقاد داشت و میگفت که نیکان بجهان روشنائی میروند و بعالم مادی بازنمیگردند، لیکن اشخاص فاسد و آلوده بجهان خاکی بازگشت میکنند و محنتهای زندگانی را ازسر میگیرند تا از آلایش و پلیدی پاک گردند، واما مادیون محض که یکباره اهریمنی هستند دردوزخ سرنگون میگردند.

پیروان مانی بدو قسمت تقسیم شده بودند: اول **کاملین** یا **صدیقون**، دوم **سامعین** یا **شنوندگان**.

طبقه‌ی اول از سامعین بیشتر شناسائی داشته و از بعضی چیزهائیکه برای سایرین مباح بود دوری می‌جستند، مثلا شراب نمی‌نوشیدند و گوشت و تخم‌مرغ نمیخوردند از زناشوئی پرهیز میکردند، اجازه نداشتند غذا بیش از مقدار لازم برای یکروز و لباس بیش از احتیاج یک سال داشته باشند. رویهمرفته یک چهارم سال را در روزه صرف مینمودند، هرروز چهار مرتبه وهرمرتبه پس ازطهارت مخصوصی نماز میخواندند، هنگام عبادت روی بطرف آفتاب و یا ماه ویاشمال میکردند

در آئین مانی، کشتن حیوانات ممنوع بود، وخوردن گوشت نیز برای کاملین نهی شده بود.

طبقه‌ی دوم ملزم نبودند که این دستورات را تماماً اجراء نمایند لیکن موظف بودند احکام دهگانه مانی را حفظ واجراء کنند و آن احکام عبارت بودند از: ترک دروغگوئی، ترک بت پرستی، ترک آدمکشی، ترک زنا، ترک دزدی، ترک بخل و

۱- بعقیده مانی، خدا بنا بر قضاوت و تشخیص خودش انسانها را بسه دسته تقسیم میکند **اول برگزیدگان** که بادرستی و پرهیز ازبدی زندگانی کرده‌اند و نورمحبوس درخودرا آزاد میکنند و در بهشت یک زندگانی خوش و راحتی را ادامه خواهند داد، **دوم گناهکاران** هستند که درزندگانی دودل ومردد هستند وزندگانی آنان متوسط بوده و قابل بخشش میباشند، **سوم مادیون محض** که شریر و بدکار و فاسد بوده و درظلمت محض بسر میبرند و اینان بجهنم پرتاب خواهند شد.

طمع ، ترک آموزش سحر و کلیه فنون جادوگری ، ترک شکست و تزویر در دین، ترک سستی در کار و زندگی ،و مقصود از این زهد این نبود که گناه شخص پاک گردد، بلکه غرض اصلی این بود که آزادی نور یا روح تسریع شود .

گذشته از اعتقاد باحکام دهگانه مذکور و اجراء آنها ، پیروان مانی اعتقادات دیگری داشتند که عبارت بودند از اعتقاد بچهار گوهر عالی یعنی **خدا و نور خدا و نیروی خدا** و **عقل خدا** ، وقبول مهرهای سه گانه که علامت ترک پندار بد و گفتار بد و کردار بد بود .

مانی مانند عیسی مسیح حواریونی داشت و بعد از وی یکی از آنان بنام **سیس**[۱] که قدرت تام در این آئین داشت جانشین وی گردید .

این آئین گذشته از ایران ، درمغرب خصوصاً درامپراطوری روم نیز توسعه یافت وبسیاری را جذب نمود .

پس از استیلاء عرب بایران ، پیروان مذهب مانی قدری آسوده خاطر شدند لیکن بعضی ازمسلمانان پنهانی پیرو آئین مانی شد ، سایر مسلمانان درصدد بر آمدند تا مانویت را از میان بردارند ، بنابراین در زمان **المهدی** و جانشینان وی هزاران نفر از پیروان مانیرا بنام **زندیق** بقتل رسانیدند ، لیکن با این همه سختی‌ها ، این آئین تا قرن سیزدهم در ایران پیشرفت کرد تا بالاخره ناپدید گردید و در حقیقت باید گفت که بشکلهای دیگری ظاهر گردید .

☆☆☆

حیات و افکار مزدک

در زمان سلطنت قباد (۴۸۷ ـ ۵۳۱ میلادی) شخصی بنام مزدک ظاهر گردید و ادعا کرد که از سوی خدا فرستاده شده تا در دین زرتشت اصلاحاتی بنماید و مردم را تعالیم جدیدی بدهد .

مزدک در سال ۴۶۰ میلادی متولد گردید ، پدرش بقول مسکویه ، **قامارد**،

۱ ـ sis

و بقول دینوری ، **مازیار** ، و بقول البیرونی ، **همدادان** بود ، نام خانوادگی وی در ترجمه‌ی پهلوی اوستا ، **بامداد** آمده است .

اصول تعالیم اجتماعی وی از اینقرار بود که املاک باید با کمال مساوات بین مردم تقسیم شود ، زنان هم بایستی مانند املاک نصیب همه مردم شوند ، حیوانات مقدسند کشتن و همچنین خوردن گوشت آنها گناه است .

و در باره‌ی جهان و خلقت میگفت که « از آغاز بی آغازی جهانرا دو صانع است ، فاعل خیر یزدان و آن نور است ، و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است .

ایزد متعال فاعل خیر است و از او جز نیکوئی نیاید ، لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست ، و عناصر و مرکبات نیز پدیدآورده حقند بدان آتش سرمازده را گرم کند ،وزیدن باد محرور را خنك و سرد ، و آب تشنه را سیراب گرداند ، و خاك محل چمیدن باشد .

همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم ،و از نبات اشجار میوه‌دار ، و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند .

اما سوزانیدن آتش جانور را ، و کشتن سموم جاندار را ، و غرق گردانیدن آب کشتی را ، و بریدن آهن تن را ، و خلیدن خار بدن را ، و درندگان و موذیات و شیر و پلنك و کژدم و مار و امثال آن انگیخته‌ی اهرمن است .

چون بر فلك اهرمن را دست نیست ، آنرا بهشت خوانند ، چون در سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدیدآمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد ، اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید ، اهرمن مدت. یزدان صحت پیدا کرد ، اهرمن رنج و بیماری پدیدآورد . واهب العطیات بهشت خلق کرد ، اهرمن دوزخ را . و یزدان پرستش را سزاست چه ملك او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دسترس نیست ، و دیگر آنکه هرکه یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد ، و شیطانی بدوزخ در ماند . پس شرف عقل آنستکه عاقل خود از اهرمنان

باز دارد ، هر چند اهرمن او را بیازارد ، چون از تن برهد روان او بفلك روان‌شود و اهرمن را بفلك ، نیروی بر آمدن نیست . »[١]

مزدك زمانی ظهور کرد که صدها هزار نفر از ایرانیان از ظلم هیأت حاکمه بستوه آمده بودند و طبقه‌ی فاسد اشراف و اعیان اموال مردم و حتی زنان را برای خود احتکار کرده بودند، از این نظر مزدك گفت که مساوات و دوستی را پیشه‌ی‌خود سازید و با سلطه‌ی یکنفر بر دیگران مبارزه کنید واین بی‌عدالتی است که یکنفر همه چیز داشته باشد و حتی زنان متعدد در حرمسرای خود نگاهداری کند ، و بسیاری از مردم از همه چیز حتی زن محروم باشند ؛ از این نظر بایستی مال وزن بین همه بتساوی تقسیم شود و همه‌ی مردم از آن تمتع یابند .

عده‌ی زیادی‌سعی کرده‌اند آئین‌مزدك‌را آلوده سازند ومزدك‌رافاسق‌وشهوتران معرفی نمایند ، در صورتیکه منظور مزدك تنها ایجاد یکنوع عدالت اجتماعی بوده است ، نه رواج شهوترانی و فسق و فجور ، زیرا وی میگفت همه بایستی از مال‌وزن بهره بر گیرند ، بدینمعنی که هرکس بتواند زنی داشته باشد و صاحب مالی باشد تا بتواند براحتی زیست نماید ، و مزدك نگفته است که تمام زنان حیوان وار بین تمام مردان مشترك باشند ، و این مسأله بامطالعه‌ی دقیق‌افکار مزدك بخوبی‌روشن‌میشود و بقول **کریستن‌سن**[٢] بآسانی میتوان دانست که چگونه دشمنان مزدك ، وی رافاسق و فاجر و شهوتران معرفی نموده‌اند ، درصورتیکه باطن‌این طریقت طالب‌زهدوتقوی بوده است .

☆☆☆

فلسفه‌ی یونان باستان و افکار افلاطونیان جدید

هنگامیکه سخن از**فلسفه‌ی یونان باستان** میرودمقصود بیان آنمرحله‌ازتکامل فکری یونانیان است که از **قرن هشتم قبل از میلاد مسیح** آغاز گشته و تا **قرن**

١ـ دبستان المذاهب تالیف محسن فانی کشمیری .

٢–Christensen

سوم میلادی ادامه داشته است .

فلسفه‌ی یونان قدیم در ترقی فکر و پیدایش علم نقش بس مهمی را ایفاءنموده است و میتوان بجرأت گفت که نطفه‌ی کلیه‌ی سیستمهای فلسفی را دراشکال گوناگون فلسفه‌ی یونان باستان پیدا توان کرد زیرا یونان باستان نه تنها از لحاظ عظمت بلکه از لحاظ تنوع نیز نظیر ندارد و مکتبهای مهم فلسفی یونان باستان خود نمودار این عظمت و تنوع بی نظیر است .

مکتبهای فلسفی یونان باستان عبارتند از :

۱- مکتب ایونیان .
۲- مکتب الئاتها .
۳- مکتب فیثاغورثیان .
۴- مکتب اتمیستهای اولیه .
۵- مکتب سوفسطائیان .
۶- مکتب ایده‌آلیستهای اخلاقی و فلسفی .
۷- مکتب ارسطو .
۸- ماتریالیستهای طبیعی .
۹- مکتب سینیك .
۱۰- مکتب استوئیك .
۱۱- مکتب سپتی سیسم .

ودر اینجا ابتدا ببررسی مکاتب مزبورمیپردازیم وسپس فلسفه وافکار افلاطونیان جدید راکه منظور اصلی ماست مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار میدهیم .

☆☆☆

مکتب ایونیان [۱] ایونیان یـا فلاسفه‌ی ملطی عبارتند از **طالس** [۲] ملطی و **اناکسیمندر** [۳] و **اناکسیمن** [۴] و **هراکلیتوس** [۵] .

۱- Ionian ۲– Tales of the Milet ۳–Anaximander
۴-Anaksimene ۵-Heraclitos

طالس ملطی

طالس نام یکی از هفت خردمندی [۱] است که تاریخ فلاسفه آنانرا بعنوان نخستین حکماء یونانی معرفی مینماید.

این حکیم بزرگوار در شهر **ملطا** بدنیا آمد و در محیط مترقی آن شهر پرورش یافت و بهمین سبب او را طالس ملطی لقب داده‌اند.

طالس در نجوم و ریاضیات دست داشت، قضیه عروس در هندسه و کشف ستاره قطبی از طالس است.

وی **آب** را مادة‌المواد جهان میدانست.

✲✲✲

آناکسیمندر

آناکسیمندر یکی از شاگردان بزرك طالس بود.

آراء و عقاید این فیلسوف تازگی و ابتکار مخصوصی داراست.

آناکسیمندر معتقد بود که جوهر طبیعت عبارت از ماده بیست که نه ازلحاظ صورت متشکل است و نه از لحاظ کمیت متعین است و نه از لحاظ کیفیت متشخص، این ماده نه ایجاد شده و نه نابود میگردد، یعنی ازلی و ابدی و نامحدود و بی‌پایان است و این مادة المواد فلسفی را **آپیرون** [۲] نامیده بود.

آناکسیمندر آپیرون را جامع اضداد مانند گرمی و سردی، خشکی و تری میدانست و معتقد بود که هرگاه اضداد از یکدیگر جدا شوند تولد و حیات وظهور و بروز روی میدهد و اگر باهم جمع گردند مرگ و نابودی پدیدار میگردد.

و در مورد تحول موجودات زنده اظهار میداشت که موجودات زنده ناشی از رطوبتی هستند که بر اثر حرارت آفتاب تبخیر میشود، و معتقد بود که اولین نوع موجودات زنده شکل ماهی داشته و در آب زندگانی میکرده‌اند.

۱ـ این هفت خردمند عبارت بودند از: **پیتاکوس** Pittacus و **بیاس** Bias و **کلئوبول** Gliobule و **شیلون** Chilon و **سولون** Solon و **میزون** Myson و طالس نامبرده.

۲_Apierone

☆☆☆

آناکسیمن

آناکسیمن که‌یکی دیگرازشاگردان طالس بشمارمیرفت، معتقد بود هوا که نامحدود و بی‌پایان است منشأ و اساس طبیعت‌است ، واین عنصر مرتباً و دائماً دریك جریان‌انبساط و انقباض است و اشیاء طبیعت در سیر یکی از این دو حالت پدید میآیند .

☆☆☆

هراکلیتوس

هراکلیتوس از حکماء بزرگ یونان باستان بشمار میرود و میتوان گفت که پایه گذار روش دیالکتیك است وی معتقد بود که اصل جهان آتش است ، زیرا حرارت مایه‌ی زندگانی است .

و نیز میگفت که هیچ چیز در جهان ثابت نیست و همه چیز در عین حال ، هم وجود دارد وهم وجود ندارد زیرا همه‌چیز درجریان و تبدیل و تحول است‌وپیوسته در حال بوجودآمدن و از بین رفتن میباشد .

و نیز میگفت که همه چیز تبادل‌ضدین‌است ، جوانی و پیری ، مرك‌وزندگانی و نظیر اینها یکی هستند زیرا تغییر یکی موجب پیدایش دیگری میشود ، و همه‌چیز در جریان حرکت و تغییر بضد خود مبدل میگردد .

و نیز در مورد طبیعت عقیده داشت که دنیا یکی است و بوسیله‌ی هیچیك از خدایان و انسانها آفریده نشده است و ایجاد و نابودی آن بر طبق قوانین جبری صورت میگیرد .

و نیز معتقد بود که همه چیز نسبی است ، و از این نظر هراکلیتوس را پدر **فلسفه نسبی**[1] میگویند .

وی میگفت خوبی و بدی یکی است ،آب دریا خواه صاف و خواه گل‌آلوده برای ماهی حیات بخش است ، و چون همه چیز را نسبی میدانست معرفت بشر را هم در مورد طبیعت نسبی تصور میکرد ، لیکن برخلاف **رلاتیویستها**[2] نسبی بودن

1_ Relativite   2_ Relativistes

معلومات بشر را دلیل عدم درک حقایق نمیدانست ، بلکه میگفت که انسان قادر است براساس محسوسات وتجربه وبکمك عقل خویش بحقایق جهان دست یابد .

☆☆☆

مکتب الئاتها [1]

در حقیقت فلسفه‌ی الئاتها همان ماتریالیسم متافیزیك اولیه است .

کلمه‌ی **الئات** از نام شهر **الئا** [2] که یکی ازشهرهای یونان بزرك بوده ، مشتق شده است .

الئاتها عبارتند از ، **گزنوفان** [3] و **برمانید** [4] و **زنون** [5] .

☆☆☆

گزنوفان

بنیان گذار این مکتب فیلسوفی است بنام گزنوفان که در سده ششم پیش ازمیلاد مسیح زندگانی میکرده است .

گزنوفان معتقد بود که خدای یکتا درسکون مطلق است ، زیرا بعقیده‌ی او حرکت ازجهت نقص‌است وخدا چون ناقص‌نیست لذا بحرکت احتیاجی‌ندارد .

گزنوفان با وجود اینکه طبیعت کلی را فاقد حرکت وتغییرمیدانست ، اجزاء و افراد آنرا متغیر ومتحرك میپنداشت وعقیده‌داشت که همه چیزازخاك بوجود میآیدو بخاك باز میگردد .

☆☆☆

برمانید

برمانید از این لحاظ که بواقعیت عینی‌و ابدیت جهان‌اعتقاد داشت درردیف مادیون قرارمیگیرد ، وچون برای‌حرکت و تغییرحقیقتی قائل‌نبود درشمار متافیزیسین‌ها بشمارمیآید .

برمانید عقیده داشت که فکر با مورد فکریکی‌است و از این نظراثبات‌مینمود که هرچه هست وجود است‌و عدمی وجود ندارد ، زیرا اگر بنحوی اندیشه کنیم که عدم وجود دارد خود بخود عدم‌را نفی کرده‌ایم زیرا فکر کردن دربارهٔی عدم بهترین

۱- Eleates. ۲- Elea. ۳- Xenophan. ٤- Parmenide. ٥- Zenon.

دلیل است بر اینکه عدم خود وجود است نه عدم.

برمانید در حقیقت جزو **راسیونالیستهای**[۱] **ایده‌آلیست** بشمار میرود، زیرا وی تعقل صرف را تنها وسیله‌ی کسب معرفت میدانست و مدرکات‌حسی را بی‌ارزش تلقی می‌کرد.

☆☆☆

زنون

باید دانست که جنبه‌ی متافیزیکی فلسفه‌ی الئاتها در نظرات زنون تکامل حاصل میکند.

زنون برای نخستین بار ثابت کرد که مفهوم حرکت‌دارای تناقض است و میگفت هرچه دارای تناقض باشد فاقد حقیقت است و عقل از قبول آن خود داری میکند، و چون مفهوم حرکت متناقض است بنابراین دارای حقیقت نیست و از این نظر معقول هم نیست.

سفسطه‌های زنون برای نفی‌حرکت مشهوراست ویکی از آنها بقرارزیراست:

تیری که از کمان پرتاب میشود ساکن است، چون اگر تیررا متحرك فرض کنیم ناچارمسیری بایستی برای آن قائل‌شویم واین‌مسیردر آخرین تحلیل،مجموعه‌یی از نقطه‌های ساکن است و تیردرهرلحظه‌یی که مورد نظرقرار گیرد یکی ازاین نقاط را اشغال میکند وچون این مطلب که ازجمع یك‌سلسله سکون‌های متوالی حرکت بوجود آید غیرقابل قبول است. پس باید اعتراف کنیم که حرکت فاقدحقیقت‌است.

☆☆☆

مکتب فیثاغورثیان

فیثاغورثیان اولین کسانی بودند که گام بطرف **ایده‌آلیسم**[۲] و یکنوع سیروسلوك مخصوص برداشتند.

فیثاغورث پایه گذار این مکتب در جزیره‌ی **ساموس** متولد شد وچهل سال از عمر خود را در آن جزیره گذرانید، و در سال ۵۳۱ قبل از میلاد بعلت شکست اشراف که وی از مدافعین آنان بشمار میرفت بایتالیا هجرت نمود و در شهر

۱- Rationalistes. ۲- Idealisme.

کروتن اقامت کرد.

درباره‌ی وی تصریح کرده‌اند که بمصر وایران وهند سفر کرده‌است وازعلماء و حکماء آن کشورها بهره برده است.

فیثاغورث آئینی بوجود آورد و برطبق آن پیروان خود را بتحمل ریاضات وادار کرد تا بدینوسیله روح آنان مصفی شود.

وی مریدان خود را بچند گروه تقسیم کرده و برای هر گروه ریاضات وتعلیمات مخصوصی مقرر داشته بود، هرسالك پس ازطی مراحل ریاضات میتوانست جزء خاصان شود وحکمت فیثاغورث را دریابد.

ازجمله ریاضات مکتب فیثاغورث، نخوردن گوشت و حفظ سکوت وتجرد بود وبرای سالکان اورادی تهیه کرده بود.

درفلسفه‌ی فیثاغورث علوم ریاضی ارزش بسیار داشته ووی عدد رااصل وپایه‌ی وجود میدانسته و نظم و ترتیب نمودهای طبیعی رانتیجه‌ی تناسب وتوازن اعداد میپنداشت ومیگفت، وجود چیزی جز آهنك وتناسب نیست.

ونیزمیگفت که موجودات جهان همیشه درحرکتند، و ازحرکات ستارگان آهنك لطیفی که روح عالم است در تمام جهان طنین انداز است، لیکن گوش ما در اثرعادت واشتغال باموردنیوی قادر بدرك این آهنك نیست.

فیثاغورثیان بتناسخ[1] اعتقاد داشتند و میگفتند که روح انسان از یك بدن ببدن دیگر منتقل میشود.

☆☆☆

اتمیستهای اولیه

درقرن پنجم پیش ازمیلاد، دریونان زمینه‌ی مساعدی برای ترقی علم وحکمت وهنر پیدا شد وفلاسفه‌ی معروف وبزرگی دراین زمان ظهور کردند وبانتشارنظرات بدیع وباارزش خود همت گماشتند.

فلاسفه‌ی معروف این دوره عبارت بودند از: **انبادکل**[2] و **آناگساگور**[3] و **دموکریت**[4].

۱– Metemprycose. ۲– Empedocle. ۳– Anaxagor. ٤– Democrite.

☆☆☆

انبادکل انبادکل تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت را ناشی از عناصر تیره رنگی مانند آب و باد و خاك و آتش میدانسته‌وعقیده داشته که چون این‌عناصر باهم جمع شوند اشیاء مختلف واجسام متنوع بوجودمیآید.

وی اولین‌فیلسوفی بوده‌است که در بارهٔ تحول[۱] عالم جانداران‌نظراتی ابرازداشته، لیکن درعین حال که بتکامل‌اعتقاد داشت، موجودات زمان‌خود راکاملترین‌موجودات زنده عالم معرفی مینمود.

☆☆☆

آناگساگور آناگساگور جوهر مادی را ابدی میدانست و میگفت که ماده هیچگاه ازغیرماده بوجود نخواهدآمد وبغیرمادی هم تبدیل نخواهد شد.

و میگفت آنچه که اجسام‌را تشکیل میدهد عبارت ازتخمه‌های بسیار کوچك و بی‌نهایت زیادی است که غیرقابل‌تغییرولایتجزا میباشد و **اسپرمات**[۱] نام‌دارد، ارسطو دربیان فلسفه‌ی آناگساگور این اصطلاح را تبدیل به **هومه‌اومر**[۲] کرد.

آناگساگور برای نخستین بار اظهار داشت که ناظم امور عالم عقل‌کلی‌است، وعقل‌کلی‌روحی‌است که بین تمام اشیاء ظریف‌ترین وخالص‌ترین آنها میباشد.

☆☆☆

دموکریت دموکریت یکی از بزرگان فلاسفه‌ی یونان‌باستان میباشد، وی برای نخستین‌بارفرضیه اتم را بمیان کشید و جهان بینی خود را براین فرض بنیان گذارد.

یکی ازنویسندگان یونان می‌نویسد که‌دموکریت ببیشترممالك‌روی زمین‌سفر کرده، اوبکلده وبابل رفته و بنزدرهبانان ایرانی وحکماء هندی مسافرت‌نموده‌است.

و دیگری مینویسد که دموکریت دوست **لوکیپ** بابسیاری از حکماء عریان هندی ورهبانان ومنجمین‌مصری وروحانیون بابل آشنائی‌داشت.

۱- Revolution, ۲- Spermate, ۳- Homeomeries.

دانش بسیار ومسافرتهای فراوان وارتباط زیاد وی با متفکرین بزرک ممالك گونا گون ، موجب تحولات بزر گی درافکاردموکریت گردید .

دموکریت کلیه‌ی اشیاء واجسام‌جهانرا متشکل از **اتم**[۱] وخلاء میدانست وحتی روح را هم ترکیبی از اتمهای ظریف ومتحرك میپنداشت ، ومعتقد بود که اتم وخلاء وحرکت عوامل سه گانه یی هستند که جهانرا تشکیل میدهند . وی طرفدار علت و معلولی قضایا[۲] بود، وبااینکه تعالیم وی بقدر[۳] بیشتر نزدیك بودتابجبر، لیکن‌وی‌ببخت واتفاق‌اعتقادی نداشت .

دموکریت می گفت که انسان از دانش و خرد سه نتیجه دریافت میدارد ، اول‌اینکه‌خوب اندیشه‌نماید ، دوم اینکه‌خوب‌سخن گوید، سوم اینکه‌خوب‌عمل کند.

و میگفت اندیشه‌های خوب آنست که باواقعیات وفق دهد ، وعمل خوب نیز عبارت ازدوری ازافراط وتفریط وبراه اعتدال‌رفتن‌است .

☆☆☆

مکتب سوفسطائیان

پس از فیثاغورثیان ، دراثرهرج ومرج سیاسی وبحران‌شدید اقتصادی،دسته‌یی از حکماء بنام سوفسطائیان‌پدیدار گشتند که با وجود اینکه خود را **دانشور**[۴] میخواندند وترویج علم را یکی‌ازوظایف‌اساسی خود میدانستند ، معهذا در راه کشف حقیقت و مطالعه در امور طبیعت کوچکترین قدمی برنمیداشتند وبطورکلی منکر حقیقت اشیاء بودند واعتقاد داشتند که هیچ چیز درجهان واقعاً وجود ندارد و همه‌ی موجودات را ، وهم ما ایجاد میکنند .

معروفترین نمایند گان این مکتب **گورگیاس**[۵] و **پرتاگوراس**[۶] میباشند که برای اولین بار درتاریخ فلسفه ، انسان را مورد مطالعه فلسفی قراردادند ومعتقد بودند که دانش حقیقی غیرقابل تحصیل است و اگرهم کسی بتواند آنرا تحصیل کند قادر بتعلیم آن نیست .

نخستین فیلسوفی که بمبارزه باسوفسطائیان پرداخت‌و آنانرا مغلوب‌ومنکوب

۱ـ Atome یعنی جزء لایتجزا .

۲–Determinisme. ۳- Fatalisme ٤– Sophiste. ٥–Corgias. ٦– Protagorcs.

ساخت سقراط[۱] بود.

☆☆☆

ایده آلیستهای اخلاقی و فلسفی

بحران اقتصادی یونان باستان که باشدت بیکاری و فقر همراه بود، زمینه‌ی مناسبی برای ترقی و رواج ایده آلیسم آماده ساخت.

انحطاط تمدن یونان موجب شد که متفکرین از تحقیق و تتبع در قضایای طبیعت دست برداشته وامور اجتماعی و اخلاقی‌را مورد نظر قراردهند، از متفکرین بزرگی که بدین‌راه گام نهادندو خدمات شایسته‌یی نیز انجام‌دادند، **سقراط و افلاطون**[۲] را نام میبریم ودرباره‌ی افکار آنان اندکی گفتگو میکنیم.

☆☆☆

سقراط

سقراط مروج توحید و موجد علم اخلاق بود و فلسفه را ازتوجه بطبیعیات، بالهیات ومعرفةالنفس برگردانید.

وی «رأی و نظر مخصوصی در فلسفه اظهارننموده بلکه همواره اقرار واصرار بنادانی‌خودداشته است.

گفته اند سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد، یعنی ادعای معرفت را کوچك کرده جویندگان را متنبه ساخت که از آسمان فرود آیند، یعنی بلندپردازی را رها نموده بخود باید فرورفت وتکلیف زندگانی‌را باید فهمید»[۳]

سقراط دربحث دارای روش مخصوصی بوده است، بدینترتیب که وی از طرف مقابل سؤالاتی میکرد و عقاید وی را معلوم میداشت و سپس بوسیله‌ی گفته‌های او، معتقدات اشتباه او را رد مینمود وعقاید خرافی وی را بمسخره میگرفت وبعد چون معلمی‌دانا حقایق را بطرف مخاطب القاء میکرد.

سقراط اصل فضیلت را دانش میدانست و معتقد بود که بشر ذاتاً خواهان نیکی و امور خیر است وآنهاکه بدی میکنند خوبی‌را نمیشناسند، بنابراین کلیه‌ی رذایل ناشی ازناداتی است.

1– socrate 2– Platon.

۳– سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول.

وی فضایل را چهار میدانست ، **حکمت** ، **شجاعت** ، **عدالت** ، **عفت** . و نیز «وجه اعتقاد بخداوند در نظر سقراط این بود که همچنان که در انسان قوه‌ی عاقله هست در عالم نیز چنین قوه‌یی موجود است ، خاصه اینکه می بینیم عالم نظام دارد و بی قاعده و ترتیب نیست ، و هر امری را غایتی است وذات باری خود غایت وجود عالم است ، پس نمیتوان مدار امور عالم را بر تصادف و اتفاق فرض نمود وچون عالم بنظام است امور دنیا قواعد طبیعی دارد که قوانین موضوع بشری باید آنها را رعایت کند ، بدین سبب سقراط در سیاست معتقد بقهر وزور نیست و بامردم مدارا واقناع افکار را لازم میداند ، بعبارت دیگر سیاست را نیز مبنی برحکمت مینماید .[1]»

چنانکه قبلا گفتیم نخستین فیلسوفی که بمبارزه با سوفسطائیان پرداخت و آنانرا مغلوب ومنکوب نمود سقراط بود .

☆☆☆

افلاطون

افلاطون در سال ۴۲۷ پیش از میلاد متولد شد ، در سن ۱۸ سالگی بمکتب سقراط داخل گردید وده‌سال متوالی بتحصیل حکمت واستماع مناظرات استاد ، اشتغال‌ورزید .

پس ازمرك سقراط ، چون ثروت بسیار داشت بمسافرت پرداخت وضمن‌سفر- هائیکه بمصر وسیراکوز وسایر کشورها کرد معلوماتی کسب نمود و آنرا باآنچه نزد سقراط آموخته بود توأم ساخت .

بالاخره درسال ۳۸۸ پیش ازمیلاد ، بآتن باز گشت وباغی راکه درخارج شهر داشت برای ترویج عقاید خود بر گزید واندك اندك پیروان‌زیادی بدورخویش جمع کرد وچون این باغ در محلی بنام **آکادمیا**[2] واقع شده بود از این نظر افلاطون و پیروانش را اغلب بنام **آکادمیان**[3] میخوانند .

بطور کلی آنچه که ما ازاحوال‌وعقاید سقراط میدانیم ازروی‌نوشته‌های افلاطون

۱- سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول .

۲- Academia. ۳- Academian.

است و تاکنون کسی نتوانسته بدرستی معلوم نماید که کدام قسمت از تحریرات افلاطون متن اصلی تعلیمات سقراط است و کدام قسمت نظرات شخص اوست.

از جمله تألیفات مهم افلاطون که شامل نظرات اجتماعی وی است، کتاب **جمهوریت** میباشد.

بطور کلی روش افلاطون «جمع طریقه‌ی استدلال و تعقل و قوه‌ی شاعری و تخیل است»[۱] و باید دانست که در فلسفه‌ی افلاطون، تخیل مقام مهمتری را دارا بوده‌است.

افلاطون میگوید: حقیقت اصلی فلسفه عبارتست از فرورفتن درخود وشناختن **عالم مُثُل**.

و میگوید که محسوسات عبارتند از اموری غیرحقیقی وفانی و بعکس معقولات اموری حقیقی واصل و باقی ومجرد هستند.

ونیز برای وجود، دوعالم قائل است:

۱- **عالم مثل**[۲] یاعالم معقولات.

۲- **عالم اشیاء** یاعالم محسوسات واشباح.

عالم مثل عالمی است حقیقی و باقی که انسان تنها بقوه‌ی عقل وقدرت تعقل بر آن علم حاصل میکند.

عالم اشیاءِ عالمی است که دارای حقیقت و استقلالی نیست و بمنزله‌ی سایه و شبح مثل میباشد، و دنیای مادی که در آن زندگی میکنیم مجازی است نه حقیقی، فنا پذیر است نه ابدی، گذرنده است نه پایدار، و تنها معقولات ابدی و پایدار و حقیقی هستند.

افلاطون عقیده داشت که روح انسان مانند سایر حقایق، ازلی و ابدی ولایتغیر و جاوید است و بعالم مثل اتصال دارد و این روح است که منشأ شناسائی و حاوی دانش می‌باشد.

و میگفت که علم یافتن برجهان از آن نظر نیست که انسان اشیاء را بوسیله‌ی

۱- سیرحکمت دراروپا تألیف فروغی، جلد اول.

2- Ideas.

حواس درک میکند ، بلکه از آن جهت است که روح انسانی قبلا حقایق را در عالم مجردات درک کرده است ؛ بدین معنی که روح انسانی قبل از زندانی شدن در جسم مادی ، حقیقت مطلق را دیده و بحقایق دون او پی برده است ، لیکن هنگامیکه بعالم مجازی محسوسات وارد میگردد و در تن مادی محبوس میشود حقیقت کل و صور تابعه‌ی آنرا فراموش‌میکند ، ازاینروتنها وظیفه‌ی فلسفه اینست که حقایق‌فراموش‌شده را بیاد روح آورد .

افلاطون معتقد بود که آدمی دارای سه قوه است .

۱ـ **قوه‌ی عامله** که مرکز آن مغزاست .

۲ـ **قوه‌ی غضبیه** که مرکز آن طحال است .

۳ـ **قوه‌ی شهویه** که مرکز آن قلب است .

ومیگفت که آدمی باید کوشش نماید تا قوه‌ی عاقله‌ی خود را برقوه‌ی غضبیه و شهویه مسلط گرداند و همچنین قوه‌ی شهویه را هم بمتابعت قوه‌ی غضبیه وادارد ، و چون این سه قوه در تعیین خط مشی زندگانی متحد شوند ، از وحدت آنها عدالت بوجود میآید .

☆☆☆

مکتب ارسطو[1] ارسطو (ارسطاطالیس) در سال ۳۸٤ پیش از میلاد در مقدونیه متولد گردید ، پدرش طبیب مخصوص پدر فیلیپ مقدونی بود .

ارسطو در سن ۱۸ تا ٤٠ سالگی نزد افلاطون شاگردی کرد و از شاگردان برجسته‌ی افلاطون بشمار میرفت ، پس از مرگ استاد بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه بتعلیم و تربیت اسکندر پسروی پرداخت و بعدآنکه اسکندر بتخت‌نشست باتن آمد و در مرکز **لوکایون**[2] که نزدیک شهر آتن بود و گردشگاه عمومی بشمار میرفت بتدریس و تهذیب اخلاق جوانان مشغول شد ، وچون ضمن گردش تدریس میکرد ،

۱- Aristote ۲- Lycée یا (نامی است که فرانسویان بلوکایون داده‌اند)

از اینرو حکمت ویرا مشاء وپیروان اورا مشائی [1] گویند.

پس از آنکه اسکندر درگذشت و آتنی‌ها علیه مقدونیان علم طغیان برافراشتند ارسطو ناچار از آتن فرار کرد و درسال بعد یعنی ۳۲۰ پیش‌ازمیلاد درگذشت.

تعالیم ارسطو شامل تمام نظرات فلسفی ومعلومات علمی تجربی یونان باستان و پایه و اساس نظرات فلاسفه تا قرن شانزدهم میلادی و نیز سرمشق بزرگ فلاسفه‌ی اسلامی بوده است.

آثار این دانشمند بزرگ همچون دائرةالمعارفی است که در آن مسائل متنوع و امور گوناگون ازقبیل منطق، الهیات، طبیعیات، ریاضیات، اخلاق، اقتصاد، سیاست، تاریخ وزیبائی مورد بحث قرار گرفته است و برحسب تکامل علوم آنزمان نسبت بآنها اظهار نظرشده است.

ارسطو برخلاف افلاطون محسوسات را بی‌ارزش و بی‌اعتبار نمیدانست ومعتقد بود که ازمحسوس باید بمعقول پی‌برد، ودرحقیقت بواقعیت‌خارجی محسوسات معترف و معتقد بود، وواقعیت وعینی‌بودن اشیاء را نه‌تنها امری تردید ناپذیر میدانست بلکه آنرا شرط ضروری کسب معرفت وحصول دانش تلقی میکرد.

ارسطو موجودات را بدوقسم منقسم میساخت، یکی جوهر [2] ودیگری عرض [3].

۱- جوهر یا حقیقت چیزی‌است که منشأ وپایه‌ی سایرصفات ومختصات شیئی را تشکیل میدهد.

بعبارت‌دیگر حقیقت آنچیزیست‌که تمام‌پدیده‌های گوناگون وکلی طبیعت بمنزله‌ی انعکاسی از آن هستند.

وآن برپنج قسم است که عبارتند از جسم و دوجزء آن که هیولی [4] یا ماده [5] وصورت [6] میباشد، و نفس [7] و عقل [8].

۱- Péripatéticien ۲- Essence ۳- Accident

۴- هیولی لفظ یونانی ماده است.

۵- Matier ۶- Forme ۷- Soi ۸- Rasion

۴- عرض چیزی است که قائم بذات خود نیست بلکه انعکاسی از ذات یا حقیقت بشمار میرود.

و آن نه قسمت است که عبارتند از **کمیت** [۱] یا چندی، **کیفیت** [۲] یا چگونگی، **این** [۳] یا مکان، **متی** [۴] یا زمان، **اضافه** [۵] یا نسبت، **وضع** [۶] مانند این مرد نشسته یا ایستاده، **فعل** [۷] یا تأثر تدریجی، **انفعال** [۸] یا تأثیر تدریجی، **جده** [۹] یا ملکیت.

بنابراین نه مقوله‌ی عرض باضافه‌ی یك مقوله‌ی جوهر، طبق نظر ارسطو، **مقولات وجود** یا **مقولات دهگانه** [۱۰] نامیده میشود.

ارسطو اساس و منشأ هر شیئی را که شیئی از آن ناشی میشود، **ماده صرف** [۱۱] میخواند.

بعقیده وی ماده صرف ازلی و ابدی است و آغاز و فرجامی برای آن متصور نیست زیرا اگر آغازی برای آن فرض شود ناچار باید قبول کرد که قبل از پیدایش آن جوهر دیگری وجود داشته که ماده از آن ناشی شده است، و این پندار مانند اینست که اظهار شود ماده قبل از پیدایش خود میبایستی موجود باشد، و آشکار است که چنین اظهاری از عقل و منطق بدور است.

ماده صرف یا **هیولی اول** [۱۲] متحقق و متشخص و متعین نیست و قبل از پذیرش صورت بحال عدم و لاوجود است زیرا فاقد هر گونه صفات و مختصات و مشخصات است.

البته نباید ماده صرف یا هیولی اول را در مقابل **وجود** [۱۳] قرار داد، زیرا نه ماده از وجود جداست و نه وجود میتواند از ماده مستقل و مجزا باشد.

۱- Quantité ۲- Qualité ۳- Lien ٤- Temps ٥- Relation ٦- Situation ۷- Action ۸- Passion ۹- Avoir ۱۰- Catègories ۱۱- Matter.

۱۲ - ارسطو ماده‌ی فرضی خود را که منشأ تمام موجودات میداند بنامی موسوم ساخته است که در فارسی **هیولی اول** یا **ماده صرف** اصطلاح گردیده است، و وی همان صفاتی را که **اناکسیمندر** برای **آپیرون** شمرده است، برای ماده‌ی فرضی خود ذکر کرده است.

۱۳- être

چون ماده صرف محدود نیست و صورت ندارد ، متشخص و متعین نمیباشد و بنا براین نمیتوان آنرا بحسن دریافت و یا ازطریق تعقل ادراك نمود . مادهءی بی صورت فاقد انرژی و حیات وفعالیت است . لیکن همینکه صورت پذیرفت میتواند دارای یك و یا چند و یا تمام این صفات گردد .

ماده صرف نه بودنی است و نه نبودنی . بلکه شدنی است یعنی استعدادبودن و شدن در او موجود است و هنگامی تشخص وتحقق وتعین پیدا میکندکه باصورت جمع شود و در این حالت نیز دیگر ماده صرف نیست چون از جوهریت خارج شده است .

ماده تا وقتی که صورت نپذیرفته وجودی است بالقوه[۳] یعنی امکان واستعداد برای بودن در او هست وهمینکه با صورت جمع شد وجودی میشود بالفعل[۲] یعنی متحقق و متشخص و متعین میگردد .

درفلسفهءی ارسطو بررسی چگونگی تبدیل ماده غیرمتحقق وغیرمتشخص وغیر متعین بماده متعین و متشخص مستلزم درك نقش مهمی است که بصورت داده شده است ، زیرا طبق نظریه این فیلسوف بزرگ ، در اثر نیروی فاعلهءی صورت است که از مادهءی صرف ، شیئی بوجود میآید ، چه ماده صرف وجودی است بالقوه و چون باصورت جمع گرددوجودی بالفعل‌میشود ، پس تبدیل‌وتغییر مادهءی‌صرف‌بشیئی،همان تبدیل قوه بفعل است .

ونیز درفلسفهءی ارسطو ، مفهوم ماده وصورت بشیئی است ، یعنی وجودممکن است هم بالقوه باشد وهم بالفعل ، یعنی یك چیز در عین حال که صورت است‌ممکن است ماده هم باشد ، مثلا خاك و گل چون استعداد کوزه شدن را دارد وجودی بالقوه است (نسبت بکوزه) ولی درهمان حال وجودی است بالفعل ، زیرا متعین و متشخص است و دارای صورت میباشد .

و نیز ارسطو برای موضوع حرکت اهمیت بخصوصی قائل است وقسمت‌بیشتر تعالیم این فیلسوف بمبحث حرکت و انواع حرکت و علل حرکت وغایت حرکت و

۱- Puissance ۲- Acte

غیره اختصاص یافته است و میگفت چون طبیعت مبدأ حرکت و تغییر است پس مسأله‌ی مربوط بچگونگی حرکت را نمیتوان بحال ابهام گذاشت زیرا بی‌اطلاعی از حرکت بطور یقین موجب عدم معرفت برطبیعت میشود .

ارسطو حرکت را یك **واقعیت عینی**[۱] و تردید ناپذیر میدانست و میگفت حرکت در خارج از اشیاء وجود ندارد .

مقصود ازحرکت در فلسفه‌ی ارسطو خروج ازقوه بفعل است ، گویندنخستین حکیمی که ازاین راه‌استدلال کرده است **آنا گسا گور** بوده است و بعد از آن ارسطو از وی اقتباس نموده است !

بعقیده‌ی ارسطو حرکت از جهت نقص است و تحقق یافتن حرکت بر اثر کمال یافتن ماده میباشد ، زیرا درهمه حال وجود بالقوه نسبت بوجود بالفعل ناقص است ووجود بالقوه برای رسیدن بوجود بالفعل حرکت میکند ، برای اینکه کمال ماده صورت اوست وحرکت ماده بقصد دریافت صورت و کمال یافتن انجام میگردد و چون تمام موجودات عالم‌متحرکند پس ناقصند وطالب کمال ، و نیزچون‌هرحرکتی را غایتی است پس لابد یك غایت‌کل و کمال مطلوبی وجود دارد که کلیه‌ی حرکات بسوی اوست و برای رسیدن باوست ، وارسطو در این مورد بخصوص میکوشد تا چگونگی رابطه‌ی قوه و فعل وعلت فعلیت یافتن قوه را شرح دهدو در این مورد میگفت که « چون درمدارج و مراتب وجود بنگریم می بینیم جماد چون کمال یافته نامی شده و نامی حساس گردیده و بحیوانیت رسیده وحیوانیت بانسانیت کمال یافته که امتیاز او بعقل و فکر (نطق) است ، پس میتوان گفت کمال واقعی و غایت‌غایات و خیرالامور ، فکر یا عقل است . »[۲]

ارسطو بشش نوع حرکت قائل بود :

۱ـ ظهور یا کون .

۲ـ نابودی یا فساد .

۱- Objective

۲ـ سیرحکمت در اروپا تالیف فروغی ، جلد اول ،

۳ـ نمو یا رشد .

۴ـ کاهش .

۵ـ تغییر کیفی .

۶ـ تغییر مکانی .

و نیز میگفت علت حرکت اشیاء و کون و فساد چهار است :

اول ـ علت مادی[۱] که همان وجود بالقوه یا ماده صرف است که کلیه اشیاء وموجودات از آن ناشی میشوند .

دوم علت صوری[۲] که همان وجود بالفعل یاصورت است که وجود بالقوه‌را تشخص و تعین می بخشد .

سوم ـ علت فاعلی[۳] یعنی علتی که وجودرا متغیر میکند و آنرا ازوجود بالقوه بوجود بالفعل مبدل میسازد .

چهارم ـ علت غائی[۴] یعنی علتی که حرکت و تغییر برای رسیدن بآن انجام میشود .

ارسطو در تنظیم اخلاق نیز کوشش بسیار میکرده است و میتوان گفت که گذشته از منطق ، واضع علم اخلاق نیز هست .

ارسطو اجناس فضائل را چهار میدانسته است که عبارتند از :

۱ـ **حکمت** که فضیلت قوه‌ی عاقله است .

۲ـ **شجاعت** که فضیلت قوه‌ی غضبیه‌است .

۳ـ **عفت** که فضیلت قوه‌ی شهویه است .

۴ـ **عدالت** که تنها اعتدال میان قوای سه گانه نفس میباشد .

ارسطوعدالت رااصل همه‌ی فضایل میدانست ومیگفت که هریك از صفات بشری دارای سه مرحله است : **افراط** ، **تفریط** ، اعتدال .

افراط که تجاوز از حد است و تفریط که نشانه‌ی عجز است هردو نکوهیده

---

۱ - Cause materielle ۲ - Cause Formelle ۳ - Cause efficiente
۴ - Cause finale

هستند واما اعتدال درهر صفت پسندیده است، وفضیلت عبارتست ازحفظ اعتدال ودوری از افراط وتفریط .

☆☆☆

مکتب ماتریالیستهای طبیعی

منظور ازماتریالیستهای طبیعی، اپیکور و پیروان‌وی‌میباشد که دراواخرقرن چهارم قبل ازمیلاد مکتب مزبور را پایه‌گذاری نمودند .

دراین زمان آتش مبارزه‌ی طبقاتی شهرهای یونان‌را شعله‌ور ساخته بود ودر همه جا بین ارتش اسیران وزندانبانان، جنك وستیز ادامه‌داشت ، ونیزدولتهای یونان بزرك عظمت خودرا ازکف داده راه فناء درپیش‌میگرفتند، وهمچنین دراینوقت‌تمدن درخشان‌یونان اندك‌اندك درخشش‌خود را ازدست میداد و کانون ادب‌وصنعت‌یونان روبخاموشی‌میگذاشت .

دراین زمان و درچنین وضعی اپیکور[1] پایه گذار مکتب ماتریالیسم طبیعی‌در صحنه‌ی تعقل وتفکر گام نهاد .

☆☆☆

اپیکور

اپیکور فلسفه‌ی خود را بر نظرات دموکریت استوار نمودو در بسیاری ازمسائل ازعقاید وی پیروی کرد .

مکتب اپیکور یك مکتب مادی است که در زمان وی شهرت بسیاری کسب نمود و در افکار معاصرین او وحتی برنظرات فلاسفه‌ی بعد از وی تأثیرفراوان نمود .

اپیکور وجـود خارجی طبیعت را امری غیر قابل تردید میدانست و عقیده داشت که وجود اشیاء در خارج از ذهن است و مستقل از آن میباشد، و از نظرات وی چنین استنباط میگردد که بخدائی اعتقاد نداشته و معتقد بوده که طبیعت دارای قوانین ومقررات خاصی‌است که خدایان را درآن دخالتی نمیباشد .

وی میگفت که جهان ازوجود و عدم تشکیل شده است واین دو حقیقت علت

۱– Epicure

اصلی حرکت اشیاء و اجسام میباشد، و نیز معتقد بود که تمام اجسام و ارواح از اتم ناشی شده‌اند وایجاد اجسام گوناگون را بواسطه‌ی انحراف[۱] اتمها ضمن حرکت خود میدانست.

اپیکور معتقد بود که آدمی بایستی درپی لذت رود، لیکن پیروی هرلذتی را جایز نمیدانست ولذت را بروحانی وجسمانی تقسیم میکرد ولذات روحانی را بلذات جسمانی ترجیح میداد.

و می گفت از لذتی که الم بزرگ همراه داشته باشد و یا شخص را از لذت عظیمتری محروم کند بایستی دوری کرد و همچنین المی را که لذت بزرگی همراه داشته باشد و یا انسان را ازرنج بزرگی آسوده سازد بایستی پذیرفت.

☆☆☆

مکتب سینیک[۱] (کلبیون)

چون تعلیمات سقراط عموماً شفاهی بود، پس ازمرك سقراط شاگردان وی درفهم وشرح فلسفه‌ی استاد خویش انشعاب حاصل نمودند.

عده‌یی مکاتب خاصی بوجود آوردند و بعضی ازحکمت سقراط درشعر استفاده کردند و برخی نظریه‌های وی را مبنای کارخویش قراردادند.

در نظر هرسه دسته غایت فعالیت بشر سعادت بشمار میآمد، لیکن عده‌یی سعادت را در درك لذات، و عده‌یی دیگر در ترك آن دانستند، و عده‌یی دیگر گفتند که درك سعادت دراین جهان ممکن نیست ودرجهان دیگری باید بجستجوی سعادت پرداخت.

حکمائیکه ترك‌لذات را وسیله‌ی درك‌سعادت میدانستند، دراوایل قرن‌چهارم پیش ازمیلاد بریاست شخصی بنام آنتیسفن[۳] که ازپیروان سقراط بود مکتب‌سینیك[۴] را تشکیل دادند.

۱– Clinamene ۲- Ciniquc ۳- Antisphene یا Antisthenc

٤– در ادبیات فارسی این دسته ازفلاسفه راکلبیون میخوانند.

پس از آنتیسفن، دیوژن[۱]، و بعد از او کراتك[۲] و همسرش هیپارشی[۳] بحفظ و ترویج این مکتب همت گماشتند.

کلبیون زندگانی طبیعی را بر زندگانی رسمی ترجیح میدادند و انسانرا یك موجود طبیعی میشمردند، و قناعت و انزوا را بر او لازم و واجب میدانستند، و کوشش مینمودند تا قوانین و آداب اجتماعی و تعلقات دنیوی را ناچیز و بیمصرف جلوه دهند.

مشهور است دیوژن که یکی از پیروان کامل این مکتب بود، در ترک تعلقات دنیوی کار را بجائی رساند که در خم مسکن گزید و تنها یك کاسهٔ سفالین برای خوردن آب همراه داشت و چون روزی جوانی را دید که با مشت از نهر، آب مینوشد، آن کاسه‌را هم بدور انداخت و گفت معلوم میشود که باین هم احتیاجی نیست!.

بطور کلی کلبیون معتقد بودند که سعادت انسان در ترک لذات و تجرد و انفراد و بی اعتنائی بجامعه و احکام رسمی آنست، و عقیده داشتند که بهرهٔ انسان از طبیعت تنها رنج و تعب است و بدین علت طرفدار نوعی تصوف و عرفان بودند، و از لزوم تحمل شداید و گوشه گیری سخن میراندند.

☆☆☆

مکتب استوئیك[٤] (رواقیون)

بعد از ارسطو واپیکور، فلسفهٔ یونان تقسیماتی حاصل کرد و مکتبهای چندی مانند **شکاکیت**[٥] و **التقاطی**[٦] و **تصوف**[۷] و از همه مهمتر **رواقیون**[۸] بوجود آمد.

مکتب رواقیون[۹] همزمان با مکتب اپیکور پیدا شد و موازی با آن مکتب رشد و تکامل حاصل کرد.

۱-Diogen ۲-Kratec ۳-Cphiarchia ٤-Stoiquc
٥- Scepticisme ٦- Eclecticisme ۷-Mysticisme ۸-Stoique

۹- چون حوزهٔ درس این فلاسفه در یکی از رواقهای شهر آتن منعقد میشد، بدینجهت ایشانرا رواقیون گفته‌اند.

در میان رواقیون، نظرات زنون[۱] و خروسیپ[۲] دارای اهمیت بسیاراست.

رواقیون عقیده داشتند که **کل** تنها در ذهن موجود است و معلومات انسان منحصراً از خارج حاصل میشود، و میگفتند که فهم انسان چهار مرتبه دارد، **اول تصور**[۳]، **دوم احساس**[٤]، **سوم ادراک**[٥]، **چهارم علم**[٦] که مرتبه یقین است.

در حقیقت «فلسفه‌ی رواقیان نوعی از **وحدت وجود**[۷] است اما جسمانی نه روحانی، باین معنی که جز جسم وجودی قائل نیستند و معتقدند که آن فاعل است یا منفعل، فاعل یعنی قوه (بمعنی قدرت نه باصطلاح ارسطو) آنستکه در انسان روح یا نفس و درکلیه عالم پروردگار خوانده‌می شود و منفعل آنستکه در انسان بدن و در عالم ماده مینامند و این دو امر یعنی قوه و ماده، یا روح و بدن، یا خدا و ما سوی، که حقیقت آنها واحداست با یکدیگر مزج کلی دارند، چنانکه وجود یکی در تمامی وجود دیگری ساری است و انسان عالم صغیر است وجهان عالم کبیر.»[۸]

و نیز ایشان عقیده داشتند که درک سعادت در این جهان غیر ممکن است و سعادت در جهان دیگر فراهم میگردد، از این نظر خود کشی را جایز و پسندیده میدانستند.

رواقیون معتقد بودند که هر چند هزار سال[۹] یکبار دور فلک تجدید میشود و تمام وقایع و حوادث گذشته تکرار میگردد، و در مورد حوادث جهان معتقد بمذهب **جبر**[۱۰] بودند.

☆☆☆

مکتب سپتی سیسم (شکاکان)

شکاکان آخرین فلاسفه‌ی یونان باستان بودند که در زمان خود کم و بیش معروفیت و نفوذ بدست آوردند.

بزرگترین فیلسوف و در عین حال پایه گذار این مکتب

۱-Zenon ۲-Chrysippe ۳-Representation ٤-Assentiment ٥-Comprehension ٦-Science ۷-Panthéisme

۸- سیر حکمت در اروپا تالیف فروغی، جلد اول ۹.- در حدود ۳۶۰۰۰۰ سال.

۱۰- Fatalisme

شخصی بنام **پیرهون**[۱] بود

شکاکان معتقد بودند که حقیقت وجود شناختنی نیست و انسان بحقایق دسترسی ندارد.

آنان امکان حصول بر حقیقت عینی را امری غیر ممکن میدانستند و براین عقیده بودند که انسان توانائی ادراك امور و فهم حقایق را ندارد، زیرا معرفت انسان در هر امری نسبی است، و حواس بشری که یگانه وسیله‌ی سنجش امور و کسب اطلاعات خارجی است اشتباه‌میکند، و همچنین وسعت معلومات بشر محدود است، ما برای اثبات صحت و تصمیم خود مجبور بقبول مباحثه و محاوره‌یی هستیم که‌میتوان آنرا تا زمان نامحدودی ادامه داد.

شکاکان تضاد بین افکار و آراء فلاسفه‌را بهترین دلیل درستی عقاید خود میدانستند و میگفتند که چون حقیقت یکی است، پس وجود تصورات متضاد و گوناگون بزرگترین دلیلی است برای اثبات این موضوع که ما قادر نیستیم بکنه اشیاء پی بریم و دانش حقیقی را ایجاد نمائیم.

پیرهون معتقد بود که راهنمائیهای حواس و دلایل عقلی ما هیچکدام معتبر نیستند و تنها طریقی که برای تماس با جهان‌مادی موجود میباشد این است که‌از اظهار نظر مثبت یا منفی در باره‌ی اشیاء و پدیده‌ها خودداری کنیم.

☆☆☆

افکار افلاطونیان جدید[۲]

پس ازقرن چهارم پیش ازمیلاد. یعنی بعداز ارسطو و شاگردان وی، شهر آتن و بلکه تمام یونان از جهت علم و حکمت از رونق افتاد و ارباب علم و حکمت که اکثراً یونانی بودند، بتشویق **بطالسه** که مؤسس دولت آنان یکی از سرداران اسکندر بنام **بطلمیوس**[۳] بود، باسکندریه روی آوردند و در آنجا حوزه‌یی علمی تشکیل دادند که از سه قرن پیش از میلاد تا سه قرن بعد از میلاد دائر بود.

Athens

۱-Pyrrhon ۲-Neo Platoniciens ۳- Plolémee

در زمان بطالسه، اسکندریه مرکز تجمع دانشمندان و بزرگان علم و حکمت بود و بطلمیوسهای مصر بجمع آوری و تشویق اهل علم و حکمت اهتمام بسیار مینمودند و وسایل تحقیقات علمی از کتابخانه تا رصد خانه و باغ نباتات و محل حیوانات را برای آنان فراهم ساخته بودند.

دانشمندان این دوره اکثراً ذیفن بودند یعنی هم خود را صرف یکرشته از علوم میکردند درست بعکس حکماء یونان که در معارف نظر بکلیات داشتند و هم خود را صرف یکرشته‌ی مخصوص از علم نمی‌نمودند.

و اما حکماء ایندوره در حقیقت التقاطی بودند یعنی سعی داشتند که آراء و عقاید حکماء یونان را با افکار و نظرات حکماء مشرق زمین نزدیک ساخته و فلسفه‌ی مختلطی پدید آورند.

بنابراین حکماء ایندوره گذشته از خوشه چینی از فلسفه‌ی شرق، از فلسفه‌ی حکماء یونان باستان خصوصاً فیثاغورث و افلاطون و ارسطو نیز خوشه چینی مینمودند، از این نظر آنانرا فیثاغورثیان جدید و افلاطونیان جدید و رواقیون جدید نامیده‌اند.

افلاطونیان جدید معتبرترین حکماء حوزه‌ی علمی اسکندریه و نیز آخرین سلسله‌ی معتبر حکماء یونان باستان و خاتم دوره‌ی حکمت قدیم بودند.

مؤسس این مکتب یکی از مردم مصر بنام **آمونیاس ساکاس**[1] بوده است که در پایان قرن دوم و نیمه‌ی اول قرن سوم بعد از میلاد مسیح در شهر اسکندریه زیست مینموده است:

از تعلیمات و احوال وی چندان اطلاعی در دست نیست و کلیه‌ی نظرات فلسفی که بافلاطونیان جدید منتسب است و در حقیقت حکمت اشراقی و عرفان میباشد، مربوط بشخصی است بنام **فلوطین**[2] از یونانیان مقیم مصر که اصلا رومی بوده است و سالها از محضر آمونیاس ساکاس درک فیض مینموده و بوسیله‌ی وی از فلسفه و عرفان بهره‌ی کافی یافته و سپس خواهان آشنائی با فلسفه‌ی ایران و هند گشته و برای

۱- Ammonius Sacc s ۲- Plotin

انجام این مقصود همراه گردیانوس [۱] بایران سفر کرده و پس از بازگشت از مشرق زمین ، بروم رفته و پارشاد طالبان پرداخته است ، تا اینکه در سال ۲۷۰ میلادی درگذشته است .

فلوطین مردی وارسته و مرتاض بوده ، دنیا را بچیزی نمیگرفته و در کمال قناعت زیست مینموده است :

وی دارای مریدان فراوان بوده است که بیشتر آنان مردان و زنان بزرگ بوده‌اند ، از جمله گالیانوس [۲] امپراطور روم و همسر وی را میتوان نام برد .

هر چند کـه فلوطین مدتها بتعلیم شفاهی میپرداخته و بنوشتن کتب راغب نبوده ، لیکن بالاخره باصرار پیروان خود ، نظرات خویش رادر پنجاه و چهاررساله نوشته و این رسالات بوسیله‌ی فرفوریوس [۳] در شش مجلد که هر مجلد مشتمل بر نه رساله است مرتب شده که رسالات نه گانه [٤] یا تاسوعات نام دارند .

فلوطین حقیقت راواحد ، و احدیت رااصل ومنشأکل وجود ، وهمه‌ی موجودات را تراوش و فیضان آن منشأکل ، و غایت وجود را بازگشت بسوی همان مبدأ ومنشأ میدانست ، و بعبارت دیگر بوحدت وجود قائل بود .

مسأله‌ی وحدت‌وجود [۵] با خصوصیات مختلف از زمانهای پیش مورد اعتقاد فلاسفه و متفکرین بوده است .

عده‌یی از حکماء بوحدت وجود عنصری اعتقاد داشتند و مبدأ موجودات را یکی از عناصر میدانستند و مبدأ دیگری فوق آن قائل نبودند ، مانند فلاسفه‌ی دوره‌ی اول تاریخ حکمت یونان باستان .

عده‌یی دیگر بنوعی وحدت وجود که مخالف توحید و یکتا پرستی میباشد معتقد بودند و میگفتند که تمام موجودات با خصوصیات و مشخصات خود عین ذات واجبند .

و بسیاری از حکماء بوحدت‌وجود افیائی [٦] معتقدبودند ، بدینمعنی که‌میگفتند

۱–Gordien ۲–Callien ۳–Porphyre ٤–Enneades
۵–Pantheisme

٦ـ افیاء بمعنی سایه‌هاست

موجودیت مخصوص ذات واجب است و وجود ممکنات سایه‌ی آن حقیقت کل و مبدأ اصلی است .

افلاطونیان جدید و عمده‌ی پیروان تصوف اسلامی ایرانی بنوعی وحدت‌وجود اعتقاد داشتند که وحدت‌وجود **اطواری** نامیده میشود ، ماحصل این اعتقاداینست که وجوددارای یك حقیقت‌است وتعدد در آن راه ندارد و آن‌حقیقت‌کل یاحقیقت واجب است که از شوب امکان و نقص و مهیب دور است و بهیچ چیز نیازی ندارد ، و تمام موجودات مراتب ظهورات اویند ، اوست که کمال همه چیزهاست لیکن هیچ چیزی او نیست ، و اوست که ایجاد کننده‌ی کلیه‌ی صورتهاست لیکن خود او بهیچ صورتی چون صور مادون متشکل نیست و بالاتر از همه است ، برتمام موجودات محیط‌است و هیچ چیز باو احاطه ندارد ، از نظر عظمت و کمال پایانی ندارد و احدیت او منزه از تعداد و تقسیم است ، تمام موجودات بسوی او باز گشت میکنند زیرا علت همه اوست .

« فلوطین از مبدأ و مصدرکل گاهی تعبیرباحد میکند، زمان بخیر ، وقتی بفکر مجود یا فعل تام ، اما هیچیك از این تعبیرها را هم تمام نمیداند وهرتعبیر وتوصیفی را مایه‌ی تجرید وتصغیراو میخواند که‌او برتر از وصف ووهم وقیاس‌است ، حتی‌اینکه اورا وجود نمیگوید و برتر ازوجودومنشأوجودمیشماردومیگوید برای وصول‌باو باید از حس و عقل تجاوز نمود و بسیر معنوی و کشف و شهود متوسل شد ، هرچند فکر و تعقل نردبان عروج بسوی حق است اما برای رسیدن باو کوتاه است و وارد حرم قدس نمیتواند بشود . »[۱]

فلوطین مثل افلاطونی را قبول دارد ، با این تفاوت که افلاطون میگفت خیر مطلق عالیترین مرتبه‌ی مثل است ، در صورتیکه فلوطین آنرا فوق همه‌ی مثل قرار میدهد و برتر و بالاتر از آنها میداند و آنرا **مصدر اول و مبدأ اول واحدیت** مینامد .

۱ــ سیر حکمت در اروپا تألیف فروغی ، جلد اول .

بعقیده‌ی فلوطین چون مبدأ اول کامل است و بخل و دریغ ندارد مسلماً زاینده و فیاض است و پدر موجودات میباشد و موجودات از او صادر میشوند.

صادر اول که از مبدأ کل بظهور رسید و فرزند بلا واسطه‌ی اوست **عقل**[۱] و **عالم معقولات**[۲] است، و این صادر اول خود مصدر نیز هست و از وی **نفس** یا **روح**[۳] صادر میشود که برای ادراک معقولات بتفکر واستدلال و تجزیه و تحلیل محتاج است، و **احدیت** یا مبدأ اول، و عقل یا صادر اول، و **نفس** یا روح یا صادر دوم، **اقانیم**[٤] سه گانه هستند که هر یك باندازه‌ی مقام خود **لاهوتی**[٥] میباشند.

عقل واسطه‌ی بین ذات احدیت و نفس است، و نفس واسطه‌ی بین مجردات و محسوسات.

نفس کل منشأ نفوس جزئیه است و نفوس جزئیه ضمن استقلالی که دارند با نفس کل نیز متحد هستند.

نفس کل در اجسام و بدنها داخل شده و هر بدنی باندازه‌ی استعداد خود از آن بهره‌مند گردیده است و بدین ترتیب نفوس جزئیه پدیدار شده‌اند.

فلوطین میگفت که عالم جسمانی که ضعیفترین پرتو ذات احدیت است، آخرین درجه‌ی تنزل وجود بشمار میرود، و میگفت که محسوسات یا اجسام، صورتی دارند و ماده‌یی، صورت جنبه‌ی وجود جسم و ماده جنبه‌ی عدمی آن است، صورت همه زیبائی و کمال و وحدت است، ماده همه زشتی و نقص و کثرت.

بعقیده‌ی فلوطین، وجود را در سیر مراتب و تنزلات میتوانیم بقوسی تشبیه کنیم که یکطرف آن حقیقت وجود وطرف مقابل آن ماده است که بهره‌ی بسیار اندکی از وجود دارد.

و نیز در رجوع بمبدأ اصلی، قوس دیگری فرض میکنیم، و مجموع این دو قوس تشکیل دایره‌یی فرضی را میدهد.

۱-Intelligence ۲-Intelligibles ۳-Ame ٤-Hypostase.
٥-Divin.

قوس اول، **قوس نزول**[1] و قوس دوم، **قوس صعود**[2] نامیده میشود.

نفس یا روح انسانی در قوس نزول از عالم مجردات و ملکوت بعالم ناسوت سیر نزول کرد، وگرفتار ماده شده و بزشتی و بدی و نقص و آلایشهای این عالم که خاصیت ماده است آلوده گردیده، و این توجه اگر شدت یابد و نفس و روح عالم اصلی خود را فراموش کرده و روحانیات و معقولات را پشت سر اندازد، بهره‌اش از حقیقت ناچیز شده و از سعادت ابدی محروم میگردد و دچار تباهی و حرمان شده بمرتبه‌ی ادنی تنزل خواهد نمود.

این دسته از ارواح مادی صرفند، ونفوسی که از روحانیت چنین انصرافی حاصل نکرده باشند و اندکی بمعقولات توجه نمایند و اعمال خویش را بر طبق فضائل اجتماعی قرار دهند وبخدمت خلق کمر بندند، سعادتمندتر از دسته‌ی اول میباشند.

و اما نفوسی که خواهان بازگشت بمبدأ اصلی و پیمودن قوس صعودی باشند، باید از عالم مادی و علایق دنیوی اعتراض کنند و بتهذیب و تزکیه نفس[3] پردازند و در راه سلوك معنوی گام گذارند.

و این سلوك معنوی سه مرحله دارد.

اول ـ هنر.[4]
دوم ـ عشق.[5]
سوم ـ حکمت.[6]

هنر طلب حقیقت و زیبائی است که هر دو یکی میباشد، زیر آنچه حقیقت

۱-Procession dans Le moude. ۲-Conversion vers Dieu.

۳ـ فلوطین سه مرحله استکمالی برای نفس مذکور میدارد که عبارتند از: **اول ـ تصفیه، دوم تجلیه، سوم تحلیه.**

تصفیه عبارتست از دور کردن صفات رذیله از وجود خویش، و تجلیه عبارتست از صیقلی کردن دل و جلادادن آن ومهیاشدن برای دخول صفات پسندیده، و تحلیه عبارتست از متصف شدن انسان بصفات نیکو و پسندیده.

٤-Art. ٥-Amour. ٦-philosophie.

است زیباست ، و هیچ زیبائی جز حقیقت نیست .

زیبائی همان صورت است که ماده را تحت قدرت خود در میاورد و وحدت می‌بخشد ، تابش روح است که بر جسم افکنده میشود و آنرا زیبائی میدهد ، پرتو عقل است که بر نفس تابیده میشود و آنرا روشن میسازد .

شوق و وجد و حالیکه از مشاهده‌ی زیبائی برای روح حاصل میشود بدین واسطه است که روح بهم‌جنس خویش برخورد میکند و آنچه خود دارد در طرف مقابل خود مییابد .

و عشق مرحله‌ی دوم سیر و سلوك نفوس پاکیزه است .

ارباب ذوق و هنر در پی تجلیات محسوس زیبائی و حقیقت میروند ، لیکن باید دانست که زیبائی محسوس پرتوی از زیبائی حقیقی است که امری معقول بشمار میرود و بنیروی عقل درك میشود ، زیرا اصل و حقیقت زیبائی صورت است ، چه زیبائی بدن از روح ، و زیبائی روح یا نفس از عقل ، و عقل خود عین زیبائی یعنی صورت صرف است .

در اینصورت همان شور و شوقی که برای اهل ذوق و هنر از دیدن زیبائی محسوس یا جسمانی حاصل میگردد ، برای اهل معنی از مشاهده‌ی زیبائی معقول یعنی فضایل و کمالات دست میدهد ، و این عشقی است که مرحله‌ی دوم سیر و سلوك است و این عشق هنوز کامل نیست .

و عشق کامل یا حکمت آنست که شخص بماوراء زیبائی و صورت ، یعنی باصل و منشأ زیبائی نظر داشته باشد .

« زیبائی نفوس و عقول مطلوب و معشوق نمیشود مگر آنکه بنور خیر منور و بحرارتش افروخته شده باشد ، چنانکه در عالم ظاهر شمایل و پیکر بیجان دل نمی‌رباید و لطیفه نهانی که عشق از آن خیزد جان است ، از آنرو که بخیر نزدیك است . پس نفس انسان از زیبائی و صور محسوس و معقول نظاره و مشاهده میخواهد اما هنوز آرام نمیگیرد و بیقرار است و آنچه مطلوب حقیقی اوست خیر یا وحدت

است ، و بمشاهده‌ی او قانع نیست بلکه وصال او را طالب و جویای اتحاد [۱] با اوست، چه وطن حقیقی ما وحدت است ، آرزوی ما بازگشت بآن میهن میباشد، وسیر بسوی آن با قدم سر میسر نیست ، چشم سر را باید بست و دیده‌ی دل را باید گشود آنگاه دیده میشود که آنچه میجوئیم ازمادور نیست بلکه درخودماست واین وصال یاوصول بحق حالتی است که برای انسان دست میدهد و آن بیخودی [۲] است . در آن حالت شخص از هر چیز حتی از خود بیگانه است ، بیخود از جسم وجان ، فارغ از زمان و مکان ، از فکر مستعفی ، از عقل وارسته ، مست عشق است و میان خود ومعشوق یعنی نفس وخیر مطلق واسطه نمی‌بیند وفرق نمیگذارد ، و این عالمی است که درعشق مجازی دنیوی عاشق ومعشوق بتوهم در پی آن میروندو بوصل یکدیگر آنرا میجویند، و لیکن این عالم مخصوص ربوبیت است و نفس انسان مادام که تعلق ببدن دارد تاب بقاء در آن حالت نمیاورد و آنرا فناء و عدم می پندارد .

الحاصل آن عالم دمی است و دیر دیر دست میدهد ، و فلوطین مدعی بود که در مدت عمر چهار مرتبه آن حالت دیده و این لذت چشیده است .» [۳]

فلوطین در جائی می‌نویسد [۴] که من گاهی بدن را رها کرده جوهر مجرد میشوم، در این هنگام در خود چنان نور و زیبائی می بینم که متحیر ومبهوت میگردم و باخود اندیشه میکنم که من جزئی از اجزاء عالم بالا هستم ، در اینحالت خود را ترقی داده بعالم فوق عقول میرسم و در آنجا نوری می‌بینم که زبان از توصیف آن عاجز است و گوش از شنیدن وصف آن بیطاقت میگردد .

بطورکلی از روش تعلیم و تربیت و نظرات فلوطین دانسته میشود که منظور اصلی و هدف نهائی وی تهذیب و تکمیل روح بوده است ، و فلسفه‌ی وی و پیروان او حکمت اشراق و عرفان میباشد و برای درك حقایق ، بیشتر **بشوق** [۵] **و وجد و حال** [۶] **و کشف و شهود** [۷] توجه دارد تا **ببرهان عقلی** [۸] .

۱- Union. ۲- Ektase

۳- سیر حکمت در اروپا تالیف فروغی ، جلد اول . ۴- رساله‌ی اثولوجی .

۵-Appetition. ۶-Sentiments. ۷-Intuition ۸-Raisonnement.

بین تعالیم فلوطین و دستورات تصوف اسلامی ایرانی شباهتهای بسیار موجود است و میزان تأثیر این مکتب را در تصوف اسلامی ایرانی بخوبی نشان میدهد.

مثلا در مسألهٔ کناره گیری از عالم ماده و دوری از تعلقات دنیوی، بین تعالیم وی و دستورات عرفاء توافق موجود است، با این تفاوت که فلوطین توجه بکارهای دنیوی را بهر قیمتی که باشد پسندیده نمیداند، در صورتیکه در تصوف اسلامی چنین نیست.

و نیز در مراتب کمال نفس هم بین تعالیم فلوطین و دستورات عرفاء توافق حاصل است، لیکن در مورد فناء بترتیبی که عرفا ذکر کرده‌اند، فلوطین مراتبی بیان نکرده است.

و همچنین در اقسام نفوس و مراحل سیر و سلوك معنوی و راه بسوی خدا و اتحاد با معشوق بین ایشان باندکی اختلاف آنهم در جزئیات، توافق موجود است.

☆☆☆

فلسفهٔ هند باستان و افکار بودا

فلسفهٔ هند باستان از لحاظ وسعت و فراوانی مکتبها، بیشك نظر ندارد، زیرا در مکتبهای فلسفی کشور باستانی هند، همه گونه اندیشه‌های فلسفی از قبیل مادیت [۱] و وحدت وجود [۲] و خدا شناسی [۳] و بی خدائی [۴] و بت پرستی و خصوصاً تصوف و عرفان و ریاضت کشی یافت میشود.

هندوستان از جمله کشورهای باستانی است که مهد اولیه فلسفه بشمار میروند، و در این کشور نیز مانند دیگر کشورهای باستانی مشرق زمین، فلسفه با مذهب آمیخته بوده است.

فلسفه‌های مهم هند تا قبل از پیدایش مکتب بودا عبارت بوده‌اند از:

۱- Materialisme ۲- Pantheisme ۳- Theisme
۴- Atheisme

۱- فلسفه‌ی برهمائی .
۲- فلسفه‌ی جین .
۳- فلسفه‌ی مادی هند یا فلسفه‌ی چارواکه .
۴- فلسفه سانکهیه .
۵- فلسفه‌ی یوگ یا فلسفه‌ی ریاضت کشی .

در اینجا ابتدا بطور اختصار در باره‌ی مکتبهای مزبور بحث میکنیم و سپس ببررسی افکار بودا می‌پردازیم .

☆☆☆

فلسفه‌ی برهمائی

فلسفه‌ی برهمائی یگانه آئین تاریخ بشری است که مؤسس و موجدی برای آن شناخته نشده است و میتوان آنرا یکنوع فرهنگ مذهبی توأم با اساطیر و فلسفه‌ی نژاد آریائی دانست .

اساس فلسفه‌ی برهمائی یکی **وداها**[1] است که شامل چهار کتاب است و تراوش فکر و خامه‌ی عارفان بزرگ و دانشمندی است که از قدیمترین عهد باستانی در کشور هند زیست میکرده‌اند[2] .

مهمترین قسمت وداها **ریك‌ودا**[3] است که یکی از کتب بزرگ مذهبی و فلسفی بشمار میرود .

در وداها که کتب مربوط باین فلسفه است عقیده‌ی یگانگی پروردگار تعلیم داده شده است .

خدائی که در وداها معرفی شده است **براهما** نام دارد .

براهما سه مظهر تجلی دارد که عبارتند از :

۱- **برهما**[4] یا برهمن که مظهر قوه‌ی خلاقه یا عقل کل است .

۲- **ویشنو**[5] که مظهر قوه‌ی حیاط و نشاط و برکت است .

۳- **شیوا**[6] که مظهر قوه‌ی قهاریت و رحمانیت ذات مطلق است .

۱-Veda

۲- گویا حکیمی بزرگ بنام **ویاسا** Vyssa مصنف وداها است .

۳-Rigveda ۴-Brahma ۵-Vichnu ٦-Chiva

برهما یا نیروی مقدس، در فلسفه‌ی هند نقش بزرگی را ایفاء میکند، برهما همان حقیقت نهائی است که مافوق دنیای عمل قرار دارد و از اینرو از هر نوع درد و غم فارغ میباشد، زیرا در جائیکه عمل نیست ثمره‌ی عمل یعنی درد و رنج نیز وجود ندارد.

برهمنان میکوشند تا بخویشتن شناسی نائل آیند و ببرهما برسند. جهان‌نمود برای آنان وهم‌وخیال است، ایشان سعی دارند که دردام و هم‌وپندار گرفتار نگردند تا قادر باشند ببرهما یاحقیقت دست یابند.

کتاب دیگر **اپانیشاد**[1] است که یك اثر جاویدان فلسفی است.

در این کتاب راز جهان درونی مکشوف میگردد، و نیز بر طبق اصول این کتاب انسان جزئی کوچك از یك کل است و در زندگانی هدفی جز این ندارد که در کل محو و فانی شود.

و دیگر حماسه‌ی **مهابهاراتا**[2] و بخصوص درخشانترین فصل آن یعنی **باگوادگیتا**[3] یعنی آواز آسمانی است که قهرمان داستان آن **کرشنا**[4] نمونه‌ی کامل و بارز یك انسان واقعی و یك موجود ایده‌آلی بشمار میرود.

اصول اخلاقی کرشنا عبارت از صفای باطن و پاکی درون و از خود گذشتگی انسان است.

مهابهاراتا حماسه‌ی نژاد آریائی است ر بزبان سنسکریت سروده شده است ومشتمل‌است بریکصدهزار بیت که‌هفتصد بندآن، کتاب باگواد گیتا میباشد وموضوع آن تعالیم اخلاقی کرشنا مظهر و ویشنو است.

☆ ☆ ☆

فلسفه جین پایه گذار این فلسفه گویاشخصی بنام **رسبه‌دیواه**[5] بوده‌است. و مروجین بزرگ این مکتب **پارسواناتا**[6] و**مهاویرا**[7] و

۱-Upanichad ۲-M habharata ۳-Bhagvad gita
٤-Krichna ٥-Rasabhadeva ٦-Parsvanatha ۷-Mahavira

واردهمانا[1] نام داشته‌اند.

پارسواناتا شاهزاده بوده است و در آغاز عمر از خوشیهای زندگانی چشم پوشیده و از قصر خود فرار نموده و تاپایان عمر بزهد و تقوی و ارشاد مردم‌مشغول بوده است.

مهاویرا و واردهمانا نیز مردانی دانشمند و متقی بوده‌اند و عمر خودرا صرف تعلیم این فلسفه بمردم نموده‌اند.

جین از جینا گرفته شده است که معنی آن پیروز است و بر طبق این فلسفه برای رسیدن بحقیقت بایستی انسان درون خود را از هر گونه ناپاکی و آلایش پاک گرداند و بر هوی و هوس خود پیروز گردد تا روشنائی روح چون خورشید تابیدن آغاز کند و حقیقت اشیاء نمایان گردد.

در فلسفه‌ی جین چند اصل وجود دارد که اهمیت بسیار دارند و مراعات آن اصول لازم است.

۱ـ دور ساختن جهل، و معرفت بنفس.

۲ـ تحصیل ایمان پس از دیدار حق.

۳ـ خویشتنداری.

سه اصل بالا در فلسفه‌ی جین اهمیت بسیاری دارد و بنام **سه گوهر**[2] خوانده شده اند.

اصول دیگر عبارتند از:

۴ـ احتراز از دروغگوئی.

۵ـ بی آزاری.

۶ـ اجتناب از دزدی.

۷ـ عفت در فکر و قول و عمل.

۸ـ قطع علاقه از لذات مادی.

1-Vardhamana 2-Triratra

در فلسفه‌ی جین هر کس مسؤول اعمال خویش است و خدا و پیامبر و جهنم و بهشتی وجود ندارد.

برطبق این فلسفه، جهان دوجنبه دارد، **جنبه‌ی مادی و جنبه‌ی معنوی**، که اولی ناپایدار ودومی جاویدان وتغییر ناپذیراست.

ونیزفلسفه‌ی جین تعلیم میدهد که ماده چون حجاب نور باطن‌است بایدباترك لذات جسمانی‌مغلوب گردد تا بدینوسیله جنبه‌ی معنوی ما نیرومند گردد.

✩✩✩

فلسفه‌ی مادی هند یا فلسفه‌ی چارواکه

مبنای این‌فلسفه براصالت ماده است.

چارواکه مؤسس این مکتب تعلیم میداده که همه چیز مادی است، روح یك وجود مشخص نیست بلکه از خود بدن است وحتی فکر نیز یك پدیده‌ی مادی‌است ومنشأ آن تن‌است.

و نیز می گفته که زندگانی و مرك دو نوع ترکیب‌ماده است؛ زندگانی‌یعنی بهم‌پیوستن‌عناصر، ومرك یعنی‌ازهم پاشیدن آنها.

ومعتقد بود که روزقیامت وجزاء حقیقت ندارد و باید درجریان زندگانی‌عاقل بود وازخوشیهای جهان‌استفاده نمود.

✩✩✩

فلسفه‌ی سانکهیه

پایه گذار این فلسفه **کاپیلا**[1] نام داشت و درحدود قرن‌ششم قبل از میلاد زندگانی‌میکرده است.

سانکهیه رابطه‌ی میان علت و معلول را مسلم میدانست و علت العلل را مجرد و لطیف فرض مینمود و تعلیم میداد که معلول همیشه ازعلت بوجودآمده وباز بعلت می پیوندد.

درفلسفه‌ی سانکهیه خدا هیچگونه نقشی‌ندارد، و تحول و تطور[2] و بازگشت بحالت طبیعی[3] مورد قبول‌این فلسفه است.

ولی‌باید دانست که فلسفه‌ی سانکهیه باوجودیکه خدا را درآفرینش دخالت

1- Kapila   2- Avirbhava   3- Tirobhava

نمیدهد ، بوجود او اعتقاد داشته واورا انکار نمیکند .

سانکهیه عقیده داشت که جهان حاصل وجود رابطه بین پرکریتی [۱] یانیروئیکه عکس العمل جهان مادی است، و پروشه [۲] یا روح میباشد .

بعقیدهٔ سانکهیه پرکریتی جاویدان است و همیشه وجود دارد و درظاهر گوناگون خود موقتاً محو میشود . پرکریتی ماده اصلی جهان است وزمینهٔ هرچیز است وجمود وبیحرکتی برای آن یك حالت طبیعی است .

پرکریتی بخودی خود قادر نیست جلوه گری کند بکمك پروشه قادر خواهد بود بحرکت درآید .

پروشه همیشه بوده وخواهد بود وهرگز خلق نشده وهیچگاه ازمیان نخواهد رفت ، پروشه ارتباط خیلی نزدیك بپرکریتی ندارد وفقط یك تماشاچی گوشه نشین است .

بازیهای جهان نمود بوسیلهٔ پرکریتی انجام میشود ، وپرکریتی همچون رقاصه است وپروشه بمنزلهٔ تماشاچی [۳] .

هنگامی که پروشه رقص پرکریتی را مشاهده می کند خویشتن را فراموش می نماید وخود را با پرکریتی یکی می بیند واین طلسم بزرگی برای اسارت آدمی است .

اسارت هنگامی دست میدهد که پرکریتی بپروشه میپیوندد ، وآزادی زمانی هویدا میگردد که پروشه از پرکریتی جدا شود .

برای رهائی ازشر پرکریتی ، انسان باید ازتعلقات دنیوی چشم پوشد ، زیرا هرچه بشر بیشتر خود را بدنیا آلوده کند روح او گناه کارتر وفاسدتر و گرفتارتر میشود ، فقط هنگامی بنور معرفت روشن میگردد که نیروی فکر او ازشر نفس اماره رهائی یافته و ازهر گونه بیقراری فارغ گردد .

کسیکه باین حالت رسیده است ، پرکریتی دیگر دراو فعالیت چندانی ندارد .

سانکهیه معتقد بود که نجات کامل ازپرکریتی دراین جهان ممکن نیست و لو انسان نهایت جدیت خود را برای پاکیزه ساختن نفس بکار برد ، لیکن رهائی نسبی ممکن است .

۱- Prakriti ۲- Purucha ۳- Saksin

در فلسفه‌ی سانکهیه ، درد[۱] رل مهمی را ایفاء میکند وجزء لاینفك زندگانی شناخته شده است .

بشر در مورد يك قسمت از دردهای زندگانی که چاره ناپذیر است هیچگونه مسؤولیتی ندارد ، لیکن در عین حال درد در نظر سانکهیه حقیقتی ندارد زیرا بپرکریتی یاماده تعلق‌دارد ، پروشه که حیات حقیقی رادربردارد ازدردناآگاه‌است .

وعلت اینکه دردهای زندگانی چاره ناپذیراست و بشرنمیتواند دراین جهان کاملا از درد آزاد شود اینستکه انسان قادرنیست دراین‌دنیا خود را از شرپرکریتی آزاد سازد ، وفقط هنگامیکه تشخیص‌بدهیم که پرکریتی‌نقش حقیقی را درزندگانی ایفاء میکند و فقط برای فعالیت خود از پروشه کسب نیرو مینماید تا اندازه‌یی از نیرنگهای پرکریتی آزاد میگردیم و این آزادی نسبی بوسیله‌ی دوری از تعلقات دنیوی بدست‌میآید ومدتی ادامه خواهدداشت تامرك‌فرارسدوجسم‌را ازمیان‌بردارد وبدینوسیله پروشه راازشرپرکریتی آزاد نموده واورا بصورت‌جسم ظریف[۲] درآورد .

☆ ☆ ☆

فلسفه‌ی یوگ یافلسفه‌ی ریاضت کشی

فلسفه‌ی یوگ یا فلسفه‌ی ریاضت کشی‌خیلی‌قدیمی‌است‌واز روزگاران قدیم درهند رواج داشته است .

بطور کلی فلسفه‌ی یوگ دارای مقررات شدیدی است که برای تربیت نفس ومطیع ساختن جسم بکارمیرود .

هدف این فلسفه‌آزاد ساختن پروشه ازشرپرکریتی بوسیله‌ی ریاضات‌سخت و طاقت فرساست .

تمام سعی‌یوگیسم براین‌است که پروشه راکه درپشت حجابهای‌ضخیم‌پرکریتی گرفتار است ، ازقیود جسمانی آزاد گرداند .

ازاین نظراست‌که یوگیسم کنترل شدید قوای‌جسمانی‌را تعلیم میدهد وتنهاراه رسیدن بحقیقت و رهائی‌ازشرقیود جسمی‌ودردهای روحی‌را درغلبه برنفس اماره و

۱– Dukha ۲- Linga - Sarika

قوای ذهنیه میداند .

☆☆☆

حیات و افکار بودا

در نیمه‌ی اول قرن ششم پیش ازمیلاد مسیح، در ناحیه‌ی مرزی نپال و هندوستان ، در دامنه جبال هیمالیا در محلی بنام **لومبی نی**[۱] حومه شهر **کاپیلاواستو**[۲] پایتخت خاندان **سکیا**[۳] طفلی بدنیا آمد که پدر وی **سودودانا**[٤] فرمانروای آن ناحیه و مادرش **مایا**[٥] دختر یکی از فرمانروایان ناحیه‌ی مجاور بود که یك هفته بعداز تولد نوزاد در گذشت وخواهر کوچکتروی که بیوه بود زن سودودانا شده سرپرستی طفل نوزاد را بعهده گرفت .

در جشن بزرك و با شکوهی که بمناسبت تولد آن طفل بر پا شده بود نام نوزاد را **سیدارتا**[٦] نهادند ، نام خانوادگی طفل **گوتاما**[۷] بود .

گوتاما در سن شانزده سالگی با شاهدختی بنام **یوسودارا**[۸] ازدواج کرد و بدینترتیب زندگانی با شکوه وی کامل گردید .

چند سالی گذشت و رفته رفته در فکرو رفتار گوتاما تغییراتی نمایان گردید و از آن همه وسایل عیش و خوشی ابراز خستگی میکرد و حرکات و آثار عجیب وغریبی از وی بظهور میرسید .

روزی تصمیم گرفت که در داخل شهر بسیرو گشت پردازد ، چون داخل شهر شد عالمی مملو از رنج و نکبت دید که هیچگاه تصور آنرا هم ننموده بود ، یکجا پیرمردی نالان و فرتوت را بنظر آورد واز دیدن وی سخت متأثر گردید و چگونگی آن حال را ازغلام خود پرسید ، وی گفت : شهریارا این روش زندگی است!، جائی دیگرجسدی رامشاهده کرد که بدوش میبردندو بدنبال آن عده‌یی شیون وزاری میکردند گوتاما چگونگی را از غلام خود پرسید ، وی گفت : این سرانجام زندگی است! ، در مراجعت چشمش بمردی مجذوم افتاد از دیدن چهره‌ی وحشت انگیز ونفرت آور

۱– Lumbini ۲– Kapilavastu ۳– Sakya ٤– Suddhodana ٥– Maya
٦– Siddharta ۷– Gotama ۸– Yossodhara

وی فریادی برکشید و دو دست خود را مقابل دیدگان گرفت ، غلام وی چون آقای خود را درچنین حالی مشاهده کرد او را گفت : شهریارا ناراحت نشوید زندگی سراسر ناخوشی است !.

گوتاما پس از دیدن این مناظر وماجراها بکلی از زندگی بیزار شد و بیشتر اوقات درباره‌ی رنج و ناخوشی انسان و روش و سرانجام زندگی باندیشه و غور میپرداخت ، تا اینکه مصمم گردید دست از زندگی با شکوه و جلال خود بشوید و ترک یار و دیار کند و در جستجوی رمز حیات وحقیقت و دریافتن مایه بدبختی بشر راه تلاش و نیاز در پیش گیرد .

در این گیرودار بوی خبردادند که صاحب فرزند گشته است ، گوتاما بعوض ابرازمسرت،کلمه‌ی **راهولا**[1] راکه درزبان سنسکریت بمعنی‌پای‌بند است برزبان‌راند وبهمین جهت نام فرزندش را **راهولا** نهادند .

سرانجام شبی تصمیم بفرار گرفت وبدین‌منظور بغلام با وفای خود فرمان داد تا اسبها را آماده نماید و قبل ازعزیمت نزدهمسروفرزند خود رفت وآنانرادرخواب دید و بانگاهی ازآنان وداع کرد ونیمه شب قصر با شکوه وزندگانی مجللخودرا ترک گفت وباتفاق غلام خودبراه افتاد ، پس‌ازآنکه مسافتی‌ازشهردورشد درنزدیکی جنگلی کنار رودخانه ازاسب فرودآمد ودست و رو شست و سرتراشید و موی سرو لباسهای فاخرخود را بغلام خویش داد واورا روانه شهرساخت وخودبا جامه‌خشن‌و زرد رنگی درمیان جنگل براه افتاد .

مدتی‌سروپا برهنه بادست تهی‌میگشت تااینکه بخدمت یکی‌اززاهدان برهمن رسید وسپس‌نزد برهمائی‌دیگررفت وباآنکه ازهردوآنان مطالبی‌آموخته بودلیکن مرادش حاصل نشد وآن دوپیررا ترک گفت و دگرباره راه مقصود پیش گرفت و در حین‌سیروسلوک‌درناحیه‌یی بنام **ماگدا**[2] درکناررودخانه گوشه‌یی آرام وباصفااختیار کرد ودرآنجا اقامت گزید .

۱– Rahula ۲- Magdha

دراین وقت پنج تن از برهمن‌زادگان که وصف گوتاما را شنیده بودند خدمت وی را پذیرفتند و او و پیروانش مدت شش سال بریاضت کشی پرداختند و در این راه چنان افراط کردند که روزی از فرط ضعف شدید نزدیك بود جان از تن گوتاما خارج گردد.

گوتاما چون دید که روزه داری دردی را درمان نمیکند بلکه هر دردی را شدت می‌بخشد، لذا از روزه داری دست برداشت و شروع بخوردن غذا نمود، پیروانش چون چنین دیدند اورا ترك کرده بشهر بنارس باز گشتند و گوتاما تنها ماند.

گویند که پس از هفت هفته انزوا و تفکر، در یکی از شبها که گوتاما زیر درخت خرد[1] مستغرق در راز و نیاز باطنی ودرفشار تنهائی بود، صفا و سکون کلی بر وجود وی مستولی گردید وسحر گاه که سر از خواب برداشت دیگر سالك روز گذشته نبود بلکه وجودی روشندل (بودا) شده بود و بدینترتیب پس از چندین سال تفکر و تأمل، سرانجام براز بدبختی بشر پی برده وچاره‌ی آنرا هم دریافته بود، در آنوقت بودا ۳۵ سال داشت.

پس از آن بودا تصمیم گرفت که مکتب خود را بمعلمین قدیمی خود اعلام کند، لیکن اطلاع یافت که اغلب، آنان در گذشته‌اند، از اینرو مصمم گردید تعالیم خودرا بشاگردانش اظهار نماید و بدینمنظور بنارس رفت زیرا دراین هنگام شاگردانش در بنارس بودند..

چون بودا ببنارس رسید شاگردانش از او استقبالی نکردند، بودا مأیوس نگردید واصول تعالیم خودرا بآنان اظهارداشت وچون درسخنوری استاد بود آنانرا مجذوب خود گردانید وشاگردانش اندك اندك بوی گرویدند و چندی نگذشت که پیروان بسیاری یافت.

بودا ۸۰ سال زندگانی کرد و تمام وقت خودرا صرف تعلیم آئین خویش نمود، برهمنها و طبقه‌ی با نفوذ هند چون تعالیم وی را بضررخود دیدند بمخالفت شدیدی

1- Bodhi Tree

با وی آغاز کردند و بدین جهت بودیسم درهند چندان رواجی نیافت لیکن درچین وژاپن بطورحیرت آوری انتشار یافت .

آئین بودا برچهارحقیقت بزرگ استوار است و آنها عبارتند از :

اول ـ رنج[۱] ، بدینمعنی که زندگانی از آغاز تولد تا پایان عمرسراسر رنج و الم است .

دوم ـ مبدأ و منشأ رنج[۲] ، که همان شهوات و میل و علاقه‌ی خودپرستانه انسان است .

سوم ـ دفع رنج[۳] ، که با خاموش کردن آتش شهوات میسر میگردد .

چهارم ـ راه دفع رنج[۴] ، بدینمعنی که ازچند طریق میتوان نجات یافت و برستگاری رسید و آن راهها عبارتند از :

۱ـ ایمان پاک .

۲ـ اراده‌ی پاک .

۳ـ گفتار پاک .

۴ـ کردار پاک .

۵ـ وسائل معیشت پاک .

۶ـ طرز استعمال پاک .

۷ـ توجه پاک .

۸ـ تفکر پاک .

و هرگاه آدمی بچهار حقیقت مذکور آگاه گردید و باتمام قدرت برافکار ناپاک چیره شد ، آنوقت تمام امیال و هوسها از میان میروند و آتش شهوات خاموش می گردد و نور حقیقت با شکوه و جلال مخصوص خود درخشیدن آغاز می کند وشخص به **نیروانا**[۵] یعنی حالت رهائی از قید و بند لذات و حیات صوری نائل میگردد .

بودا مانند سایر بزرگان فلسفه‌ی هندبموضوع تناسخ اعتقاد داشت ومعتقدبود

۱- Dukha ۲- Samudaga ۳- Niroda ٤- Marga ٥- Nirvana

ارواحی که بنیروانا نرسنده‌جدداً باینعالم بازمیگردند،واین بالاترین درداست و کسانی که بنیروانا رسیده‌اند برگشت برای آنان نیست.

بطورکلی بودا غایت استکمال نفس‌را وصول بنیروانا که مقام‌فناء است میداند.

بودا تعلیم میداد که هستی ما همان افکار ماست [۱] و پاکی و پاکیزگی حیات بسته بفکر انسان است و بدست خود اوست ، احدی قادر نیست دیگری را نجات دهد . زندگی پرجهد وتلاشی که مقرون بخیروصلاح باشد راه جاودانی بشر،وسستی و اهمال راه مرگ است .

ونیزمی گفت زاهد کسی است که بتهذیب نفس‌میپردازد ووجودخودرا کنجینه‌یی از افکار و اعمال نیکو میسازد ، نه آن کسیکه ریاضت سخت میکشد و جسم خود رازجرمیدهد .

بودا زناشوئی را مورد نکوهش قرار میداد و میگفت زندگی زناشوئی مملو ازمشکلات وموانع است وراهی‌است ملوث‌ازشهوت ، وزمانی‌درجواب آناند‌اشاگرد بزرگ خود که سؤال کرده بود چگونه بایستی در حضور زنان سلوك کرد ، گفت : **از زن بکلی برحذر باش !.**

بعقیده‌ی بودا همه چیز اعم از جسم ، احساس ، ادراك و یا چیزهای دیگر بی ثبات و بیهوده است ، وی وجودآدمی را چون شعله‌یی میداند که نه تنها میسوزد بلکه هرلحظه دگرگون می گردد ، و از این نظر هر انسانی در هر لحظه‌یی بانسانی دیگر مبدل می گردد و این تغییرات بدون علت نیست و همه بزنجیر علت و معلولی پیوسته‌اند .

☆☆☆

مبانی فلسفه‌ی تصوف اسلامی ایرانی

اینك که از شرح وبررسی منبع اسلامی ومنابع غیر اسلامی تصوف اسلامی

۱ـ مولانا جلال‌الدین نیز میگوید :

ای برادر تو همین اندیشه‌یی   مابقی تو استخوان و ریشه‌یی

ایرانی فارغ شدیم ، درباره‌ی مبانی فلسفه‌ی تصوف اسلامی ایرانی تحت عناوین زیر گفتگو می کنیم .

۱- وحدت وجود .

۲- کشف و شهود .

۳- دانش معنوی .

۴- مراحل تربیت معنوی .

☆☆☆

وحدت وجود

صوفیان بوحدت وجود قائل بودند ، بدینمعنی که حقیقت را واحدواحدیت را اصل ومنشأ تمام مراتب وجودمیدانستند و معتقد بودند که وجود حقیقی منحصر بحق است ودیگران پرتوی ازنوراووتراوش فیض اویند .

در الهیات معنی وحدت یگانگی حق است وخالق ومخلوق ازهم جدا میباشند وفقط رابطه‌ی علت ومعلولی دارند ، ولی صوفیان این عقیده را با این بیان که هیچ چیز جزخدا حقیقت ندارد تعدیل کردند وتعلیم دادند که خالق ومخلوق یکی هستند وحقیقت خالق است ومخلوق سایه و پرتوی ازخالق میباشند ، اوست که موجودحقیقی ومطلق و منبع وجود است .

ما عدمهائیم هستیها نما
تو وجود مطلق و فانی نما

☆☆☆

چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند

آب نا بسته ، بیرنك و بی‌صورت است وچون بسته شد ، گاه صورت یخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در پوشد ، نظر کن که یخ و برف و ژاله همان آب بسیط بی رنك است یا نه ؟ ، و چون بگدازد همان آب خواهی نامید یا چیزی

دیگر؟، پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب و کیفیات را آب میداند؟.

رباعی

دریاست وجود صرف ذات وهاب ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب
بحری است که موج میزند اندر خود گه‌قطره، گه‌است‌موج، گاهی‌است‌حباب

وآنکه نادان است دربند لباس وکیفیت وغیر بینی درمی‌ماند، فرق عارف و جاهل همین است.

پس عرفان زیاده براین نیست که خود را بشناختی والا تو خود عین بودی و همه اوست و محال است که غیراو موجود باشد.

برای توضیح این‌مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش‌ولفظ ومعنی همه‌ازوجود سیاهی ظاهر میشود، چنانچه بیخ وبرگ‌وشاخ ومیوه همه ازتخم برمیآرد، اماوجود این کثرت مانع وحدت نه.»[1]

عارف میگوید که تمام ذرات موجودات مظهرحقیقتند وعلم بهریك ازآنهانیز درحقیقت علم بیکی از مظاهرحق است، بنابراین در کلیه‌ی علوم جلوه‌ی مقصود و جمال محبوب هویداست ودر همه چیزمیتوان حقیقت را جستجو کرد ودقت عقلی در هرعلمی آدمی را بسوی حقیقت میکشاند.

☆☆☆

کشف وشهود صوفیان معتقد بودند که قلب و نفس انسانی بالذات مستعد پذیرش تجلی حقایق اشیاء است وفقط حجابهائی میان‌نفس و حقایق حایل میباشد، و هنگامیکه این حجابها برداشته گردد حقایق اشیاء در قلب جلوه‌ی کامل خواهد نمود.

ونیزمعتقد بودند که مثل‌نفس بحقایق‌ومعقولات، مانند مثل‌آئینه بمتلوناتست پس‌همچنانکه‌متلون صورت‌میباشد ومثال آن صورت درآئینه منطبع میگردد،همچنین

۱ـ رساله‌ی حق نما تألیف محمدداراشکوه بن شاهجهان.

برای هر معلومی حقیقی است و برای آن حقیقت صورتیست منطبع در آئینه‌ی نفس و قلب که در آن واضح و روشن میگردد، و همانطور که آئینه موجودیست مستقل، بهمانگونه صور اشخاص هم موجودات مستقل هستند و مثال صور در آئینه نیز موجودی دیگر است، همچنین در کشف حقایق سه چیز دخالت دارد، اول قلب و نفس انسانی، دوم حقایق اشیاء، سوم نقش حقایق وحضور آنها در نفس.

پس عالم کسیست که مثال حقایق اشیاء در نفس او وارد گردد، و معلوم عبارتست از حقایق اشیاء، وعلم عبارت از حصول مثال حقایق در آئینه‌ی نفس میباشد.

وهمانطور که مانع کشف صور اشیاء در آئینه پنج چیز است که عبارتند از: اول نقصان صورت آئینه، دوم داشتن کدورت و تیرگی، سوم محاذی نبودن صورت با آئینه، چهارم وجود پرده‌یی بین صورت و آئینه، پنجم دانا نبودن بسمت مطلوب که لازم است آئینه بمحاذات آن قرار گیرد.

بهمانگونه نیز قلب و نفس آدمی مانند آئینه‌ییست که برای جلوه‌ی حقایق در آن بایستی پنج مانع زیر وجود نداشته باشد.

۱ـ نقصان ذات وجوهر.

۲ـ تیرگی قلب از معاصی و پلیدی‌ها.

۳ـ محاذی نبودن قلب با حقیقت مطلوب.

۴ـ وجود حجاب میان قلب وحقایق.

۵ـ ندانستن راه علم وجاهل بودن بجهت مطلوب.

بطور کلی صوفیان می گفتند که قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است و آنچه که میان قلب و ادراك حقایق حائل میگردد همان پنج حجاب است که مذکور گردید.

و از این نظر در تصوف اسلامی ایرانی تعلیم داده شده است که سالك راه حقیقت باید بتصفیه باطن بکوشد و از معاصی و پلیدیها که موجب تیرگی قلب میگردد دوری گزینند و بکلی قطع علایق دنیوی کند و در صفاء و جلاء قلب خویش همت گمارد و

نیز طالب درك حقیقت گردد وقلب خود را بمحاذات حقیقت مطلوب قرار دهد و برای برطرف ساختن حجابهای میان قلب وحقایق، شهوات خود را مقهور نماید و پس از آن خلوت اختیار کند وجمع همت کند و باتمام قلب روی بخدای تعالی آورد و کوشش کند که جز خداوند متعال موجود دیگری درقلبش راه نیابد.

جز الف قامتش در دل درویش نیست
خانه‌ی تنك است دل، جای یکی بیش نیست

و در هنگام نشستن در خلوت مرتباً باتمام قلب ذکر پروردگار گوید تا زمانیکه صورت لفظ و حیات کلا از ذهنش محو شود، و پس از آن منتظر افاضه‌ی حقایق از جانب حق گردد، و هنگامیکه همتش صاف واراده‌اش درست و مواظبتش کامل شود دیگر مجذوب شهوات نخواهد گردید وتعلقات دنیوی او را از درك حقایق منصرف نخواهد نمود و در این هنگام قلبش نورانی و سینه‌اش گسترده وسرملکوت برای او آشکار میگردد و تیرگیها از دلش زدوده میشود و حجابهای میان قلب و حقایق از میان میرود ولوامع حق ابتدا مانند برقی براو عبور کرده وسپس اندك اندك ثابت میگردد و حقایق امور الهی در نفس و قلبش نقش می بندد.

بنابراین صوفی در مورد درك حقایق راه کشف و شهود می پیماید و هیچگاه گرد استدلال نمیگردد و معتقداست:

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

☆☆☆

بعقیده‌ی صوفیان دانش معنوی برسه گونه‌است:

دانش معنوی
۱- علم الیقین.
۲- عین الیقین.
۳- حق الیقین.

درحالت اول آدمی با استدلالهای عقلی دلیل را استنباط میکند، و در حالت دوم آدمی از خود بیخود گشته یك راز معنوی را مشاهده میکند، و درحالت سوم

بحقیقت میرسد و آنرا بعینه می بینند.

از نظر تصوف اسلامی ایرانی مراحل تربیت معنوی عبارتند از:

مراحل تربیت معنوی
۱ - شریعت.
۲ - طریقت.
۳ - معرفت.
۴ - حقیقت.

درمرحله‌ی اول صوفی باید با تطبیق سلوک خود باشریعت نیروهای عقلی خود را تربیت نماید و هرگاه ذهن او باین ترتیب برای خدمت آماده شد بمرحله‌ی دوم میرسد و دراین مرحله علاوه بررعایت قوانین مذهبی باید در جستجوی یك راهنمای معنوی باشد و درباره‌ی راز سلوك از وی فرمان گیرد و راهنمای خود را بیشتر از هرکس وهرچیز دوست بدارد و بدون شك و تردید اراده‌ی خود را در اراده پیرفناء نماید و ضمناً قوانین و مقررات مکتب تصوف را رعایت نماید و بخدمت وشب زنده داری و فروتنی وروزه داری وفراهم آوردن صدقه برای خانقاه و ذکر و غیره همت گمارد و هرگاه کلیه اصول طریقت را طبق اراده و دستور پیر رعایت نمود و از عهده برآمد باو خرقه عطاء میگردد، و در مرحله‌ی سوم هنگامیکه ذهن صوفی از آلودگیها پاك گردد باعلم الهی روشن میگردد، ودر مرحله‌ی چهارم صوفی حقیقت را می بیند و بهدف اصلی خود که تهذیب نفس واتصال بمحبوب است میرسد ودراین مرحله صوفی خود را فراموش کرده در کل مستغرق میگردد، و هرگاه آدمی باین مرحله برسد از یك حیات ابدی برخوردار میگردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما

☆☆☆

سیر و سلوک

چنانکه گفتیم، صوفیان وسیله‌ی شناسائی حقیقت را تنها شهود میدانستند

و در این مورد معتقد بودند که عارف برای رسیدن بمقام شهود بایستی ریاضتهائی را متحمل گردد و مراحلی را بپیماید، و قبل از طی منازل و مراحل لازم است که خود رابشناسد و بحقیقت روح و نفس آگاهی یابد و سپس در راه حق گام گذارد.

صوفی که در راه طلب حقیقت گام میگذارد خودرا سالك نامیده، ابتدابشناختن خود همت میگمارد وسپس درراه رسیدن بمقصود بنخستین سفر از اسفار چهارگانه میپردازد و پس از طی مراحل سفر اول، بسفر دوم و سپس بسفر سوم و چهارم اقدام مینماید، تا پس از پایان دادن باسفار چهارگانه، مقام پیشوائی خلق را احراز نماید. سفر نخستین سفر از خلق بسوی حق است، در این سفر سالك از کثرات موجودات روی گردانیده بسوی حقیقت و عالم وحدت توجه مینماید و این سفر دارای منازل و مراحل چندی است که مهمترین آنها هشت مرحله است و عبارتند از:

اول -- مرحله‌ی طلب.

دوم -- مرحله‌ی تهذیب اخلاق.

سوم -- مرحله‌ی پدید آمدن احوال.

چهارم -- مرحله‌ی شوق واضطراب.

پنجم -- مرحله‌ی عشق و محبت.

ششم -- مرحله‌ی سکر وحیرت.

هفتم -- مرحله‌ی فناء و بقاء.

هشتم - مرحله‌ی توحید یاپایان سفر اول.

پس از رسیدن بمرحله‌ی توحید ودرك آن مرحله، سفر دوم یعنی **سفر از حق بسوی حق** آغاز میگردد و در این سفر سالك در اوصاف و اسماء الهی سیر میکند و اندك‌اندك خود را چون قطره آبی در دریای مواج عظمت و جلال احدیت غرق می بیند و پرده منیت برداشته میگردد و حقیقت مطلق جلوه گر میگردد و او هریك از موجودات را مظهر ذات پروردگار و خویشتن و همه‌ی موجودات را قائم باو می بینید و در آن جایگاه صدق تمکن و استقامت می‌یابد وصفات حقانی را بچشم دل مشاهده میکند تا بمقام عبودیت میرسد ودراینوقت سفر دوم بپایان میرسد

و سفر سوم یعنی **سفر از حق بحق** آغاز میگردد ، در اینوقت است که بعضی از صفات الهی در آئینه‌ی وجود عارف نمایان میگردد و نماینده‌ی اوصاف و مظهر صفات خداوندی میشود ، بطوریکه دانش او جلوه علم حق و قدرتش نمودار قدرت الهی مشیتش ناشی از اراده ومشیت پروردگار میگردد ، و بطور خلاصه باو سخن میگوید وباو میشنود وباو حرکت مینماید و آنی ازاوغافل نمیگردد و آثار الهی در وجودش هویدا میشود ، در اینوقت سفر سوم پایان میپذیرد و سفر چهارم یعنی **سفر از حق بحق الی الخلق** آغاز میگردد که درحقیقت عکس سفر اول است و دراین سفر سالك بمقام خلیفة اللهی مفتخر میگردد و بمقام پیشوائی خلق نائل میشود .

پس از شرح اسفار چهارگانه ، اینك ابتدا درباره‌ی روح و آثار آن گفتگو میکنیم وسپس درباره‌ی مراحل هشتگانه سفر اول بحث مینمائیم ،

☆☆☆

حقیقت روح و بقاء آن

روح جوهری است غیر مری و غیر قابل احساس ، بنابراین جسم نیست زیرا جسم بوسیله‌ی یکی ازحواس درك میشود، وجوهر غیرمرئی بسیط است نه مرکب زیرا ترکیب لازمه‌ی جسم است،وهرجوهر بسیطی غیرقابل انحلال است زیرا انحلال ازخواص جسم مرکب است.

روح فرمان میدهد و بدن فرمان می برد و چون فرماندادن لازمه‌ی امورالهی است وفرمان بردن لازمه‌ی امور طبیعی است پس روح ازامورالهی است ، ونیز آنچه از امور الهی است مانند خود پروردگار زوال ناپذیر است و پس از رهائی از بدن مادی باقی خواهدبود .

روح آدمی را دو معنی است :

اول – روح بخاری که مرکز آن قلب است و از لطیفه‌ی خون تولید و بمغز متصاعد میشود و سپس بوسیله‌ی رگهای برنده در تمام اعضاء سیر میکند و حیات بدن و حرکت اندامها بستگی بسیر آن خون دارد و از اثر این روح بخاری است که انسان می‌بیند و می بوید و می‌شنود و می‌چشد ، این روح بسان چراغی است

که مشکات آن درقلب است وانوارش کلیه اندامهای بدن را روشن میسازد و نیرو میبخشد.

روح را باین معنی **جان** گویند و تمام حیوانات در اینگونه از روح باانسان شریك هستند و این روح بمنزله‌ی قوه و جوهر حیات است و در تمام مادیات جاری است وآنرا **روح حیوانی** و **نفس نباتی** گویند.

بعبارت دیگر اگر این روح ازلطیفه‌ی خون تولید گرددآنرا **روح حیوانی** گویند وگرنه بآن **نفس نباتی** یا **نفس جمادی** نام نهند. روح حیوانی پس ازمرك از بین میرود وبکلی نابود میگردد.

دوم - روح مجرد که‌لطیفه ییست‌الهی وشعاعی‌است ازنوراحدی، وبمرك فانی نمیشود زیرا چنانکه قبلا گفته شد از امور الهی است و باقی ببقاء پروردگار است و پس از نابودی بدن نه تنها نابود نمیشود بلکه برونق و قوت و نورانیت آن افزوده میگردد.

روح مجرد را باعتباراتی **قلب** و **نفس** و **عقل** گویند.

باعتبارآنکه بروح بخاری تعلق دارد و روح بخاری از قلب صنوبری است، بآن **قلب** گویند.

باعتبارآنکه‌حقیقت‌انسانیت‌است،بآن **نفس ناطقه** یابطور ساده **نفس** گویند.

باعتبارآنکه منشأ ادراك و تمیز است، بآن **عقل** گویند.

لیکن این نامها اعتباری است که برآن رئح حقیقی اطلاق میشود و شناختن کنه آن هنگامی میسر است که فرمانروای مطلق بدن گردد و برقوای حیوانی غالب آید.

و اماموضوع بقاء روح قبل‌ازاین‌زندگانی و پس ازآن.

پاسکال[1] میگوید: جاویدانی روح قضیه‌ییست که انسان باید برای دانستن حقایق آن طبعاً کنجکاو باشد وآنانکه دراین‌باره‌اظهارعلاقه نمی کنند بعقیده‌ی من فاقد همه گونه احساسات انسانی میباشند.

۱ -- Parcal

اولین وظیفه و مهمترین منظور ما اینست که در روشن کردن قضایای روحی که منشأ کردار و رفتار ما بشمار میرود بکوشیم ، از اینجا میتوان پی برد بین آنانکه برای این مقصود عالی جانفشانی میکنند و کسانیکه حتی زحمت تفکر را بخود هموار نمیسازند چه تفاوت بزرگی است .

نسبت باین گروه دوم یعنی آنانکه نمی‌خواهند از هستی وابدیت خود اطلاعی داشته باشند بیش از آنکه دل بسوزانم خشمگین میشوم ، اینان غولان ودیوانند .

این گفتار ناشی از تعصب زندگی روحی و پارسائی من نیست بلکه میخواهم بگویم که این اصل باید مورد علاقه‌ی هر انسانی باشد . »

چنانکه گفتیم روح جوهری است غیرمرئی وغیرقابل احساس و بسیط وغیرقابل انحلال ومستقل ازماده ، که لطیفه‌ییست الهی ، وچون از امورالهی است مانند آفریدگار زوال ناپذیر است وپس از انهدام بدن نابود نخواهد شد و باقی خواهد بود .

این موضوع پس ازذکر دلائل ومطالب لازم روشن خواهد شد .

علم عبارتست از تذکر بمطالبیکه انسان قبل از زندگی فعلی خود بآنها دانا بوده است ، زیرا اگر از نادانترین مردم بطور منظم ازمبادی علم هندسه مثلا سؤالاتی بشود وتدریجاً اورا ازیك اصل باصل دیگر وازیك قانون بقانون دیگر بترتیب انتقال دهند قطعاً مبادی علم هندسه را پیش خود می‌فهمد ومیداند ، و همچنین مبادی هر علمی را و این ممکن نشود مگر وقتی که آن اصول و قوانین منطبق برفطرت اصلی قبل از ولادت باشد .

مانند اینکه اگرمافرض علم سابقی که موجود درذهنمان است بکنیم ممکن نیست هیچ چیز بفهمیم ، بدین ترتیب که هر گاه دو چیز را مقابله کنیم نمی‌توانیم بگوئیم آن دو چیز باهم مساوی هستند یا نیستند ، مگر آنکه قبل ازمقابله درذهن مامعنی مساوات مطلق بوده باشد .

بهمین ترتیب حکم درمورد جمال وعدل وحکمت ممکن نیست مگر آنکه معرفت این معانی قبل ازحکم درذهن ما موجود باشد .

بنابراین عقل انسان، علم و معرفت را بواسطه‌ی مشاهده‌ی معانی و دور از ماده که قبل از ورود باینعالم داشته است تحصیل میکند.

این بیان از سقراط است که طبق آن بقاء نفس قبل ازاین زندگی ثابت میگردد و نیز دلیل است برای باقی بودن آن بعد از مرگ.

بنابراین وقتی ما قبول کردیم که آموختن علم عبارت از تذکر نفس است بعلوم سابق قبل ازاین حیات، دیگر نمیتوان وجود روح را نتیجه‌ی اعتدال مزاج و ترکیب عناصر دانست، چه اگر اینطور باشد لازم میآید که قبل ازوجود مزاج و طبیعت، روحی وجود نداشته باشد و این خلاف تصدیق و قبول آدمی است که معلومات حاصله دراین زندگانی عبارت ازتذکر بمعلومات روح سابق براین زندگانی میباشد.

بنابراین روح نتیجه‌ی مزاج نیست و وجود مستقل و سابق بر مزاج است، بعلاوه اگر روح حاصل از مزاج باشد باید تابع آن باشد واز قوانین او تخلف نکند درصورتیکه اینطور نیست و روح است که ببدن فرمان میدهد و او را از اموری نهی میکند و باموری وامیدارد و خلاصه بانواع مختلف در بدن دخالت وتصرف میکند.

ازاینجا معلوم میشود که روح غیر از بدن است وجودی‌است بکلی مستقل و بهتر و بالاتر و پاکیزه‌تر از طبیعت بدن.

و نیز هستی و قوام و بقاء اشیاء محسوس و فانی ممکن نیست مگر بوسیله‌ی وجود غیر محسوس و غیرفانی وازلی، و این وجودهای غیر محسوس تا وقتی که با اشیاء محسوس ونابود شونده هستندمانندمعانی مجرد قبول هیچ نوع ضدونقیض خود را نخواهند کرد مثل آنکه عدالت هیچگاه جور و ظلم را قبول نمی کند ومساوات دارای هیچگونه تفاوت نمیشود وبرعکس.

حالت روح درست حالت همین معانی‌است و چون معلوم شد که روح مستقل وقائم بخود و از جنس معانی است‌پس درست درحکم معانی خواهد بود، یعنی‌قبول هیچ نوع ضدونقیض نمیکند ودر نتیجه چون‌مستقل است تابع نمیشود وچون‌وجود با سابقه و باقی است، فانی نمیگردد و شك نیست که روح اساس واصل‌حیات‌است،

پس نفس ذاتاً و بخودی خود زنده است و قبول مرگ نمی کند و همانطور که طاق مادام که بطاقی باقی است زوج نمیشود و عدل تا هنگامیکه بعدلیت باقی است جور و ظلم نمیشود ، روح هم قبول فنا نمی کند و همیشه جاویدان خواهد بود .

دکارت[۱] فیلسوف فرانسوی میگوید :

چون روح چیزی است و بدن چیز دیگر ، پس نمیتوان تصور کرد که روح تابع بدن شود در حال او و مصیر او ، بنابراین جسد فانی میشود و روح باقی میماند . »

شیخ الرئیس پورسینا فیلسوف بزرگ ایرانی می گوید :

چون نفس ناطقه که موضوع صور معقوله است قائم و منطبع در جسمی نیست بلکه جسم آلت اوست ، پس اگر بموت ممکن نشد جسم آلت او شود ضرری بحال ندارد بلکه او باقی است با استفاده از جواهر باقیه . »

حال که از حقیقت روح آگاه گشتیم و ببقاء آن قبل از این زندگانی و بعد از آن ، دانائی حاصل نمودیم ببحث در بارهٔ مراحل هشتگانه از سفر اول سالک می پردازیم .

☆ ☆ ☆

مرحلهٔ اول

طلب

آدمی پس از آنکه بخود آمد و خویشتن را شناخت و از حقیقت روح آگاه گردید ، از خواب غفلت بیدار شده در مقام **طلب** برمیآمد تا آنکه بعلم الیقین بداند که وی را خالقی هست و آن آفریدگار بزرگ از خلقت انسان مقصد بزرگی در نظر داشته و در وی یك نیروی الهی و یك روح مجرد نورانه بودیعت نهاده است و نیز دریابد که سعادتمند کسیست که آن روح الهی در کشور وجود او چهرهٔ خدائی خویش را هویدا سازد و با ظهور آن ، ارتباط حقیقی بین خالق و مخلوق جلوه گر شود ، پس سالك باید اول خویشتن را بشناسد و چون خود را شناخت قدم در راه معرفت حق گذارد و شب و روز در هر حالی بیاد خدا باشد و طالب آشنائی بساحت قرب وی گردد .

۱– Descartes

طلب ای عاشقان خوش رفتار　　طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا　　تاکه از کعبه هین در خمار

برای شناختن حق دو راه موجود است: نخست شناختن ببرهان، دوم معرفت بوجدان.

از طریق نخست میتوان فهمید و تصدیق کرد که برای عالم پروردگاری یکتا و بی انباز است که بجمیع صفات کمال متصف و از کلیه‌ی نقایص ممکنات منزه و مبراست. لیکن معرفت بوجدان عبارتست از شناختن حق تعالی بنور قلبی و ادراك حضوری، و این شناسائی بدون دلیل خارجی شخص عارف را میسر میگردد.

وطلب عبارتست از معرفت بحق بدلیل و وجدان، و آشکار است که گام نهادن در این راه توام با رنج بسیار و مستلزم کوشش فراوان است.

چون فرود آئی بوادی طلب　　پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود　　طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها　　زانکه اینجا قلب گردد کارها
ملك اینجا بایدت انداختن　　ملك اینجا بایدت درباختن
در میان خونت باید آمدن　　وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست　　دل ببابد پاك کرد از هرچه هست

☆☆☆

مرحله‌ی دوم
تهذیب اخلاق

سالك پس از دریافتن این مطلب که برای عالم پرودگاری است متصف بجمیع صفات کمال و منزه از کلیه‌ی نقائص ممکنات، در طلب و جستجوی آن یکتای بی همتا برمیآید و چون در ظاهر بسوی او راهی ندارد، سیر او منحصر است بسیر و سلوك باطنی و شناسائی بقلب، در اینصورت ناچار باید دیده‌ی دل را بینا کند و گرد و غبار آمال و آرزوهای طبیعی را از پیش چشم پاك نماید و قلب را صفا دهد و خویشتن را بفضائل آراسته گرداند تا اندك اندك حالات نورانی از منبع فیض سبحانی حاصل گردد و انوار حقیقت در وجود او پرتو افشانی کند، زیرا دلی که آلوده بصفات بهیمی گردد هرگز محل اشراق نور معرفت و تجلی

انوار حقیقت نخواهد گردید.

بطور خلاصه نخستین شرط پیمودن راه حق، پاك نمودن نفس است از صفات نکوهیده و آراستن آنست بفضائل حمیده که در طریقت تصوف اهمیت بسیار دارد.

از این نظر سالك پس از گذرانیدن مرحله‌ی طلب، بایستی بتهذیب و تکمیل نفس پردازد، و دراین مورد هشت منزل شمرده اند و **مقامات سالك** نام نهاده‌اند و آنها عبارتند از:

اول - توبه.
دوم - ورع.
سوم - زهد.
چهارم - فقر.
پنجم - صبر.
ششم - توکل.
هفتم - رضا.
هشتم - تسلیم.

واینك شرح مختصری در باره‌ی هریك از مقامات.

☆☆☆

توبه معنی توبه رجوع از گناه است، و بمعنی اعراض از دنیا و رفتن بسوی خدا نیز میباشد.

روح آدمی چون اساساً پاك و بی آلایش است، هنگامیکه بگناه آلوده میگردد بیقرار میشود و نهاد طبیعی آن در توبه، هویدا میگردد.

صوفیان میگفتند که سالك پس از توبه باید پیرو و مطیع کسی شود که وی را رهبری و ارشاد نماید و این دلیل راه و مرشد بنام **مراد** یا **شیخ** یا **قطب** یا **ولی** نامیده میشود.

مرید کسی است که دیده‌ی بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد مگر بحاصل شدن مقصود و قرب پروردگار.

و مراد یا شیخ یا ولی کسی است که نیروی ولایت او در تصرف ، بمرتبه‌ی تکمیل ناقصان رسیده و اختلاف انواع استعدادات ، و راههای ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده باشد ، و بتواند سالك را برحالات و تجلیات واقف کرده و در مراحل و مقامات و اسفار چهارگانه یاری وراهنمائیش نماید .

پیررا بگزین که بی پیران سفر | هست بس پرآفت وخوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌یی | بی قلاوز اندر آن آشفته‌یی
پس رهی راکه ندیدستی تو هیچ | هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هرکه او بی مرشدی در راه شد | او ز غولان گمره و در چاه شد

☆☆☆

ورع ورع دراصطلاح صوفیان عبارتست ازخودداری ازاعمالیکه نیك و یا بد بودن آن قابل تردید است و نیز برحذر بودن ازهرعملی که وجدان اجازه اقدام بآنرا نمیدهد وهمچنین دوری گزیدن ازافعالی که مانع توجه داشتن بخدا میگردد .

در اصطلاح علماء اسلامی، ورع عبارت از دوری کردن از محرمات ومکروهات شرعی است .

بطورکلی اگر آدمی نفس خود را ازلوث محرمات و مکروهات پاکیزه ننماید ممکن نیست بتواند قدمی در معارف بردارد و در راه حق گام گذارد .

☆☆☆

زهد زهد بمعنی عدم رغبت و اعراض از دنیا و پشت پازدن بر این جهان گذران است .

سالك الی الحق درسیرخود باید محبت دنیا و تعلقات دنیوی را فراموش کندواز این جهان طلب نکند مگر بقدرضرورت و احتیاج . و « زاهد حقیقی کسی باشد که بزهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس ازآنجمله که برشمردیم بعد از آنکه فوائد و تبعات هریك دانسته باشد او را ملکه

باشد و مشوب نباشد با طمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض ، نه در دنیا و نه در آخرت ، بلکه گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد ازطلب مشتهیات اوو ریاضت دادن او بامور شاقه ، تا ترك غرض دروی راسخ شود . »[۱]

مقصود از زهد ، قطع علاقه از دنیا میباشد و مناط کم و یا زیادی مال نیست ، زیرا یك فرد بینوا ممکن است علاقه اش باثاثیه مختصرش بیشتر باشد از علاقه‌ی یك شخص متمول بمال و دستگاه خود ، وبطورکلی میتوان زاهد بود واطلس پوشید.

انما زهد الفتی قصر الامل
لابا کل المرلا ابس الشمل

☆ ☆ ☆

زاهدی در لباس پوشی نیست
زاهد پاك باش و اطلس پوش

و نیز « زهد در دنیا بضایع نمودن مال وحرام کردن حلال نیست ، بلکه زهد در دنیا عبارتست از اینکه اعتماد و اطمینان تو بآنچه در دست تو است ازآنچه‌نزد پروردگار است بیشتر نباشد . »[۲]

بعبارت دیگر زاهدبایستی نظرخودرا از اسباب بردارد و تمام هم‌خودرامتوجه مسبب‌الاسباب بدارد و بزبان حال بگوید :

دیده‌یی خواهم سبب سوراخ کن　　　تا سبب را برکند از بیخ وبن

و نیز دنیا را باعتبارآنکه منزلی است از منازل آخرت و نمونه ییست از تظاهرات وجود حضرت احدیت ، شایسته‌ی ستایش و تعریف بداند نه اینکه روی ازآن برتابد و بمذمت و تنقید از آن همت گمارد ، زیراکه مذمت و تنقیداز صنع، مذمب صانع است ، و این گناه بشمار میرود .

نکوهش مکن چرخ نیلوفری‌را　　　برون‌کن زسرباد خیره سری را

۱ـ اوصاف الاشراف تصنیف خواجه نصرالدین طوسی، فصل دوم از باب دوم.
۲ـ کتاب تهذیب تألیف شیخ طوسی علیه‌الرحمه .

☆☆☆

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

۱۹.۳.۷۶

☆☆☆

فقر در اصطلاح، فقیر کسی را گویند که صاحب مالی نباشد و یا اگر مالی داشته باشد تکافوی احتیاجات او را نکند.

ولی در طریقت تصوف فقیر آنکس را گویند که بمال و مقتضیات دنیوی رغبت نداشته باشد و اگرهم مالی بدست آرد آنرا حفظ ننماید، البته نه از روی غفلت و نادانی، بلکه بعلت عدم رغبتی که لازمه سلوك راه حقیقت میباشد، تا غیر حق تعالی حجاب او نگردد، واین نوع فقر شعبه‌یی از زهد بشمار میرود.

☆☆☆

صبر معنی و حقیقت صبر، حبس نفس است از جزع در موقع فرود آمدن بلاها و مصیبتهای عظیم.

یکی از مقامات سالکین الی الله وراه‌روان بسوی حق تعالی صبراست، زیرا سالك راه حقیقت بایستی با بردباری و صبرطی این طریق بنماید تا بسرمنزل مقصود برسد، زیرا بقاء ایمان بدون صبر محال است و کوشش در راه رسیدن بحق مستلزم دارا بودن ایمان نیرومند است.

صبر از ایمان بیامد سر کله — حیث لاصبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد — هر کرا نبود صبوری در نهاد
صبر را با حق قرین کرد ای فلان — آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید
صبر گنجست ای برادر صبر کن! — تا شفایابی تو زین رنج کهن

و صبر بر سه گونه است: «اول صبر عوام، وآن حبس نفس است برسبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیك علاقان و عموم مردم مرضی باشد،

یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون. دوم صبر زهاد و عباد واهل تقوی و ارباب حلم ازجهت ثواب آخرت، **انما یوفی الصابرین اجر هم بغیر حساب**. سوم صبر عارفان، چه بعضی ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشانرا بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بتازگی ملحوظ نظراو شده‌اند، **و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة**.»[۱]

☆☆☆

توکل

توکل عبارتست ازدلبستگی واعتماد کامل بپروردگار بزرگ، واین مقام از کمال معرفت سالك ناشی میگردد، زیراهرقدر که انسان خدا را بهتر شناسد و از قدرت و رحمت و حکمت او بیشتر آگاهی یابد اعتماد و دلبستگی وی بآن ذات بی همتا زیادتر میشود.

توکل مقام والائی است که جز خواص از عرفاء و موحدین آنرا درك نمیکنند.

بطورکلی معیارشناختن توکل، اعتماد بحق و گسستن ازغیراست، بدین معنی که سالك باید در تمام امور نظر وامید بفضل حق تعالی داشته باشد و درحین کاراو رامسبب الاسباب وخود را آلت کار بیند.

و اما «توکل نچنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید باخدای گذاشتم، بل چنان بود که بعدازآنکه باو یقین شده باشد که هرچه جزخداست آن از خداست وبسیار چیزهاست که در عالم واقع میشود بحسب شروط واسباب، چه قدرت‌وارادت خدایتعالی بچیزی که تعلق گیرد دون چیزی لامحاله بحسب شرطی و سببی که مخصوص باشد بآنچیز تعلق گیرد، پس خویشتن و علم و قدرت وارادت خویشتن را همه از جمله‌ی اسباب و شروط شمرد که مخصوص ایجاد بعضی از امور باشند که‌او آن‌امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت‌و ارادت‌او از شروط‌وسبب وجودآنست مجدترباشد، مانند کسیکه بتوسط‌او کاری که مخدوم و موجد و محبوب

۱- اوصاف‌الاشراف تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی، فصل پنجم از باب‌سوم.

اوخواهد که بود تمام شود وچون چنین باشد جبرو قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت باموجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت بشرط وسبب دهد قدر در خیال آید، وچون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته‌اند **لاجبرو لاتفویض بل امر بین الامرین** معنی محقق‌شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف داند بتصرفی که در آن بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف فاعل باآلات و بحقیقت آن دواعتبار که‌یکی نسبت بفاعلیت و دیگر نسبت باآلت متحد شود وهمه از فاعل باشد، بی آنکه آلت ترک توسط خود کند یا کرده باشد و این بغایت دقیق باشد و جز ریاضت قوه‌ی عاقله بدانمقام نتوان رسید وهر کس که بدانمرتبه رسد بیقین داند که‌مقدرهمه‌ی‌موجودات یکی‌است که هر امری که حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی و سببی خاص ایجاد کند و تعجیل را در طلب و تأنی رادر دفع مؤثر نداند و خودرا هم از جمله‌ی شروط و اسباب داند تا از دلبستگی بامور عالم خلاص یابد تا آنکه در ترتیب باآنچه باو خاص باشد از غیر او مجدتر باشد و بحقیقت معنی **الیس الله بکاف عبده** تصور کند و آنگاه آنکس از جمله‌ی متوکلان باشد واین آیه در حق او و افعال او منزل است: **فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین.** »[۱]

✲✲✲

رضاء رضاءعبارت‌ازاینست که‌سالک بقلب و زبان باآنچه آفریدگار عالم برای وی تقدیر فرموده است راضی وخشنود باشد و در کار حق تعالی هیچگاه چون و چرا نپسندد.

سالک هنگامی بمقام رضاء که بالاترین مقامات عارفان و موحدان میباشد میرسد که بعین الیقین پروردگار بزرک را حکیم مطلق و مدبر عالم مشاهده کند، وهیچگاه در ذهن او خطور نکند که اگر فلان امر واقع میشد ویانمیشد بهتر بود دراینصورت از رسیدن بمقام رضاء بی نصیب میگردد.

بی رضای او نیفتد هیچ برک — بی قضای او نیاید هیچ مرک
بی مراد او نجنبد هیچ رک — در جهان ز اوج ثریا تا سمک

از دهان لقمه نشد سوی گلو   تا نگوید لقمه را حق کاد خلوا
در زمین ها آسمانها ذره‌یی   پرنجنباند نگردد پره‌یی
جز بفرمان قدیم نافذش   شرح نتوان کرد وجلدی نیست خوش

مقام رضاء والاترین مقامات است وکسی میتواند مدعی رسیدن بآن گردد که بمرحله‌ی عین‌الیقین رسیده باشد.

اهل ظاهر میکوشند که خدای تعالی ازایشان راضی باشد تا از خشم وپاداش او درامان باشند، لیکن اهل حقیقت وسالکان راه حق کوشا هستند که از خدایتعالی راضی باشند، بدینترتیب که احوال گوناگون مانند بقاء وفناء، راحت و رنج، سعادت وشقاوت، دارائی و ناداری مخالف طبع آنان نباشد و یکیرا بدیگری ترجیح ندهند زیرا میدانند که همه‌ی این احوال از جانب خدای تعالی است، واز این نظر هرچه پیش آید بدان راضی هستند، واین مسلم است که رضای خدا از بنده هنگامی حاصل شود که رضای بنده از خدای تعالی حاصل گردد، **رضی الله عنهم ورضوا عنه.**

☆☆☆

تسلیم

مقام تسلیم فوق مرتبه‌ی توکل و رضاء است، و این مقام حاصل نمیشود مگر برای کسیکه مراتب و درجات تکامل را مرتبا پیموده وباعلی مرتبه یقین رسیده باشد..

مقام تسلیم فوق‌مرتبه‌ی توکل می باشد، زیرا در توکل کاری راکه سالك بخدای می‌سپارد بمثابه‌ی آنست که او را وکیل مینماید و تعلق خود را بآن کار باقی میداند لیکن در مقام تسلیم سالك قطع تعلق‌میکنند.

ونیز مقام‌تسلیم بالاتر ازرضاء است، زیرادرمقام رضاءهرچه خدا مقررفرماید موافق طبع سالك‌است، ولی دراین مقام‌سالك را طبعی نمی‌ماند که موافق ویامخالف باشد، علت اینست که سالك در این مرتبه از مقامات، طبع خود و موافق و مخالف طبع خود را بخدای‌تعالی سپرده‌است.

☆☆☆

مرحله‌ی سوم

پدید آمدن احوال

پس از آنکه سالك این دو مرحله را بپایان رسانید و نفس خود را پاکیزه ودل خویش را صفاء داد ، متوجه مبدأ کل میگردد و قلب او محل اشراق فیض سبحانی و تلالؤ انوار رحمت غیرمتناهی حق تعالی میشودو گاهگاهی حالات نورانی برای وی حاصل میگردد.

سالك درابتداء قادر نیست تشخیص دهد این چه حالتی است ، زیرا گاه چون برقی گذرنده است و وی فقط از آثار باقی مانده آن لذت می برد .

سالك پس ازمراقبت کامل و کمال توجه و قطع علاقه وجمعیت خیال اندك اندك حالات تازه‌یی در خود احساس مینماید و روحانیت و صفاء و فرحی در خویشتن مشاهده میکند .

در ابتداء این حالت خیلی دیر بدیر ظاهر میگردد و بسان برقی میگذرد، لیکن پس اززمانی که اندکی نیرو گرفت وانسی بوجود آمد حالت ثانوی که مانند نوراست جلوه میکند وقلب سالك را روشن ووسیع میسازد واین حالت نیز ناپایدار و گذرنده است ، بعد حالت سوم بسالك دست میدهد که بحالت بهت سکر و بی خبری شبیه است ، تا اینکه از پی در پی حاصل شدن حالات روحانی ، انس و شوقی حاصل میگردد ونور وضیائی در سالك بوجود میآید ودر آن هنگام است که روح او سراز بالش ناتوانی برداشته و با بالهای دانش و عمل در آستان قدس الهی پرواز مینماید و در آنجا منزل میگزیند و با ساکنین آن دیار برازونیاز مشغول میگردد ، تا آنکه بجذبه‌ی الهی یك حالت انس و محبتی پدید میآید و سالك در راه محبت چنان خودباخته شود که هرچه غیر اوست فراموش مینماید وآن ارتباطی که میان مخلوق و خالق است بعین الیقین مشاهده میکند و نسبت عبودیت خود را بالوهیت حق مشاهده مینماید.

پس از اینکه سالك این مرحله را بخوبی بپایان برد ، مرحله‌ی چهارم آغاز میگردد.

☆☆☆

مرحله‌ی چهارم
شوق و اضطراب

در مرحله‌ی چهارم سالك را دوحالت پدید میآید ، نخست اضطراب و دهشت ، دوم شوق و اشتیاق .

حالت نخست هنگامی روی میدهد که آن حالت نورانی غالب گردد و تجلیات نور عظمت الهی مشاهده شود .

بعبارت دیگر هنگامیکه سالك چیزی را که قبلا آنرا نمیدانسته وحتی تصور آنرا هم نمیکرده و فقط طالب آن بوده است مشاهده نماید، مضطرب و دهشت زده میگردد، زیرا عظمت و بزرگی مطلب چنانستکه سالك باولین قدمی که در این مرحله میگذارد نور جلال و جمال الهی چشم ویرا خیره مینماید و تاب دیدن نمیاورد لذا بوحشت میافتد .

و اما شوق واشتیاق هنگامی پدید میآید که آن حالت نورانی ازمیان برود . سالك هنگامیکه خود را در ظلمت و تاریکی می بیند و هرچه نظر میافکند نور آن عالم را در خود مشاهده نمیکند ، آتش اشتیاق در وجود او شعله‌ور میگردد و آرام و قرار از وی سلب میشود و با دلی شکسته و قلبی پریشان و چشمی گریان باین سوی و آن سوی میدود و آن حالت را طلب میکند ، بسا که هرچه میجوید کمتر می یابد .

تا بخرمن برسد کشت امیدی که توراست
چاره‌ی کار بجز دیدهٔ بارانی نیست

سالك تا زمانیکه مراحل را نپیموده و حائز مقام امن و امان نگشته گاهی در عالم نور و روشنائی و زمانی در عالم نور و روشنائی و زمانی در عالم ظلمت و تاریکی نفس بسر میبرد ، و در حالت نخست وجدان مضطر ست که مبادا اشتباه رفته باشد ، و در حالت دوم چون از آن عالم دور میگردد ومفارقت حاصل میشود ، در آتش شوق و اشتیاق میسوزد و در این کشمکش باقی است تا دقیکه مجذوب نیروی جاذبه‌ی الهی گردد و در اینوقت مرحله‌ی چهارم بپایان رسیده پنجمین مرحله

آغاز میگردد.

بعد از این وادی عشق آید پدید　　غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در این وادی بجز آتش مباد　　وآنکه آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود　　گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یك زمان　　درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
نیك و بد در راه او یکسان بود　　خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
دیگران را وعده‌ی فردا بود　　لیك او را نقد هم اینجا بود
عشق اینجا آتش است و عقل دود　　عشق کامد، در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست　　عشق کار عقل مادرزاد نیست
مرد کار افتاده باید عشق را　　مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتاده‌یی نه عاشقی　　مرده‌یی تو عشق را کی لایقی
زنده دل باید در این ره صد هزار　　تا کند در هر نفس صد جان نثار

☆☆☆

مرحله‌ی پنجم عشق و محبت

عشق بمعنی شگفت دوست بحسن محبوب و یا از حد گذشتن محبت و یا کوری حس از دریافتن عیوب محبوب است.

عشق مهمترین رکن طریقت تصوف است و انتزاع آن از تصوف محال است، زیرا اگر عشق نباشد عارف وجود نخواهد داشت.

عشق از قوت گرفتن محبت حاصل میگردد و مراتبی دارد[1] که آخرین مرتبه‌ی

---

۱ ــ مراتب محبت را عرفاء وادباء بترتیب زیر بیان نموده‌اند:

مرتبه‌ی اول ــ **هوی**.

مرتبه‌ی دوم ــ **علاقه**، که‌عبارت از محبتی است که غیر منفك ازقلب عاشق‌است.

مرتبه‌ی سوم ــ **کلف**، که مقصود از آن از دیاد محبت است.

بقیه در صفحه‌ی مقابل

آن عشق پاك است و این مقام را تنها انسانهای کامل که مراتب ترقی و تعالی را پیموده‌اند درك مینمایند.

محبت بهر چیزی همان میل و رغبت بآن چیز است و هر چیزیکه در ادراك او لذت و راحت باشد، محبوب و مطلوب میباشد، وبرعکس در ادراك هرچیز که نفرت و الم حاصل گردد مبغوض و منفور است، پس اصل محبت ادراك چیزیستکه ملایم و موافق طبع مدرك باشد و از ادراك آن لذت پدید آید.

محبت بر دو قسم است:

اول محبت جسمانی که اساس آن خود خواهی و دوستی و محبت باخود است، و انسان دوستدار خود و طالب کمال و بقاء وجود خویش میباشد.

دوم محبت روحانی که منظور ما این قسم از محبت‌است. محبت روحانی اختصاص بانسان کامل دارد، و گذشته از اینکه حیوانات ازآن بی بهره‌اند، اکثر مردم هم خود را از آن بی بهره کردند.

بقیه حاشیه صفحه قبل

مرتبه‌ی چهارم ـ **عشق**، که آن از حد گذشتن محبت است.

مرتبه‌ی پنجم ـ **شعف**، که عبارت از احراق قلب است بواسطه‌ی از دیار محبت.

مرتبه‌ی ششم ـ **شغف**، که عبارت از از دیارمحبت‌است بطوریکه بغلاف قلب‌رسد.

مرتبه‌ی هفتم ـ **جوی**، و آن عبارت است‌از محبت باطن.

مرتبه‌ی هشتم ـ **تیم**، و آن عبارت ازاینست که محبت عاشق‌بآن مرتبه برسد که‌از معشوق ظاهری دوری گزیند و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد.

مرتبه‌ی نهم ـ **تبل**، وآن‌مرتبه‌ییست که عاشق‌از شدت‌عشق بیمارو نالان گردد.

مرتبه‌ی دهم ـ **تولیه**، و آن عبارتست از گریختن عقل. و در اینجاست که‌شیخ عطار گوید:

عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق کآمد، در گریزد عقل زود

مرتبه‌ی یازدهم ـ **هیوم** ویاعشق پاك‌است که آخرین مرتبه‌ی عشق است، در این مقام، عاشق در معشوق که جز حق تعالی دیگری نمیتواند باشد (زیرا که تنها شایسته‌ی این عشق اوست) فانی میگردد و جز او کسی دیگر را نمی‌بیند و راجع باین مرتبه است که مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید: **مارأیت شیئاً الا و قد رأیت الله فیه او معه.**

آدمی علاوه بر داشتن قوای ظاهری و باطنی که حیوانات دیگر نیز دارند، دارای قوه‌ییست که بوسیله آن قادر است امور کلی را درک کند و این قوه را نیروی دراکه یا قوه‌ی مفکره یا نفس ناطقه یا روح مینماید و هرگاه روح آدمی بمرحله‌ی کمال رسد و چشم قلب او بینا گردد انوار عظمت و جلال احدی را ادراک نموده و بآستانه قرب او راه خواهد یافت و در این هنگام است که تمامی لذات جسمانی را بدور افکنده و چشم و گوش ظاهر خود را بسته و چشم دل را کاملا باز نموده و از آن مناظر روحانی و نغمات دلکش پرنده قدسی محظوظ میگردد.

بطوریکه دانستیم منشأ محبت و عشق معرفت است، بدینمعنی که انسان کامل هنگامیکه مراتب ترقی و تعالی روحی را پیمود و در طریق سیر سلوک مرتبه‌یی یافت، گاهی حالتی باو دست میدهد که در آن حالت از هر چیز حتی از خود بیگانه و از جسم و جان ناآگاه میگردد واز زمان و مکان فارغ میشود و از فکر و نفس و عقل وارسته میگردد، در آن هنگام مست عشق شده و میان خود ومعشوق واسطه‌یی نمی‌بیند و تفاوتی نمیگذارد و این همان عشق حقیقی است.

هر گاه سالک باین مرتبه ازعشق برسد منیت و خودیت او ازمیان میرود و هرچه هست و انجام می گیرد از جانب حق می بیند وخود را درمیان نمی بیند وموجودات را بیک نظر وحدانی مینگرد و همه را یکسان بنظر میآورد و بچشم مهربانی و دوستی بهمه‌ی مخلوقات نظر میکند، زیرا که در هریک از موجودات و در هر ذره‌یی از ذرات تجلی نور خدا وظهور کمال پروردگار یکتا را مشاهده مینماید.

در کعبه و دیر عارف کامل سیر
گردید و نشان نیافت از هستی غیر
چون در همه جا جمال حق جلوگرست
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر

و باید دانست که سالک هنگامی از این عشق پاک بهرمند میگردد که جوهر نفس خود را از آلایش ماده و اختلاط طبیعت پاک و مجرد گرداند تا آنکه بروحانیون

و مجردات شباهت پیدا نماید و قادر باشد با آنان آمیزش نماید، زیرا آن روح الهی که حقتعالی در حقیقت آدمی بامانت نهاده هنگامیکه از لوازم مادی و پلیدیهای اخلاقی پاك گردد و از انواع شهوات و تعلقات طبیعی وارسته شود و بصفاء ذاتی و تجرد پایدار ماند مسلماً مشتاق باصل خود میگردد و قرب بحق را طالب میشود و بچشم دل خیر مطلق را مشاهده و معاینه مینماید.

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راه‌رو نباشی کی راه بر شوی
خواب و خورت ز مرتبه‌ی عشق دور کرد — آندم رسی بدوست که بی‌خواب و خور شوی
گر نور حق بدل و جانت اوفتد — بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

عشق پاك پنجمین مرحله‌ی سیر و سلوك است و هنگامیکه عشق و محبت بمنتهی درجه رسید، مرحله‌ی ششم آغاز میگردد.

☆☆☆

مرحله‌ی ششم سکر و حیرت

هنگامیکه عشق و محبت بمنتهی درجه برسد و بر قوای حیوانی وانسانی چیره گردد و بر عقل غالب آید حالت بهت و سکر و حیرت پدید میآید و سالك را مبهوت و متحیر و سرگردان باین طرف و آن طرف میدواند، در اینحال سالك میداند و نمیداند، می‌بیند و نمی‌بیند، نمیداند در خوابست یا در بیداری، نه صبر فراق دارد و نه شکیب دیدار، و آنچه و آنچه آموخته و اندوخته از کف میدهد.

من هرچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار میکنم

در اینوقت سالك خود را فراموش نموده و شب و روز در آتش اشتیاق و حسرت میسوزد و آرام و قرار از وی سلب میگردد و نمیداند چه کند، وجد و طرب احساس مینماید.

بعد از این وادی حیرت آیدت — کار دایم درد و حسرت آیدت

هر نفس اینجا چو تیغی باشدت | هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم | روز وشب باشدنه‌شب نه‌روزهم
از بن هر موی این کس نه بتیغ | میچکدخون،می نگارد ای‌دریغ
مردحیران چون رسد اینجایگاه | در تحیر مانده و گم کرده راه

سالك پس از تحمل زحمات بسیار و ریاضات و مجاهدات فراوان ممکن است مورد رحمت غیر متناهی حق تعالی واقع گردد واز این دریای حیرت و این گرداب بلا رهائی یابد و از خود بیگانه و بحق آشنا شود، در این هنگام مرحله‌ی ششم بپایان رسیده هفتمین‌مرحله‌ی سیر وسلوك نفوس پاکیزه آغاز میگردد.

بعد از این وادی فقرست و فنا | کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود | لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه‌ی جاوید تو | گم شده بینی ز یك خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای | نقشها بر بحر کی ماند بجای
هردو عالم نقش آن دریاست بس | هر که گوید نیست‌این‌سوداست‌بس
عود وهیزم‌چون بآتش در شوند | هردو بریك جای خاکستر شوند
این‌بصورت‌هردو یکسان باشدت | در صفت فرق فراوان با شدت

❁❁❁

مرحله‌ی هفتم
فناء و بقاء

در این مرحله سالك بجائی میرسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی اوهیچ مینماید و با قلب ملکوتی خود موجودات را از جهت ارتباط و اتصالی که بمبدأ دارند مشاهده میکند و باطن و حقیقت آنها را مینگرد، زیرا در هر موجودی دو جهت ملاحظه میگردد، یکی جهتی که بواسطه‌ای آن از باقی موجودات امتیاز مییابد، و دیگری جهت ارتباط و اتصال او بمبدأ که عبارت از حقیقت وجود اوست و باین جهت با تمام موجودات مشترك است.

جهت اول را با چشم سر میتوان دید و جهت دوم را تنها با دیده‌ی دل میشود مشاهده کرد، و سالك هنگامیکه‌باین مرحله میرسد دیده‌ی قلب ملکوتی او قادر

است موجودات را ازجهت ربط و نسبتی که باحق دارند و بآن جهت آیات ونشانه‌ی حق تعالی میباشند بنگرد و بصنع صانع و بفعل فاعل را ببینند و در آنوقت بوجود موجودات وحدت وجود حق را می‌بیند و بصفات و کمال و جمال آنها، کمال و جلال حق‌را مشاهده میکندتامیرسد بجائیکه چنان دربحر عظمت وجلال الهی غرق میگردد که هر چه هست در حق فانی می بیند و بجز یك حقیقت وجدانی چیزی مشاهده نمیکند.

سالك در این مقام از کلیه‌ی شهوات و غرورها و خود پرستیها تهی میگردد و خویشتن را گم میکند و جزو عالم وحدت میگردد و «مانند سازی که با سازهای دیگر هماهنگ شودو نغمه‌ی زیبای جمع‌رابوجود آوردو خود بتنهائی ازمیان‌رود، او نیز جزو منظومه‌ی آفرینش میگردد تا بحق واصل شود و در واقع از این فناء مبقاء میرسد[۱].»

هر که در دریای کل گم بوده شد　　دائماً گم بود و او آسوده شد
گر تو هستی راه بین و دیده ور　　موی در موی اینچنین اندر نگر
هر که او رفت از میان اینك فناء　　چون فناء گشت از فناء اینك بقاء

و پس از آنکه سالك‌از خود فانی گردید وصفات بشریت او در آثارربوبیت مستغرق شد و خودیت خود را در میان ندید، آنگاه باقی بحق میگردد ودرنظر او یك حقیقت وجدانی جلوه گر میشود ومرحله‌ی هفتم بپایان میرسد وهشتمین مرحله که غایت کمالات ونهایت مقامات است آغاز میگردد.

☆☆☆

مرحله‌ی هشتم
توحید

توحید بمعنی یگانه‌نمودن پروردگار و یکی گفتن و یکی کردن است.

سالك هنگامیکه بآخرین درجه‌ی کمال رسید، آنوقت بعین‌الیقین وحدت حق تعالی را می‌بیند وبا قلبی‌که‌بنور وحدت منور گردیده بین وحدت حقیقی‌و وحدت اعتباری تمیز میدهد و بوحدت حقیقی آشنا میگردد.

۱ـ تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق.

لازم است متذکر گردیم که وحدت معانی بسیار دارد و مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ وحدت عددی مانند یك و دو و سه که این وحدت حقیقت خارجی ندارد و تنها در ذهن صورت میگیرد.

۲ ـ وحدت جنسی مانند اینکه بگوئیم جنس انسان و حیوان یکی است

۳ ـ وحدت نوعی مثل اینکه کلیه‌ی افراد بشر از سیاه و سفید و سرخ و زرد را انسان نامیم.

۴ ـ وحدت کمی مانندچند جسم که ازحیث مقدارواندازه یکی شمرده شوند.

۵ ـ وحدت کیفی مثل اینکه دوچیزیا چندچیز را ازنظر کیفیت یکی شمریم.

۶ـ وحدت شخصی و آن یکی شمردن هر یك از اشخاص است زیرا هر کسی باعتباری یکی است و تعدد ندارد.

۷ ـ وحدت حقیقی که حقیقت وحدت است و آن وحدتی است که از نوع وحدت عددی و جنسی و کمی و کیفی و شخصی نیست بلکه ساحت قدس او بالاتر و والاتر از آنست که بزودی تصور و درك شود و آن وحدت حقیقی را کسانی جز صاحبان ارواح پاك و بزرك نمیشناسند.

سالك در اینمقام هرچه نظر کند آن حقیقت مطلق را می بیند بدینمعنی که از خصوصیات هر یك‌از موجودات چشم پوشیده وفقط یك دریای مواج ویك موجود مطلق و یك حقیقت وجدانی الهی مشاهده میکند و با وجود خدا که هستی واقعی از آن اوست چیزهای دیگررا نابود می‌پندارد و منی و توئی در نظر او از میان برمیخیرد.

چون یکی باشد همی‌نبود دوئی
هم منی برخیزد اینجا هم توئی

بطور کلی این مرحله منتهی المقامات و منزل تفرید و تجرید است.

بعد از این وادی توحید آیدت
منزل تفرید و تجرید آیدت

رویها چون زین بیابان در کنند — جمله سر از یك گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی — آن یکی باشد در این ره در یکی
چون بسی باشد یك اندر یك مدام — آن یك اندر یك، یکی باشد تمام

☆☆☆

سیر تصوف اسلامی ایرانی در ایران بعد از اسلام تا زمان جامی

قبلا گفتیم که تصوف اسلامی که اصول آن عبارت از زهد و سعی در تهذیب اخلاق بود مستقلا تحت تأثیر اوضاع اقتصادی و اجتماعی مسلمانان خصوصاً تعلیمات اخلاقی اسلام و سیرت پیامبر، بین مسلمانان اولیه پدید آمد و این روش نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان صحابه مانند خلفای راشدین و ابوذر و مقداد و معز و همچنین اهل صفه پسندیده و مقبول بود و هیچگونه اختلافی با دستورات دینی نداشت.

پس از تماس مسلمانان با سیاحان و رهبانان مسیحی و نیز بعدها پس از انتشار اسلام درسوریه و عراق و مصر که این تماس بیشتر شد، تصوف اسلامی که با قوانین شریعت اسلام مطابقت داشت، باطریقهٔ رهبانیت مسیحیان و دیرنشینان نسطوری از گوشه گیری و ترك تعلقات دنیوی و ترك نکاح و سیاحت، که مخالف احکام اسلام بود آمیخته گردید و صورت خاصی گرفت.

پس از آنکه ایرانیان مغلوب قوم عرب گردیدند و برای حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند، چون اختلاف نژادی و اوضاع اجتماعی و سبك زندگی بین قوم عرب و ایرانی بسیار شدید بود، و خصوصاً بعلت سوء رفتار بنی‌امیه، ایرانیان گذشته از مبارزات سیاسی و ادبی، با نیروی اندیشهٔ فلسفی بمبارزه پرداختند و یکی از محصولات این تلاش فکری، طریقت تصوف اسلامی ایرانی بود.

بدین ترتیب که بااستادی کامل تصوف اسلامی را باپوسته‌های رهبانیت مسیحیان در قالب افکار ایرانی که متکی بفلسفهٔ ایران باستان بود ریختند تا شکل کاملا

جدیدی پیدا کرد و بعد با فلسفه‌ی یونان و بخصوص افکار افلاطونیان جدید که‌از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیختند وسپس آنرا با فلسفه وافکار هندی تلفیق و تکمیل نمودند تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید، بطوریکه بهیچ وجه قابل مقایسه با تصوف اسلامی نبود.

پس از ذکر این مقدمه اینک درباره‌ی سیر تصوف اسلامی ایرانی در ایران بعد از اسلام گفتگو میکنیم.

☆☆☆

تصوف در قرن اول و دوم‌هجری‌قمری

تصوف قرن اول و دوم هجری قمری حالت ناپختگی داشت و در آن از عناصر واقعی عرفان مانند وحدت وجود وعشق الهی و درس و بحث اثری‌نبود و تنها دنباله‌ی همان ترک دنیا و زهد و قناعت تصوف اسلامی بشمار میرفت

تنها عارفی که در این زمان بیشتر از دیگر صوفیان از عشق و محبت الهی دم میزد **رابعه‌ی عدویه** بود.

☆☆☆

تصوف درقرن‌سوم هجری قمری

در قرن سوم هجری بواسطه‌ی پیدایش و توسعه‌ی فلسفه در بین مسلمانان، تعلیمات خاصی در طریقت تصوف اسلامی ایرانی راه یافت.

صوفیان قرن سوم بتدبر و تفکر و امعان نظر، بیشتر از ریاضات شاقه اهمیت میدادند و در این قرن جنبه‌ی نظری تصوف بر جنبه‌ی عملی آن برتری‌داشت.

درقرن‌سوم‌هجری قمری‌عده‌ی زیادی از بزرگان‌مشایخ مانند**ابوتراب نخشبی** و **احمدبن خضرویه بلخی** و **یحیی معاذالرازی** و **بایزید بسطامی** و **ابوحفص حداد نیشابوری** و **حمدون قصار نیشابوری** ناشر طریقه‌ی ملامتیه در نیشابور و **ابوعثمان الحیری نیشابوری** در خراسان زیست مینمودند وهمین مشایخ بودند که عقیده‌ی‌فناءفی‌الله‌را که از افکار هندی است ترویج کردند ونیز پایه‌های نظریه‌وحدت

وجود را که متأثر از افکار افلاطونیان جدید بود نهادند .

از موضوعهای مهم دیگری که در این قرن در تصوف اسلامی ایرانی راه یافت این بود که روح و باطن احکام شریعت مهمتر ازشکل وصورت ظاهر آنست ، صوفیان می گفتند که نماز و حج وغیره از ظواهر شرع و وسیله‌ی ترقی و کمال مبتدی است لیکن پس از آنکه سالك بحقیقت واصل شد تکالیف ظاهری از وی سلب میگردد .

ولی تا ناقصی زنهار زنهار

قوانین شریعت را نگهدار

در اواخر قرن سوم هجری قمری عقیده‌ی وحدت وجود که پایه‌های آن توسط صوفیان خراسان نهاده شده بود قوت گرفت و عده‌یی شعار **انی انا الله** سردادند و برخی دیگر **لا موجود فی کل شیء الا الله** گفتند، از سرهنگان این دسته **حسین بن منصور البیضاوی** معروف بحلاج بود، وی درزمان المقتدر عباسی در سال ۳۰۹ هجری قمری بجرم گفتن **انی انا الله** که نشانه‌ی کمال محبت و نهایت عشق وی بحق بود بردار رفت .

پس از بردار شدن منصور ، پیران آزموده‌ی طریقت تصوف بمریدان می‌سپردند که از افشاء اسرار خودداری کنند و میگفتند که عارف آنست که خدای تعالی ازسروی سخن گوید و او خاموش باشد .

برلبش قفل است و بر دل رازها

لب خموش و دل پر از آوازها

☆☆☆

تصوف در قرن چهارم و پنجم هجری قمری

قرن چهارم و پنجم هجری قمری در تاریخ تصوف اسلامی یکی از ادوار مهم بشمار میآید، دراین قرن مردان بزرگی دراین طریقت برخاسته و در نواحی مختلف ایران خصوصاً خراسان بنشر افکار و مقالات مربوط باین طریقت مبادرت کردند و کار آنان بیشتر از همه‌جا در خراسان رونق داشت .

در قرن چهارم هجری قمری بر پختگی و کمال طریقت تصوف اسلامی ایرانی افزوده گردید و بشکل فرقه منظمی با اصول و فروع مشخص درآمد و تا پایان قرن پنجم هجری قمری اساس ثابت و متینی پیدا کرد و مبانی و کلیات و آداب و رسومش معلوم گشت و نحوه‌ی اندیشه‌ی مشایخ و بزرگان صوفیه روشن گردید.

دراین دوقرن مردان بزرگی چون ابو مزاحم شیرازی درفارس، و ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی در ری،و ابو بکر وراق ترمذی شاگرد احمد بن خضرویه در بلخ، و موسی الانصاری شاگرد سری سقطی در مرو ، و ابو محمد عبدالله بن محمدالمرتعش نیشابوری در بغداد، و ابوالحسن بندار بن الحسین شیرازی در ارجان، وابوعبدالله محمد خفیف شیرازی درشیراز ، و شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی پیر شیخ ابوسعیدابوالخیر درسرخس ،و شیخ ابوالعباس القصاب الآملی در آمل، و شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری در نیشابور ، وابوالحسن علی بن جعفر خرقانی در خرقان ، و ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر درمهنه و نیشابور ، و شیخ ابوعلی عبدالرحمن السلمی نیشابوری و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم‌قشیری در نیشابور، بارشاد طالبین و نشر تعالیم خود مشغول بودند.

در این ایام در ممالك اسلامی خصوصاً در ایران خانقاههای بسیار برپا بود و در آن خانقاهها همواره گروه بزرگی از اهل تصوف مشغول کسب تعلیمات نزد پیران بودند ، واز مراسمی که در این دو قرن در خانقاهها معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه و عاشقانه و پایکوبی و دست افشانی بود ، و باید متذکر شویم که عده‌یی از صوفیان نسبت باین امر انکاری داشته‌اند.

تألیف کتب در مقامات صوفیه و یا شرح مبانی تصوف و همچنین تحقیق در اصول عقاید آنان از قرن چهارم هجری قمری آغاز گردید ، و کتب معتبری مانندقوت‌القلوب تألیف ابوطالب‌مکی، وکتاب اللمع تألیف ابونصرسراج طوسی، وکشف المحجوب تألیف ابوالحسن غزنوی که وی را جلابی هجویری نیز گفته‌اند ، از یادگارهای قرن چهارم و پنجم هجری قمری است.

☆☆☆

تصوف در قرن ششم هجری قمری

در قرن ششم هجری قمری مسائل تصوف و عرفان بوسیلهٔ عارفان برجسته‌یی مانند **شیخ الاسلام ابو الفتوح مجدالدین احمد بن محمد غزالی و ابو الفضائل محمد بن عبدالله میانجی مشهور بعین القضاة همدانی و ابو المجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی و شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری** جنبهٔ فلسفی یافت و مجملات آن تفسیر گردید، و آثار سودمند و با ارزش از نظم و نثر بوجود آمد و تعلیمات عرفانی تا اندازه‌یی مدون گشت و نیز عقاید و آراء صوفیان که مستند بقرآن و حدیث و یا مکاشفه و شهود اولیاء صوفیه ومنقولات از مشایخ بود در این زمان کم کم بر پایهٔ تحقیقات کلامی و تعلیمات فلسفی تکیه نمود.

در این عصر توفیق بین شرع و تصوف و دستور های مربوط بسیر و سلوک معنوی و تعیین مقامات و مراحلی که سالك بایستی بپیماید و راه و رسم منزلها با رعایت اصول شریعت و توجه بقرآن وحدیث، بهمت صوفیان ارجمندی چون **شیخ ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری و حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی** انجام گرفت.

در قرن ششم هجری قمری در روش ادبیات صوفیانه تغییر عظیمی حاصل گردید و اندك اندك شعر جایگزین نثر شد زیرا نثر قادر نبود معانی دقیق عرفانی راکه دراین زمان توسعهٔ کامل یافته بود بیان نماید، ازاینرو از قرن ششم ببعد کتب و کلمات صوفیان بیشتر صورت نظم گرفت و ترانه‌ها و مثنویها و غزلهای شیوا و و با ارزش سروده شد و کتب نثر جنبهٔ علمی خالص یافت.

☆☆☆

تصوف درقرن هفتم وهشتم هجری قمری

در قرن هفتم و هشتم هجری قمری دو مکتب بزرگ در تصوف اسلامی ایرانی بوجود آمد **اول مکتب مولوی** که سراسر وجد و سماع و قول و ترانه بود، و **دوم مکتب سهروردی** که سراسر زهد و عبادت و مجاهدت و مداومت بر آداب و سنن و اوراد و اذکار و رعایت فرائض بود.

سلسله‌ی مشایخ سهروردیه » از قبیل **نورالدین عبدالصمداسپهانی** و استادش **نجیب الدین علی بزغش شیرازی** در تحت تعلیم و تربیت دو کتاب یادو مکتب بودند یکی مکتب **محیی‌الدین بن العربی** و **عمر بن الفارض مصری** و دیگر مکتب عملی عوارف المعارف سهروردی؛ بدین طریق که علوم عرفانی را از مکتب محی‌الدین و اشعار ابن فارض، و اعمال طریقت و رسم خانقاه را از کتاب عوارف‌المعارف سهروردی میگرفتند، از این جهت است که دو کتاب **فتوحات مکیه** و **فصوص الحکم** شیخ محی‌الدین و **قصیده‌ی تائیه** ابن فارض میان ایشان بسیار اهمیت داشته است و شروح و تعلیقات مهم بر آن کتابها نبشته‌اند. »

در حوزه‌ی شاگردان مولانا جلال‌الدین مولوی، **الهی نامه عطار**، و **حدیقة‌الحقیقه سنائی**، و**مثنوی مولانا** خوانده میشد و در جمع بزرگان مکتب سهروردیه **رساله‌ی قشیریه**، و **عوارف المعارف سهروردی**، و**فتوحات مکیه**، و**فصوص الحکم شیخ محی الدین**، و**احیاءعلوم الدین غزالی** قرائت میکردید.

قرن هفتم و هشتم دوران پیشرفت تصوف بشمار میرود و در این دو قرن تصوف اسلامی ایرانی در ایران و هند و ترکستان پیشرفتهای شایانی حاصل نمود.

در ابتدای قرن هفتم هجری قمری بر اثر استیلای مغول بایران، عده‌یی از عرفاء ایرانی بهندوستان پناه بردند و پس از تماس با پیروان هندوی کریشنائی که بوحدت‌خدا اعتقاد داشتند زمینه را برای اقتباس متقابل افکار عرفانی آماده ساختند و اندك اندك تعالیم تصوف اسلامی ایرانی را بآنان القاء نمودند تا جائیکه تصوف هند مخلوطی از **هندوایسم** و تصوف اسلامی ایرانی گردید.

و از قرن هشتم هجری قمری که باز فرصت رستاخیز در ایران بدست آمده بود، فعالیت در داخل ایران ادامه یافت و تصوف اسلامی ایرانی بسرعت میان طبقات مختلف مردم نفوذ کرد و بصورت یك فرقه‌ی حقیقی مذهبی درآمد.

بطور کلی پیشرفت تصوف در ایران و گرائیدن عامه ایرانیان باین طریقت دارای دو علت اساسی بود، علت نخست چنانکه قبلا متذکر گشتیم این بود که

۱ـ سرآغاز کتاب مصباح‌الهدایه بقلم‌جلال همائی

روح ایرانی ازروزگار باستان استعداد خاصی درموضوع تصوف وعرفان داشته و نیز طریقت تصوف اسلامی ایرانی بیان کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان بشمار میرفت ، و علت دوم آلودگی مادی فقهاء و محدثین و نیرنگبازیهای علماء قشری بود .

☆☆☆

مکتبهای بزرك تصوف اسلامی ایرانی

از میان مکتبهای بیشمار تصوف اسلامی ایرانی ، چند مکتب اساسی زیر را که اهمیت بیشتری دارند ذکر مینمائیم .

۱ ــ مکتب محاسبی.
۲ ــ مکتب ملامتیه یا قصاری .
۳ ــ مکتب طیفوری
۴ ــ مکتب جنیدی
۵ ــ مکتب نوری .
۶ ــ مکتب سهلی.
۷ ــ مکتب حکیمی .
۸ ــ مکتب سیاری .
۹ ــ مکتب نقشبندی .
۱۰ ــ مکتب سهروردی.
۱۱ ــ مکتب مولوی .

☆☆☆

مکتب محاسبی

مؤسس این مکتب حارث بن اسعد محاسبی بود .
وی بموضوع رضاء اعتقاد داشت .

رضاء را میتوان بمعنی **مقام** یا **احوال** گرفت و آن دو صورت دارد ، یکصورت **رضای خدا از انسانها** که آن عبارت از پاداش الهی برای کوششهائی است که آدمی برای انجام اعمال نیك بعمل میآورد، صورت دوم **رضای انسانها ازخدا** و آن عبارت ازخدمت انسانها بحق وتسلیم شدن دربرابرخواست اوست .

رضاء یك موهبت الهی است که توأم باصبرو بردباری میباشد .

☆☆☆

مکتب ملامتیه مؤسس این مکتب حمدون بن احمد است ، وپایه‌ی تعالیم وی بر اینست که شخص باید نیکیها و فضائل خود را پنهان دارد و ظاهراً طوری رفتار کند که مردم براوخرده گیرند و او را ملامت کنند واز او عیبجوئی نمایند تامبادا وی ازاعمال نیك خود مغرورشده وببیماری ناپسند وخطرناك خود بینی گرفتار گردد .

پیروان حمدون نسبت بافکار عمومی بی‌اعتناء بودند و در ظاهر باصول وقوانین مذهبی توجهی نمیکردند ، و با اینکه مردم آنانرا از خود دورمیساختندواز اجتماع خویش طرد مینمودند باز روش خود را دنبال مینمودند وباکسی نزاع نمیکردند و معتقد بودند که تنها راه غلبه برنفس ، پیروی ازاین طریقه است .

☆☆☆

مکتب طیفوری پایه گذار این مکتب ابوزیاد طیفور بسطاه‌ی است. وی مستی و بیخودی معنوی را یگانه‌راه رهائی ازخودپرستی میدانست وبرای وجد روحی اهمیت زیادی قائل بود .

طیفور معتقد بود که مستی بالاترازهوشیاری است زیراکه مستی صفات‌انسانی را از بین میبرد و آدمی را بفناء نزدیکتر میسازد و در این حالت انسان آلتی در دست اراده‌ی الهی میگردد و درعین اینکه عمل میکند کاری انجام نمیدهد .

مستی بردو نوعست :

۱- مودت .

۲- محبت .

☆☆☆

مکتب جنیدی مؤسس این‌مکتب سیدالطائفه جنیدالبغدادی است . وی برخلاف طیفور حالت هوشیاری‌را بالاتر ازحالت مستی میدانست ومعتقد بود که هشیاری حالت طبیعی روحی است حال آنکه مستی حالت غیرطبیعی است .

هشیاری بردو نوعست :

۱ـ هوشیاری در محبت .

۲ـ هوشیاری در جهالت .

در مکتب جنید ، جهالت ناپسندیده ومحبت پسندیده بود .

☆ ☆ ☆

مکتب نوری

پایه گذار این مکتب **حسن احمد نوری** است .

وی آسایش ورفاه دیگران را برراحتی خود ترجیح میدادو اساس تعلیمات او برایثار نفس قرارداد .

نوری معتقد بود که فقر یك مرتبه‌ی عادی است و تربیت صوفیانه بر این مقام برتری دارد واصول عرفان ازشخص امری برتر و بالاتررا خواستار است .

☆ ☆ ☆

مکتب سهلی

مؤسس این مکتب **سهل بن عبدالله تستری** است ، وپایه‌ی مکتب وی برامرمجاهده‌نهاده شده است .

هدف اصلی این مکتب مقاومت در برابرخواهشهای نفس است وپیروان آن با ریاضت کشی بتربیت نفس می‌پرداختند .

☆ ☆ ☆

مکتب حکیمی

پایه گذار این مکتب **محمد بن حامدالترمذی** است .

وی معتقد بود که انسانها باید توسط اولیاء رهبری کردندواز تربیت وصفای معنوی آنان برخوردار شوند .

وی بصفای دل ودوری ازغفلت اهمیت بسیار میداد ومیگفت که سرمایه‌ی تو دل توست و وقت تو ، چون مشغول کنی دل خود را بهرظن و گمان که در خاطر تو آید ، ضایع کنی اوقات خود را باآنچه نباید ونشاید ، پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد .

☆ ☆ ☆

مکتب سیاری

مؤسس این مکتب **ابوالعباس سیاری** است ، وپایه‌ی مکتب وی برروی موضوع جمع وتفرقه قرار گرفته است .

مقصود از جمع عنایت حق تعالی است که ثمره‌ی تفکر و مراقبت است ، ومنظور از تفرقه فضیلتی است که از طریق پاکیزه ساختن روح حاصل میشود .

☆☆☆

مکتب نقشبندی

پایه گذار این مکتب **خواجه بهاءالحق و الدین النقشبند** است. این مکتب در هند و چین و ترکستان ترکیه و جاوه پیروان بسیاری دارد .

اساس این مکتب بر روی هشت اصل زیر قرار دارد .

۱- هشدار دم .
۲- نظر بر قدم .
۳- سفر در وطن .
۴- خلوت در انجمن .
۵- یاد کرد .
۶- باز گشت .
۷- نگاهداشت .
۸- یادداشت و یا خود داشت .

پیرو این مکتب سه مقام را بایستی رعایت کند .

اول - مقام ملاحظه‌ی اعداد .
دوم - مقام ملاحظه‌ی وقت .
سوم - مقام ملاحظه‌ی دل.

☆☆☆

مکتب سهروردی

مؤسس این مکتب **شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد** است .

در مکتب سهروردی علوم عرفانی با تشرع و تزهد آمیخته گردیده است ، و تصوف در این مکتب عبارتست از عبادت وزهد ومجاهدت و مداومت بآداب و سنن و اوراد واذکار ورعایت فرائض .

☆☆☆

مکتب مولوی

پایه گذار این مکتب **مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی** است ، و پایه‌ی مکتب وی برامر رجوع بباطن ،

و نظر بوحدت ، و اعراض از ظواهر ، و نشر خلوص و صفاء ، و چشم پوشیدن از تجمل و تعلق طبیعت ، و دیده دوختن بنور اشراق نهاده شده است ، و تصوف در این مکتب عبارتست از وجد و سماع و قول و ترانه .

☆☆☆

خاتمه

بطور خلاصه تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا اصول طریقت تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است .

در حقیقت تصوف اولیه اسلامی با پوسته‌های رهبانیت مسیحی که روی آنرا احاطه کرده بود ، بوسیله‌ی ایرانیان با استادی کامل در قالب افکار ایرانی که متکی بفلسفه‌ی ایران باستان بود ریخته شد و شکل کاملا جدیدی پیدا کرد و بعد بافلسفه‌ی یونان بخصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفه‌ی ایران باستان متأثر بود آمیخته گردید و سپس با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل شد تا بمرحله‌ی ذوق و رشد و کمال رسید بطوریکه بهیچوجه قابل مقایسه با تصوف اولیه اسلامی نبود .

چون در بین افراد اولیه و پیروان این طریقت افرادی ایرانی از قبیل : **حسن بصری و حبیب عجمی و معروف کرخی** شناخته شده‌اند و نیز محل ظهور این طریقت شهر بغداد بوده است ، ایرانی بودن اصول این طریقت مسلم میگردد .

تصوف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان کننده‌ی خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است .

روح ایرانی در طریقت تصوف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است ، و همانطور که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایرانرا بنیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند ، بهمانگونه عرفاء بزرگ ایرانی با نیروی عرفان ملکوتی خود ، اصالت نژاد و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی باقی نگاهداشتند .

قسمت دوم

تاریخ عصر جامی

☆☆☆

برای معرفت کامل باحوال اشخاص ، بایستی محیط زندگانی آنانرا بشناسیم و در تاریخ واوضاع عصر آنان مطالعه نمائیم .

بدین اعتبار برای اطلاع از زندگانی جامی ، ناگزیریم اجمالا تاریخ زمان وی را مورد مطالعه قرارداده باچگونگی اجتماع آن عصر آشنا شویم .

لذا در این قسمت اوضاع اجتماعی و ادبی ایران را دردوره‌ی تیموریان مورد مطالعه قرارمیدهیم .

☆☆☆

اوضاع اجتماعی ایران در دوره‌ی تیموریان

اوضاع ایران هنگام حمله‌ی تیمور

در نیمه‌ی دوم قرن هشتم هجری قمری ، اوضاع ایران در نهایت آشفتگی بود ، هرج ومرجی که پس ازانقراض دولت ایلخانان بزرك در ایران رویداده بود مرتباً رو بازدیاد و توسعه میگذاشت .

در سال ۷۳۶ هجری قمری که سال ولادت تیمور است ، آخرین ایلخان مغول یعنی ابوسعید بهادر خان وفات یافت وامراء مغول هریك بنام شاهزاده‌یی از دودمان ایلخانی بدعوی سلطنت برخاستند و قسمتی از کشور ایرانرا بخود اختصاص‌دادند .

در فاصله‌ی بین سال ۷۳۶ هجری قمری یعنی انقراض دولت مغول وسال۷۸۲ هجری قمری که حمله‌ی تیمور بایران آغازشد ، سال بسال اوضاع این کشور آشفته‌تر میگشت وامراء محلی بمناقشات داخلی سرگرم بودند و ندانسته زمینه را برای فتح

تیمور آماده میساختند .

☆☆☆

حملات تیمور وفتح ایران

نخستین حملهءی تیمور بخراسان بود و در سال ۷۸۲ هجری قمری صورت گرفت و دوبار دیگر نیز باین شهر هجوم برد و یکبار نیز بمازندران حمله کرد ، اما لشگرکشی عمدهءی او سه مرتبه صورت گرفت که اولی سه سال یعنی از سال ۷۸۸ تا سال ۷۹۰ هجری قمری ، و دومی پنج سال یعنی ازسال ۷۹۴ تا سال ۷۹۸ هجری قمری و سومی هفت سال یعنی ازسال ۸۰۱ تاسال ۸۰۷ هجری قمری طول کشید و بالاخره بااین لشگرکشیهای طولانی و متعدد ، توانست کشور پهناور ایرانرا بتصرف خود در آورد .

☆☆☆

وفات تیمور

هنوز چند ماهی از یورش هفت ساله تیمور نگذشته بود که وی تصمیم گرفت کشور چین را نیز بمتصرفات خویش بیافزاید و بدین منظور در ۲۳ جمادی‌الاول سال ۸۰۷ هجری قمری با سپاهی فراوان از سمرقند حرکت کرد و چون بشهر اترار رسید و خواست سپاه خود را از روی شط جیحون که یخ بسته بود بگذراند ، مزاج علیلش تاب نیاورده و بیماریش شدت یافت و ناچار ازحرکت بازماند ، تا بالاخره در ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ هجری قمری درگذشت و جسدش را بسمرقند باز گردانیده و در گورمیر بخاک سپردند .

☆☆☆

اخلاق و افکار تیمور

تیمور یك مسلمان متعصب بود ودر ایام جوانی دست ارادت بدامان شیخ شمس‌الدین که در شهر کش[1] مقتداء ومراد عامهءی مردم بشمار میرفت زد و بزودی در میان مریدان شیخ عـزت و اعتباری بدست آورد و جمعی از ایشان در سلك مخلصین و یاران وی درآمدند .

۱ــ شهری است که در جنوب سمرقند واقع است ومولد تیمورمیباشد .

تیمور یکی از بزرگترین جهانگشایان آسیائی محسوب میگردد ودر تاریخ بشر دارای شهرت ومقام بسیاری است .

درست است که سنگدلی و بیرحمی و سفاکی و تعصب مذهبی فوق‌العاده‌ی وی کمتر نظیر داشته است لیکن با وجود اینها نمیتوان هوش‌وتدبیر و بردباری وشهامت او را در برابر مشکلات فراموش نمود .

تیمور بنیروی اراده وثبات‌قدم ازمرتبه‌یی پست، خودرا بعالیترین درجات قدرت رسانید وکشوری پهناورراکه ازشط ولگا تا خلیج فارس وازسیحون و گنگ تادریای روم وسعت‌داشت بدون داشتن‌وزراء بزرك شخصاً اداره کرد ودشمنان‌خودرادراندك مدتی بسرعت برق‌مغلوب‌نمود .

گذشته ازاینها ، تیمورپس‌ازمأنوس‌شدن‌با روحیه‌ی‌ایرانیان بتشویق‌هنرمندان و صنعتگران پرداخت و مشایخ و بزرگان دینی را محترم شمرد و برای امور خیر بناهای بسیار برپا ساخت ، و نیز در نتیجه‌ی فتوحات تیمور زبان و فرهنك فارسی در ترکستان و هند و آسیای صغیر پیشرفت نمود و تا چند قرن فارسی زبان علم و ادب و وسیله‌ی ارتباط بازرگانی درآسیای مرکزی وغربی بشمارمیآمدواقوام مجاور در تحت تأثیر تمدن وفرهنك ایرانی قرار گرفتند .

☆☆☆

پادشاهان تیموری

تیمور قبل‌ازحرکت بطرف چین‌فرزند**غیاث‌الدین جهانگیر** پسرارشد خودراکه **پیر محمد** نام داشت بولیعهدی‌انتخاب کرد ، در اینوقت پیرمحمد از طرف تیمور فرمانفرمای قندهار و غزنه و متصرفات هندوستان بود و۲۲سال داشت .

چون تیمور درگذشت ولیعهد دراردوحاضرنبود و امراء نواده‌ی دیگر تیمور را که **خلیل سلطان** نام داشت از تاشکند خواستند و بر خلاف وصیت تیمور بپادشاهی نشاندند .

در اینوقت دوپسرتیمور یعنی **میرانشاه** که پدر خلیل سلطان بودو**شاهرخ** در

دردوقسمت شرقی وغربی ایران سلطنت میکردند .

چون میرانشاه در زمان حیات تیمور دچار اختلال حواس شد و فرزندان وی بنام **ابو بکر** و **محمد عمر** قادر نبودند ملك او را اداره وحفظ نمایند چندی نگذشت که قلمرو او بدست ترکمانان قراقویونلو افتاد ، لیکن قسمت شرقی که در اختیار شاهرخ بود مدتها باقی ماند و وی و اخلافش در ترقی و توسعه‌ی آن قسمت کوشیدند .

پیرمحمد چون ازپادشاهی خلیل‌سلطان آگاه شد بشاهرخ پیوست وازطرف او بحکمرانی فارس منصوب گردید .

خلیل سلطان که سمرقند را در تصرف داشت بقدری در هوسرانی و اسراف افراط کردکه دو نفر از امراء بزرك ومهم سر بمخالفت و طغیان برداشتند و بااینکه این آشوب برای مدتی خاموش شد لیکن درسال ۸۱۲ هجری قمری خلیل‌سلطان با خدعه ونیرنك اسیرشده واز سلطنت خلع گردید .

در اینوقت شاهرخ موقع را مناسب دید و بجنك برخاسته ماوراءالنهر را بتصرف درآورد وسپس بهرات بازگشت وآنجا را پایتخت قرارداد وپسرش **الغ بیك** را بحکومت سمرقند نهاد .

شاهرخ از هنگام وفات تیمور پادشاه حقیقی کشور محسوب میشد و چون خلیل سلطان ازسلطنت ماوراءالنهرخلع گردید بکلی بی‌منازع گردید .

شاهرخ مدتی نیز با ترکمانان قراقویونلو مصادف داد و **قرایوسف** رئیس آن طایفه‌را شکست داد و بعدازاو پسرش **اسکندر** را ازمقامی که داشت تنزل داد وحکمران آذربایجان قرارداد .

شاهرخ بعلم و فرهنك علاقه وافر داشت و هرات را مرکز فرهنك آسیا قرار داد و ویرانی های کشور را که نتیجه‌ی یورشهای تیمور و هرج و مرجهای بعد از وفات وی بود اصلاح کرد ، زوجه‌ی وی **گوهر شاد** نیز یکی از زنان شایسته و ترقیخواه عصر خود بود و مسجد معروف گوهرشاد یادگار اوست .

پس از شاهرخ پسر دانش دوست و دانشمند وی الغ بیك جانشین او گردید، وی مشوق هنر و ادب ایران بود و مخصوصاً بعلم نجوم علاقه‌ی بسیار داشت و در سمرقند رصد خانه‌یی ساخت که هنوز باقیست.

در نتیجه‌ی تشویق الغ بیك و برادرش **بایسنقر**، خطاطی و نقاشی و موسیقی و تذهیب و کتاب‌سازی و جلدسازی ترقیات وافی حاصل نمود.

بطور کلی سراسر عمر این پادشاه بمصاحبت با دانشمندان و بزرگان و تشویق ارباب دانش و هنر گذشت تا اینکه بدست پسر خویش **عبداللطیف** مخلوع و مقتول گردید و بار دیگر اختلاف و تفرقه و طغیان و آشوب در کشور بوجود آمد تا اینکه **سلطان ابوسعید** نواده‌ی میرانشاه پسر تیمور بسلطنت رسید و همه‌ی مدعیان را برانداخت و در مدت هیجده سال سلطنت او اغتشاشی در ولایات ایران بوجود نیامد.

بعد از سلطان ابوسعید شاهزادگان تیموری باز بمجادله پرداختند تا اینکه در این میان **سلطان حسین بایقرا** نواده‌ی **بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور** در خراسان برسر کار آمد و بر آبادی و شکوه پایتخت خود هرات افزود و دانش و صنعت و ادب را حیاتی دوباره بخشید، و بالاخره بامرگ این پادشاه دولت تیموری بپایان رسید.

☆☆☆

ترکمانان قراقویونلو

طایفه‌ی قراقویونلو در اواخر قرن هشتم هجری قمری در قسمت‌های جنوب دریاچه‌ی **وان** برخاستند، و در اثر دوستی و اتحاد با **آل جلایر** تقویت شده در ارمنستان و آذربایجان اساس فرمانفرمائی برقرار ساختند و بالاخره وارث تاج و تخت آل جلایر شدند.

نخستین شخص این دودمان که استقلال کامل یافت **قرایوسف** نام داشت، وی در تبریز و عراق و آناطولی مکرر باسپاه تیمور ستیز کرد و نیز باسلطان **احمد جلایر** متفق گردید و بسلطان **بایزید عثمانی** پناه بردند و پس از حمله‌ی تیمور بخاك عثمانی بمصر گریختند پادشاه مصر آنانرا از بیم تیمور بزندان افکند و بعد از انتشار خبر مرگ تیمور آندو را آزاد کرد.

قرایوسف بمیان طایفه‌ی خود در آمد و با سپاهی بجنگ ابوبکر نواده‌ی تیمور که با پدرش میرانشاه حکمرانی آذربایجان‌را داشتند رفت و ابوبکررا شکست داد .

قرایوسف پس‌ازاستقلال‌یافتن، نخست برقراعثمان رئیس‌طایفه‌ی **آق قویونلو** تاخت و سپس بسلطان احمد جلایر دوست دیرین خود حمله برد واورا درحوالی تبریز مقتول نمود .

شاهرخ پس از فتح هرات بسوی قرایوسف لشکر کشید و قرایوسف هنگامی که بمقابله‌ی اومی‌رفت ، درسال **۸۲۳** هجری‌قمری **در اوجان** آذربایجان‌وفات‌یافت.

پس از وفات وی پسر او **اسکندر** بجای وی نشست و سه‌بار با شاهرخ‌مصاف داد و هرسه‌بار شکست خورد و درآخر یکبار نیز با برادر خودجهانشاه که ازطرف شاهرخ‌حکومت آذربایجان راداشت‌جنگ کرد وازوی شکست سختی‌خوردو بالاخره بدست پسرخود **قباد** نام بقتل‌رسید .

مظفرالدین جهانشاه سومین پادشاه قراقویونلو و مهمترین آنان است ، وی درمدت **۳۲** سال‌حکومت خود برسراسرایران مسلط شد وحتی برخراسان وسواحل دریای عمان هم تسلط یافت .

پس ازدرگذشت شاهرخ ، جهانشاه از اطاعت تیموریان سرباز زد و بعراق عجم حمله کرد و مردم اصفهان را قتل عام نمود و فارس و کرمان را بتصرف خود درآورد و بالاخره در سال ۸۶۲ هجری قمری **علاءالدوله تیموری** راشکست داد ودرهرات بتخت نشست .

دراینوقت دوپسراو **میرزا حسینعلی** و **پیر بداق** سر بطغیان برداشتند،جهانشاه اولی را مطیع ساخت ودومی را هلاك کرد و چندی بعد برای سرکوبی **اوزون‌حسن** رئیس طایفه‌ی آق قویونلو بدیار بکرتاخت لیکن مورد حمله‌ی ناگهانی‌حسن بیك و لشکریانش واقع شد وبدست اوزون‌حسن بقتل رسید .

جهانشاه گذشته ازاینکه پادشاهی کاردان وشجاع بود هنرمندان‌ودانشمندانرا گرامی میداشت وامیری هنرپرور وشعردوست بود .

بعد ازجهانشاه پسر اومیرزا حسینعلی درحدود یکسال سلطنت کرد وبالاخره درسال ۸۷۳ هجری قمری بدست امراء آق قویونلو مغلوب گردید وسلسله‌ی قراقویونلو بپایان رسید.

☆☆☆

ترکمانان آق قویونلو

طایفه‌ی آق‌قویونلو باسم بایندری نیزمعروف بوده‌اند.

این طایفه بواسطه‌ی زمینهائی که در ارمنستان وبین‌النهرین از طرف تیمور بپاداش خدمتی که کرده بودند بآنان اعطاء شد در همان سالی که طائفه‌ی قراقویونلو تأسیس یافت، تشکیل گردید وکرسی‌نشین آنان **دیار بکر** بود.

در آغاز از طایفه‌ی رقیب خود یعنی قراقویونلو اقتدار کمتری داشتند و بین ایشان و طایفه‌ی قراقویونلو همواره دشمنی سخت وشدیدی وجود داشت واین عداوت هنگامی بنهایت رسید که اسکندر هنگام فرار ازجنگ باشاهرخ اتفاقاً **قراعثمان** رئیس طایفه‌ی آق‌قویونلو را زندانی وسپس بقتل رسانید.

هنگامیکه پسر قراعثمان که **اوزون حسن** یا **حسن بیك** نامیده‌میشد بریاست طایفه‌ی آق قویونلو منصوب گردید ابتدا با عثمانیان بجنگ پرداخت وچون‌نتیجه‌یی نبرد باآنان صلح کرد وسپس متوجه ایران گردید وپس ازغلبه برجهانشاه‌قراقویونلو اورا بانتقام خون پدر بقتل رسانید وبر آذربایجان واران مستولی شد، ونیز هنگامی که سلطان ابوسعید گورکانی بآذربایجان حمله برد بدست‌اوزون حسن‌اسیر گردید وبامر او وبدست **یادگار محمد** شاهزاده تیموری بقتل رسید.

پس از ازمیان رفتن دورقیب بزرك یعنی جهانشاه وسلطان ابوسعید، حسن‌بیك سلطان بتمام‌معنی ایران گردید.

حسن‌بیك پس ازفتح گرجستان هنگام مراجعت بتبریز دراواسط زمستان‌سال ۸۸۲ هجری قمری وفات یافت و بعد از او پسرش **یعقوب بیك** پادشاه شد و او نیز پس از دوازده سال حکومت مسموم گردید و گویند بوسیله زن خود مسموم شد.

پس از مرك یعقوب، مملکت در نتیجه‌ی منازعات و کشمشهای داخلی برسر

سلطنت تجزیه گردید وراه برای آمدن سلسلهٔ صفوی هموار شد.

☆☆☆

اوضاع ادبی و فرهنگی و صنعتی ایران دردورهٔ تیموریان

در قرن نهم هجری قمری که دوران سلطنت تیمور و فرزندان او بود گرچه ویرانیها وخونریزیهای فراوان انجام گرفت لیکن کشور ایران از نظر فرهنگ وصنعت بپیشرفتهای شایانی نائل آمد.

تیمور برای افزودن شکوه وزیبائی پایتخت خود هر کجا دانشمندی بزرگ و هنرمندانی با استعداد و صنعتگری استاد می‌یافت بسمرقند میفرستاد و نیز فرزندان خود را فرمان میداد که در رعایت اهل هنر و دانش وصنعت و استفاده از آنان باو تأسی جویند وقلمرو خود را با وجود چنین اشخاصی زینت وجلال بخشند.

دیگر ازصفات برجستهٔ تیمور، اعتقاد او بعارفان وزاهدان عصرخویش است که بآنان ارادت میورزید و از ایشان طلب همت میکرد، چه بسیار مردمان بینوا و اسیران دردمند که بخواهش این بزرگان از چنگال قهروغضب تیمور رهائی یافتند و بطوریکه معروف است طبق درخواست یکی از اخلاف شیخ صفی‌الدین، تیمور هفتاد هزارتن از اسیران آناطولی را مورد عفوقرارداد.

پس ازتیمور پسرش **شاهرخ** بپادشاهی رسید، وی مردی کریم النفس وخوشرفتار بود و زبان و ادبیات ایران را دوست میداشت و چون نسبت بخاندان خود علاقهٔ مخصوصی داشت راغب بود که تاریخ سلطنت پدرش را بزبان فارسی بنویسند، ازاین نظرمانند زمان مغول، درآغاز قرن نهم نیزعده‌یی از مورخین پیدا شدند که بزبان فارسی تألیفاتی کردند.

بعد از شاهرخ پسرش **الغ بیك** بسلطنت رسید، وی ازجوانی میل ورغبت خاصی بریاضیات و خصوصاً علم نجوم داشت و در زمان پادشاهی همیشه در پرورش و بزرگداشت علماء و منجمین کوشش میکرد وبهمین جهت دردربار وی علماء ریاضی و

نجوم ظاهر گشتند .

بعد ازالغ بیك ، بابرمیرزا و ابوسعید و سلطان حسین بایقرا و بدیع الزمان در ایران حکومت کردند .

از میان شاهزادگان تیموری کسی که بیشتر از همه بادبیات فارسی و فرهنك ایران خدمت کرد سلطان حسین بایقرا بود که بشعرفارسی وترکی شوق بسیارداشت، و وزیر دانشمند او امیر علیشیر نوائی نیز بادبیات فارسی وترکی علاقه بسیارداشت و عمده‌ی تشویقی که درزمان سلطان حسین ازشعرای ایران خصوصاً جامی بعمل آمد بدین واسطه بود .

دربار سلطان حسین همیشه میعاد ادباء و شعراء و دانشمندان بزرگ بود و مهمترین آثار ادبی ایران در قرن نهم هجری قمری از یادگارهای آن دربار است .

بجرأت میتوان گفت که پس از دربار سلاجقه ، دیگر محیطی مساعدتر و با اهمیت تر ازدربارسلطان حسین بایقرا برای رشد فکری و ابراز استعدادهای سرشار هنرمندان و دانشمندان ایرانی بوجود نیامده است .

سلطان حسین آثاری بزبان ترکی و فارسی وعربی ازخودبجای گذاشته است. وی ابیات عربی می گفته و اشعار ترکی میسروده و در شعر فارسی با شعرای زمان خود مشاعره و معارضه میکرده است و کتاب مجالس العشاق از آثار اوست .

امیر علیشیر نوائی وزیر سلطان حسین نیز صاحب کتاب مجالس النفائس و دیوان شعر ترکی و فارسی است و در محضر خویش انجمن ادبی تشکیل میداد .

در زمان تیموریان تذهیب ونقاشی و خط نیز درایران بمقام ارجمندی رسید، میتوان گفت مقدمات صنایع بزرگی که درزمان صفویه پدیدار گشت دردوره‌ی تیموریان تهیه گردید .

نظم و نثر پارسی در آن دوره از نظر سبك رو بزوال گذاشت ، در نظم غزلسرایان بتقلید از شعرای معروف قرن هشتم اشعاری میسرودند لیکن هیچیك از

ایشان قدرت وتوانائی شعرای معروف قرن هشتم را نداشتند.

تنها در میان آنان **خواجه حافظ شیرازی** و **نورالدین عبدالرحمن جامی** اشعار با ارزش و آبداری سرودند وجامی خود سبک جدیدی درنظم پارسی پدید آورد.

و اما درنثر سبک مخصوص دوره‌ی مغول که پایه‌ی آن برمغلق نویسی و کثرت استعمال کلمات ولغات عرب بود در آندوره متروک ماند و بجای آن سبک دیگری بوجود آمد که اساس آن براستعارات وتشبیهات وکنایات فراوان قرار داشت و از تکلف در لغات عرب عاری بود.

بطورکلی در زمان تیموریان درشعرو نثرنویسی وعرفان و تصوف وعربی نویسی و صنایع ظریفه بزرگانی پدیدارشدند وآثاری ارزنده ازخود باقی گذاردند ومادر اینجا عمده‌ی آنانرا معرفی مینمائیم.

شعرای دوره‌ی تیموری عبارت بودند از:

خواجه حافظ شیرازی، شاه نعمت‌الله ولی، شاه قاسم‌الانوار، مولانا عبدالرحمن جامی، کاتبی نیشابوری یاترشیزی، آذری، سودانی ابیوردی، خواجه علی شهاب ترشیزی، عصمت بخارائی، بساطی سمرقندی، هلالی خغتائی، محمدبن حسام‌الدین قهستانی، ابواسحق اطعمه، نظام‌الدین محمود بن امیراحمد، مکتبی شیرازی، مغینی جوینی، بدرشیروانی، بدخشی سمرقندی، سلیمی سبزواری، یوسف امیری، صاحب شریف بلخی، حافظ حلوائی، قنبری نیشابوری، امیرحسینی جلایر، طاهر ابیوردی، قدسی هروی وغیره.

و نثرنویسان دوره‌ی تیموری بقرارزیر بوده‌اند:

معین‌الدین علی یزدی، شمس‌الدین محمد بن فخر اصفهانی، شیخ فخر- الدین ابوالعباس احمد شیرازی، نظام‌الدین شامی، شرف‌الدین علی یزدی، احمد بن حسین بن علی کاتب یزدی، خواجه نورالدین لطف‌الله مشهور بحافظ ابرو، فصیحی خوافی، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، معین‌الدین محمد اسفزاری، محمدبن خاوندشاه بن محمود معروف بمیرخواند، غیاث‌الدین

بن همام ملقب و معروف بخواند میر ، امیر دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه‌قاضی‌سمرقندی ، امیر نظام‌علیشیر نوائی ، وزیر ارجمندسلطان حسین بایقرا، کمال الدین حسین بن‌علی واعظ هروی معروف بملا حسین کاشفی ، جلال الدین مجددوانی فرزند سعدالدین اسعد دوانی .

و نیزعرفاء ومتصوفین معروف‌دوره‌ی تیموری عبارت بودند از :

کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، نور الدین‌عبدالرحمن بن‌احمد جامی ، شاه نورالدین سید نعمت‌الدین سید عبدالله بن‌محمد بن‌عبدالله‌معروف بشاه‌نعمت‌الله ولی ، سیدمعین‌الدین علی بن نصر بن‌هرون بن ابوالقاسم‌تبریزی معروف بقاسم انوار .

و عربی نویسان مشهوردوره‌ی تیموری بقرارزیر بوده‌اند :

سعدبن مسعودبن عمر تفتازانی ، سید شریف علی بن محمد گرگانی ، ابن عربشاه ، عضدالدین ایجی ، فیروزآبادی .

و نقاشان معروف دوره‌ی تیموری عبارت بوده‌اند :

جهانگیر بخارائی ، سید احمد تبریزی ، کمال الدین بهزاد هروی ، سلطان محمد مصور .

و همچنین خوش نویسانی مانند سلطان علی مشهدی و موسیقیدانانی چون خواجه عبدالقادر مراغی و یوسف اندکانی و مهندسین و طراحانی مانند قوام‌الدین درآن دوره زیست میکرده‌اند .

☆☆☆

اوضاع ادبی و فرهنگی ایران در دربار ترکمانان

ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو گرچه ابتدا چادرنشین و بیابان گرد بودند و از تمدن بهره‌یی نداشتند ، لیکن‌پس از رسیدن بحکومت و انتقال دادن پایتخت خود بتبریز ، اندک اندک تحت تأثیر آداب و فرهنگ ایرانی قرار گرفته خشونت سابق را ازدست دادند ومانند تیموریان وازجهت رقابت باآنان بتشویق و حمایت اهل هنرپرداختند .

جهانشاه در تبریز مسجد کبود را ساخت که از بهترین آثار صنعتی ایران بشمار میرود و نیز مجموعه‌یی از اشعار عرفانی بفارسی و ترکی منسوب باو در

دست است .

حسن بیك نیز بعلماء و شعراء توجه بسیار داشت و در تبریز برای درویشان خانقاه‌ها ساخت و نیز مسجدی عالی و باغی بزرك محیط بر آن مسجد در تبریز بنا نهاد.

یعقوب بیك نیز دانشمندان و شعراء را گرامی میداشت بطوریکه جامی در اشعار و قصاید خود از وی و جهانشاه نام برده‌است .

دراینجا لازم است متذکر گردم که جامی از پادشاهان ، **سلطان‌حسین بایقرا** و **امیر علیشیر نوائی** که مشوق و حامی اصلی وی بودند ، و **ابوسعید تیموری** و **یعقوب بیك آق قویونلو** و **جهانشاه قراقویونلو** و **سلطان محمد فاتح** پادشاه عثمانی را در اشعار و آثار خود نام برده‌است و این مطلب در جای خود ذکر خواهد شد .

✡✡✡

خاتمه

بطور کلی چنانکه دانستیم جامی در عصری زیست مینمود که صحنه‌ی ایران ازحیث تنوع اقوام وطوایف میدان عجیبی گشته بود، در گوشه‌یی شاهزادگان تیموری حکومت داشتند و در گوشه‌یی دیگر ترکمانان آق قویونلو ، و در سمت دیگر ترکمانان قراقویونلو ، و در اواخر عهد تیموریان قوم دیگری هم بنام اوزبك ازدشت قبچاق بایران سرازیر شده سرتاسر ترکستان وخراسان را متصرف گردیدند .

رویهم‌رفته در آن‌زمان ازهرطرف صدائی برمیخاست واغتشاش واختلاف جریان کامل داشت .

درچنین محیط وزمانی جامی درعین عزت ومنزلت زیست مینمود ومورد توجه وستایش خاص‌وعام بود .

شاید برای هیچکدام از گویندگان ونویسندگان ایران اتفاق نیفتاده باشد که در یکزمان طرف‌توجه دو یا چندنفر ازسلاطین واقع گشته ودراثر محبت یکی از آنان

مورد بی‌میلی دیگران واقع نگردد.

جامی دریك زمان مورد توجه واحترام پادشاهان ایران وروم و مصروعثمانی قرارداشت ونزدکلیه‌ی آنان مرتبتی عالی و رفیع احرازکرده بود، و علت این‌توفیق تنها بی‌اعتنائی بمال ومنال دنیوی وآلوده نشدن بمدح وذم عالی ودانی وخضوع‌نفس وفروتنی بیحد ودانش وسیع، و بالاخره نیروی ناطقه‌یی بود که‌گاه بانصایح وحکم مردمانرا ارشاد میکرد.

قسمت سوم

حیات جامی

☆☆☆

نام و نسب وخاندان و تاریخ تولد ووفات

نورالدین عبدالرحمن جامی فرزند نظام‌الدین احمد دشتی و نوه‌ی شمس‌الدین محمد دشتی اصفهانی بود که با خانواده‌ی خود از دست ترکتازی ترکان بخراسان پناهنده شده و درقصبه‌ی خرجرد جام اقامت گزیده بودند.

جامی در سال ۸۱۷ هجری قمری در محل خرجرد ولایت جام خراسان تولد یافت. خود او دراینباره گوید:

بسال هشتصد وهفده ز هجرت نبوی　　که زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال
ز اوج قله‌ی پرواز گاه عز و قدم　　بدین حضیض هواسست کرده‌ام پر و بال

تخلص جامی هم بمناسبت مولدش ولایت جام است و هم بحکم ارادتیست که نسبت بمرشد خود شیخ‌الاسلام احمدجامی[1] داشته است، ودر این مورد میگوید:

مولدم جام و رشحه‌ی قلمم　　جرعه‌ی جام‌شیخ‌الاسلامیست
لاجرم در جریده‌ی اشعار　　بدو معنی تخلصم جامیست

وفات جامی در سال ۸۹۸ هجری قمری در شهر هرات رویداد و با اعظام و اجلال با حضور دانشمندان و امراء و بزرگان بخاک سپرده گردید.

امیر علیشیر نوائی در ماده تاریخ او گفته است:

---

۱ ـ شیخ‌الاسلام ابونصر احمدبن ابوالحسین جامی از مشایخ بزرگ صوفیه است.

کاشف سر الهی بود بی شك زان سبب
گشت تاریخ وفاتش **کاشف سر الله**

و **انوری بخارائی** گفته است :

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت | فی روضة مخلده ارضها السماء
کلك قضا نوشت روان بر در بهشت | تاریخه **و من دخله کان آمنا**

☆☆☆

تحصیلات و مقام علمی و اجتماعی و سیر و سیاحت

جامی از آغاز کودکی آثار ذکاوت و استعداد بیحد در ناصیه‌اش هویدا بود.

وی مقدمات ادبیات فارسی و عرب را نزد پدر خویش آموخت و سپس بمدرسه‌ی نظامیه هرات که از مراکز بزرك علم و ادب بود وارد گردید و و بتحصیل علوم ادبی پرداخت و نیز مدتی از محضر **خواجه علی سمرقندی** و **محمد جاجرمی** که از دانشمندان بزرك زمان خود بودند استفاضه نمود و سپس بهمراهی پدر از هرات بسمرقند رفت و در آن دیار که از مراکز بزرك علوم اسلامی و ادبیات فارسی بود بمکسب دانش و ادب پرداخت و نیز در حوزه‌ی درس **فتح الله تبریزی** راه یافت و چندی نگذشت که در علوم دینی و تاریخ و ادب بدرجه‌ی کمال رسید و شهرتش در آن‌شهر روز افزون گردید.

جامی سالها در سمرقند و هرات باستفاده و استفاضه اشتغال داشت تا اینکه در اثر خوابی که دید پای بعالم عرفان نهاد و بسیر و سلوك در افتاد و پیروی مرشدانی چون **سعدالدین محمد کاشغری نقشبندی** و **خواجه علی سمرقندی** و **قاضی‌زاده‌رومی** را شعار خویش ساخت و در راه ریاضت گام نهاد و چندان بمقامات معنوی خویش افزود که بمرتبه‌ی ارشاد رسید و پس از وفات مرشدش **سعدالدین محمد کاشغری** که خلیفه‌ی نقشبندی بود جانشین او گردید و برمسند ارشاد تکیه زد ، از این پس شهرتش در روزگار خود شایع گردید و کوچك و بزرك وی را شناختند و احترام او را برخود فرض دانستند و با اینکه سلاطین و امراء را مدح نمیکرد باز آنان وی

را می‌ستودند و گرامی میداشتند و در صدر مجلس خویش جایش میدادند.

گویند: «سلطان حسین بایقرا مدرسه‌یی در هرات ساخت و روز افتتاح مدرسه در صحن آن جشن عظیمی برپا کرد و در گرداگرد مدرسه برای واردین بر حسب مقام و درجه محلها تعیین شد، در صدر محلی برای سلطان وشاهزادگان و وزراء و در دو سمت برای طبقات مردم معلوم گشت، در یکقسمت تخت شاهی جای جامی و در جانب دیگر امیر علیشیر بایستی بنشینند، ناگهان جامی از در درآمد و بواسطه‌ی ضعف و ناتوانی مزاج نتوانست خود را بصدر مجلس برساند در پائین مدرسه محلی که خالی از جاه و جلال بود انتخاب کرده و بر زمین نشست، در اثر آنوضع مجلس برهم خورد و ذیل آن صدر و صدرش ذیل شد و وزیر وشاهزادگان در پیرامون او جایگزیدند»[1].

جامی در سال ۸۷۷ هجری قمری هنگامیکه شصت سال داشت بقصد زیارت بیت‌الله از هرات حرکت کرده پس از دو ماه ببغداد رسیده و درآنجا مورد آزار مردمان جاهل و متعصب قرار گرفت، لیکن از این پیش آمد رنجیده خاطر نگردید وآنانرا شایسته‌ی گفتگو ندانست و گفت:

بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی — وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچیك — ز انباء این دیار نیرزد بگفتگوی
در راه‌عشق، زهدوسلامت نمی خرند — خوش آنکه باجفا وملامت گرفت‌خوی
جامی مقام راستروان نیست این زمین — برخیز تا نهیم بسوی حجاز روی

وبعد از آن از بغداد بسوی نجف روی‌نهاد و بفیض زیارت‌مولای‌متقیان علی علیه‌السلام نائل آمد، و درآنجا قصیده‌یی بمطلع زیر در مدح آن حضرت سرود:

اصبحت زائراً لك یا شحنة النجف — بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف

و سپس از نجف بسوی مدینه نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حرکت کرد و پس از زیارت مشهد مطهر رسول خدا، درآنجا ترکیب بندی درستایش پیامبر بمطلع زیر سرود:

---

۱ ـ مقدمه کتاب بهارستان بقلم محیط طباطبائی.

ماء معین چیست خاك پای محمد
حبل متین ربقه‌ی ولای محمد

و بعداز آن بسوی مکه روان شد و روز ششم ذی‌حجه بشهر مکه وارد گردید، پس از اداء مراسم حج از راه شام بازگشت و مجدداً بمدینه مشرف شد، وی تصمیم داشت که مستقیماً بهرات بازگردد لیکن بواسطه‌ی خواهش و تمنای **امیرحسن بیك آق‌قویونلو** حاکم آذربایجان بسوی تبریز حرکت کرد و بااحترام فراوان بآن شهر وارد شد و در حدود یکماه در تبریز اقامت کرد و مهمان‌نوازی و مهربانیهای بسیار از اهالی آندیار مشاهده نمود و بیادگار آن سفر غزلی سرود که در مقطع آن این بیت آمده است:

زحج برگشته جامی در خراسان داشت روی اما
رهش زد در میانه عشوه‌ی خوبان تبریزی

سپس از راه ری بخراسان بازگشت و در سیزدهم شعبان سال ۸۷۸ هجری قمری بهرات وارد گردید.

ناگفته نماند که هنگام بازگشت جامی از حج **سلطان محمد فاتح** سلطان عثمانی و **ملك‌الاشراف** پادشاه مصردر قلمرو خود فرماندادند که درحق وی اعزاز و اکرام لازمه مرعی گردد و جهت آسایش مولانا اقدامات لازمه بعمل‌آید و حتی سلطان محمد فاتح، **خواجه عطاءالله کرمانی** را با مقداری اشرفی نقد ووعده‌ی مبلغی اشرفی دیگر بشام فرستاد تاجامی را بروم برد و مردم آن کشور را از فیض حضور او بهره‌مند نماید، لیکن پیش از آنکه خواجه بشام رسد مولانا از راه حلب بطرف تبریز حرکت کرده بود.

بطورکلی میتوان گفت که جامی از بزرگترین شعراء و ادباء واستادان تصوف قرن نهم هجری قمری وآخرین شاعر بزرك مکتب تصوف است.

وی نه تنها در شعر بلکه در فنون ادب و تاریخ و علوم دین و حکمت نیز استادی شایسته بوده است و از این نظر در میان دیگر گویندگان مقام خاصی داشته است.

وی در دوران حیات‌خود همواره مورد توجه و ستایش خاص و عام بوده، و آن اندازه که او در نظر پادشاهان و امراء و بزرگان مردم قدر و منزلت داشته است تا آن زمان هیچیك از گویندگان دارا نبوده‌اند.

امتیاز مخصوص جامی از مرتبت ومقامی است که وی در عالم عرفان و تصوف بدست آورده و قطب پیروان طریقت بوده است.

تأثیر افکار و اشعار جامی نه تنها در ایران بسیار بوده و بزرگانی چون **سلطان حسین بایقرا** و **امیرحسن بیک آق قویونلو** و **سلطان یعقوب آق قویونلو** و **بابر** و **جهانشاه آق قویونلو** و **امیر علیشیر نوائی** و **دولتشاه** از ارادتمندان و شاگردان مکتب وی بوده اند، بلکه در هندوستان و خصوصاً در افکار و ادبیات عثمانی نیز بسیار بوده‌است، وحتی پادشاهان بزرك عثمانی مانند **سلطان محمد فاتح** و فرزند وی **سلطان بایزید ثانی** ارادت خاصی بمولانا داشته اند و با او مراسله و مخابره مینمودند.

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل

انجم گردون شمردن کی طریق اعور است

☆☆☆

آثار جامی درمورد آثار جامی بین تذکره نویسان اختلاف نظر موجود است. **صاحب تذکره سامی** بیش از چهل کتاب باو نسبت میدهد و نیز **ابوطالب تبریزی**[۱] معتقد است که تعداد تألیفات او از نظم ونثر موافق شماره حروف تخلص او «جامی» یعنی پنجاه و چهار کتاب ورساله است.

و ما در اینجا از مهمترین آثار او نام میبریم.

آثار منظوم

اول - دیوان اشعار. از آثار منظوم جامی یکی دیوان اشعار اوست که

۱ - صاحب تذکره عمومی **خلاصة الافکار**.

حاوی قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مراثی و مثنویات و رباعیات است، و خود جامی دیوان خویش را بسه بخش کرده است و **فاتحة الشباب** و **واسطة العقد** و **خاتمة الحیات** نام نهاده.

جامی قصاید متین وغزلیات شورانگیزعرفانی با اوزان مطلوب و نادر و مخصوصاً ملمعاتی بسیار بدیع و دلچسب سروده است.

غزل ذیل یکی از آنهاست:

نفحات وصلك اوقدت، جمرات شوقك فی الحشا
ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کمانشا
بتو داشت خود دل گشته خون، ز تو بود جان مرا سکون
فهجرتنی فجعلتنی متحیراً متوحشا
دل من بعشق تو میٖنهد، قدم وفا بره طلب
فلئن سعی فبه سعی، و لئن مشی فبه مشی
ز کمند زلف تو هر شکن، گرهی فتاده بکار من
بگره گشائی زلف خود تو زکار من گرهی گشا
تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو، صدای سبحهٔ صوفیان
گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا
همه اهل مسجد و صومعه، پی ورد صبح و دعای شب
من و ذکر طره و طلعت تو، من الغداة الی العشا
چه جفا که جامی خسته دل ز جدائی تو نمی کشد
قدم از طریق وفا مکش سوی عاشقان بلاکشا

و نیز ترجیعات و همچنین مرثیه‌های وی بسیار دلنشین و مؤثر است.

☆☆☆

دوم - هفت اورنك. جامی در برابر خمسهٔ نظامی هفت مثنوی بعنوان هفت اورنك سروده است که اسامی آنها عبارتند از:

۱ - سلسلة الذهب، که در مسائل دینی و فلسفی و اخلاقی بحث میکند و بر

وزن هفت پیکر نظامی‌است .

در آغاز آن این بیت میباشد :

لله الحمد قبل کل کلام

بصفات الجلال و الاکرام

این مثنوی بنام **سلطان حسین** است .

۲ ـ سلامان و ابسال ، که ازیك داستان قدیمی اقتباس شده و در آن معانی عمیق عرفانی منظور گردیده است و بر وزن مثنوی مولانا و منطق الطیر عطار سروده شده .

این مثنوی بنام **یعقوب بیك آق قویونلو است .**

۳ ـ تحفة الاحرار ، که یك مثنوی عرفانی ودینی است و مجموعه‌یی ازقصص و مطالب حکمت آمیز است و بروزن مخزن الاسرار نظامی سروده شده و مطلع آن بیت زیر است :

بسم الله الرحمن الرحیم

هست صلای سر خوان کریم

این مثنوی بنام **ناصر الدین عبیدالله** معروف بخواجه احراراست .

۴ ـ سبحة الابرار ، که مانند تحفة الاحرار یك مثنوی دینی و عرفانی است و حکایات لطیف وتمثیلات ظریف دارد .

۵ ـ یوسف وزلیخا ،که معروفترین مثنوی جامی‌است وبروزن خسرووشیرین نظامی سروده شده و آغاز آن بیت زیر است :

الهی غنچه‌ی امید بگشای

گلی از روضه‌ی جاوید بنمای

این مثنوی نیز بنام **ابوالغازی سلطان حسین** میباشد.

۶ ـ لیلی و مجنون ، که بر وزن لیلی ومجنون نظامی سروده شده و حاوی داستان معروف لیلی و مجنون است و مطلع آن بیت زیر است :

ای خاك تو تاج سر بلندان
مجنون تو عقل هوشمندان

۷ ـ خرد نامه اسکندری ، که مجموعه ییست از گفتار بـزرگان و حکماء و بر وزن اسکندر نامه نظامی و شاهنامه فردوسی سروده شده و با بیت زیر آغـاز می گردد :

الهی کمال الهی تـر است
جمال جهان پادشاهی تراست

این مثنوی نیز بنام **سلطان حسین بایقرا** میباشد .

سوم ـ تجنیس اللغات .

☆☆☆

آثار منثور

اول ـ نفحات الانس ، کـه در شرح حـال عرفاء صوفیه نـوشته شده و اینك خوانندهٔ ارجمند دردست دارد و دربارهٔ آن جداگانه گفتگو خواهیم کرد .

دوم ـ نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص ، که کتابی عرفانی وحکمی است و در شرح و تفسیر عقاید **شیخ محی الدین عربی** مؤلف فصوص الحکم نوشته شده است

سوم ـ لوایح ، که حاوی مقالات عمیق عرفانی و رباعیات لطیف و دلنشین عارفانه است .

چهارم ـ شواهد النبوة ، که درشرح مقامات و غزوات **پیامبر اسلام** ووصف اصحاب اوست .

پنجم ـ اشعة اللمعات ، که در شرح وتفسیر لمعات عارف بزرك **شیخ فخر ـ الدین عراقی** است .

ششم ـ بهارستان ، که بسبك گلستان سعدی نوشته شده وحاوی حکایات لطیف و نکات دقیق و سودمند و اشعار دلپذیر است .

هفتم ـ لوامع ، که در شرح قصیدهٔ خمریه **ابن فارض** میباشد .

قسمت چهارم
سخنی در باره‌ی این کتاب

☆☆☆

ارزش این کتاب **کتاب نفحات الانس** تألیف **مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی** یکی از مهمترین کتب ادبی وحکمی وعرفانی است که درقرن نهم هجری قمری در شرح حال متجاوز از ششصد تن از علماء و فضلاء و مشایخ صوفیه تدوین گشته و بواسطه‌ی شهرتی که در میان ارباب دانش و عرفان داراست از تعریف و توصیف بی نیاز ومستغنی است .

اصل کتاب مذکور بزبان تازی است که بوسیله‌ی **محمد بن حسین سلمی نیشابوری** تألیف یافته وموسوم است بکتاب **طبقات الصوفیه** ، وبعد **خواجه عبدالله انصاری** مطالب آن کتاب را بزبان هروی تقریر فرموده و سپس جامی بر حسب خواهش **امیرعلیشیر نوائی** آن مطالب رابفارسی ادبی وشیرینی در آورده وبا اضافه کردن ترجمه احوال مشایخ تا زمان خودش آنرا تکمیل نموده است .

این کتاب از جمله آثار گرانقدر و با ارزش راجع بتصوف و بزرگان این طریقت است و غالباً توسط نویسندگان شرقی و غربی از آن نقل قول میشود .

☆☆☆

نسخ چاپی این کتاب متن کامل این کتاب چندبار درهندوستان بچاپ رسیده‌است و مهمترین آنها که ضمناً مورد استفاده مصحح بوده است عبارتند از :

۱ ـ مطبوعه هند ، باهتمام قاضی ابراهیم و ملا نورالدین (در حاشیه‌ی آن سلسلة الذهب) تاریخ طبع سال ۱۲۷۹ هجری قمری ، چاپ سنگی وزیری .

۲ ـ مطبوعه کلکته ، با مقدمه بقلم کاپیتان ناسولی ، تاریخ طبع سال ۱۸۵۹ میلادی ، چاپ سربی باقطع وزیری .

۳ ـ مطبوعه لکهنو ، چاپ پنجم ، تاریخ طبع سال ۱۳۲۳ هجری قمری ، چاپ سنگی باقطع وزیری .

٤ ـ مطبوعه لکهنو ، چاپ هفتم ، باحواشی وشروح وتصحیح مجدد ازنسخه‌ی قدیمی مولانا فرید الدین احمد و مطبوعه‌ی کلکته ،تاریخ طبع سال ۱۳۳۳ هجری قمری ، چاپ سنگی باقطع وزیری .

و در سایر جاها همچنین در ایران از ایـن کتاب بطبع نرسیده است ، و در حقیقت کتاب حاضر نخستین چاپ این اثر گرانقدر در ایران بشمار میرود .

☆☆☆

چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب

کتاب حاضر ازروی نسخه‌ی مطبوعه درسال ۱۳۳۳ هجری قمری که دارای حواشی وشروح میباشد وبا نسخه‌ی‌قدیمی مولانا فریدالدین احمد و مطبوعه‌ی کلکته مقابله گردیده، تصحیح و بچاپ رسیده است و ضمناً باسه نسخه‌ی دیگری که در بالا ذکر گردید و همچنین نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملك و نسخه‌ی خطی متعلق بمصحح مقابله شده ومقدمه و فهرست کامل و دقیق بدان اضافه گردیده است .

☆☆☆

تصرفات مصحح

تصرفاتیکه مصحح برای آسانی فهم مطالب وزیبائی جملات روا دیده است بشرح زیر میباشد :

۱ ـ برای جداکردن جمله‌ها وسهولت دریافت مطلب نشانه‌های نقطه گذاری راکه امروزه معمول است بکار برده است .

مثلا این علامت « ، » برای وقف کوتاه ، و این علامت « ؛ » برای وقف طولانی و ارتباط دو جمله که متمم یکدیگرند ، و این علامت « . » برای تمام شدن مطلب ، واین علامت « ! » برای نمودن تعجب ویا ندا ویاتنبیه ، واین علامت « ؟ » برای‌سؤال بکار رفته است .

٢ ـ آیات و احادیث و گفتار عربی مشایخ و همچنین اشعار عربی با حروف سیاه چاپ شده است .

٣ـ درنسخه‌ی اصل و نسخ دیگر برخی جاهاکلمه‌ی «چنانچه» بجای «چنانکه» بکار رفته بود که مصحح در همه جا کلمه‌ی دومی را آورده است .

٤ ـ در نسخه‌ی اصل و نسخ دیگر همه جا کاف فارسی با یك سرکش نوشته شده بود و مصحح مطابق معمول دو سرکش گذاشته است .

٥ ـ کلماتی مـانند اسب و خسبد در نسخه‌ی اصل و نسخ دیگر بیشتـر بصورت اسپ و خسپد نوشته شده بود و مصحح در همه جا بصورت اسب و خسبد آورده است .

☆☆☆

خاتمه

اینها بود آنچه مصحح ذکر آنها را بعنوان مقدمه لازم میدید ، امید است که این خدمت ناچیز مورد توجه ارباب دانش و عرفان واقع گردد و بااظهار نظرات انتقادی برمصحح منت گذارند تا درآتیه نسخه‌یی صحیح‌تر بانضمام فهرستهای مختلفه که متأسفانه بواسطه‌ی شتابی که در چاپ اول این کتاب بعمل آمد قادر بتهیه آن نگردید ، وخالی از اغلاط چاپی که متأسفانه در بعضی جا های این کتاب رویداده ، تقدیم دانش پـژوهان و صاحبدلان نماید . خداوند بـروان مؤلف رحمت فرستد و مصحح و ناشر و خـواننده را هم از این رحمت بـی نصیب نفرماید . **بمحمد وآله الطاهرین .**

طهران ـ اسفند ماه یکهزار وسیصدوسی وشش هجری شمسی

مهدی توحیدی پور

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

این نسخه‌ی مقتبس ز انفاس کرام
کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام
درهشتصد وهشتاد وسوم گشت تمام

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بدان قیام می نماید او را **متعبد** خوانند .

و اما متشبه‌مبطل باو شخصی بود از جملهٔ مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید **اعاذ نا الله سبحانه من السمعة و الریاء و بالله العصمة و التوفیق .**

القول فی التوحید و مراتبه و اربابها

و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمه العوارف

توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی .

اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل ، و اقرار دهد بزبان ، و این توحید نتیجهٔ تصدیق مجرد اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلك اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارك اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص .

و اما توحید علمی مستفادست از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جملهٔ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او نا چیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال ، و این مرتبه از اوائل مراتب اهل توحید مخصوص و متصوفه است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه‌ییست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجهٔ اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید ، و رسمی از صورت توحید در ضمیر او

مرتسم گردد واز آنجا دراثناء بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر دراو نباشد وتوحید علمی اگرچه فرود مرتبه‌ی توحید حالیست و لیکن از توحید حالی مزجی بآن همراه بودومراجه **من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون**، وصف شراب این توحید است وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم اومرتفع شودچنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خودعمل کند، وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثراحوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خودمحجوب شود و بدین توحید بعضی از شرك خفی برخیزد.

و اما توحیدحالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گرددوجمله‌ی ظلمات رسوم وجود الا اندك بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد، بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب، **فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب**، دراین مقام وجود موحد درمشاهده‌ی جمال وجودواحدچنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظرشهود او نیاید، تاغایتی که این توحیدرا صفت واحد بیند نه صفت خود، واین دیدن را هم صفت او بیند وهستی، او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد، وازینجاست قول **جنید** قدس الله تعالی سره: **قال التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل** و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحیدعلمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی ازان رسوم مرتفع گردد، و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود، ازینجاست قول **ابوعلی دقاق** قدس سره، که: **التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه**، وخواص موحدان را درحال حیات

از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار ورسوم وجود در و متلاشی گردد و گاه گاه لمعه‌یی بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر- باره معاودت کند و در این حال بکلی بقایای شرك خفی مرتفع گردد ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه‌ی دیگر ممکن نیست .

واما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیست موصوف بود و منعوت **کان الله و لم یکن معه شی** و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرداست **والان کما کان**، وتا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود **کل شیء هالك الاوجهه**، نگفت یهلك تامعلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالك است و حواله مشاهده‌ی این حال بفردا در حق محجوبانست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته‌اند این وعده در حق ایشان عین نقدست و این ترحید الهی است که از وصمت نقصان بریست و توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است :

ما واحد الواحد من واحد اذکل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نفسه عاریه ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم

وفی کتاب کشف المحجوب

خداوند سبحانه و تعالی برهای نبوی‌را باقی گردانیده‌است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و محبت صدق محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر باشد و مرایشان را والیان عالم حق گردانیده تا مخبر ومجدد مرحدیث وی را گشته- اند و راه متابعت نفس را در نوشته ، از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفا احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و از ایشان چهار هزارند که مکتو مانند ومریکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند و اخبار برین واردست وسخن

اولیاء بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمدالله خبر عیان گشتست .

و اما آنانکه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سیصداند، که مرا ایشانرا **اخیار** خوانند و چهل دیگر از ایشانرا **ابدال** خوانند و هفت دیگر ایشانرا **ابرار** خوانند و چهار دیگراند که ایشانرا **اوتاد** خوانند و سه دیگر اند که ایشانرا **نقبا** خوانند و یکی دیگر که وی را **قطب و غوث** خوانند و این جمله یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و برین نیز اخبار مروی و ناطق است واهل حقیقت برصحت این مجتمع اند. **صاحب کتاب فتوحات مکیه** رضی‌الله عنه در فصل سی و یکم ازباب صد ونود وهشتم ازان کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود بر گزیده و ایشان را ابدال نام‌نهاده و وجود هر اقلیمی را هریکی ازان هفتگانه نگاه میدارد و گفته است که من درحرم مکه با ایشان جمع شدم وبرایشان سلام گفتم و ایشان برمن سلام گفتند و بایشان سخن گفتم، **فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله،** وفرموده‌است که مثل ایشان نیز ندیدم‌مگریك کس درقونیه شیخ‌طریقت **شیخ فریدالدین عطار** قدس‌الله‌تعالی‌سره، گفته‌اند قومی ازاولیاءالله عزوجل باشند که ایشان‌را مشایخ طریقت وکبراء حقیقت **اویسیان** نامند وایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبودزیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم درحجر عنایت‌خود پرورش میدهد بی‌واسطه‌غیری چنانکه اویس‌راداد رضی‌الله‌عنه، واین‌عظیم مقامی‌بود وبس عالی، تاکرا اینجا رسانند واین‌دولت روی بکه‌نماید **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**،وهمچنین‌بعضی‌ازاولیاءالله که متابعین آنحضرت‌اند صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم بعضی ازطالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند، و بسیاری از مشایخ طریقت را دراول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ‌بزرگوار **شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی** را که از سلسله‌ی مشایخ **حضرت ابوالجناب**

نجم الدين الکبری بایشان می‌پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم، در ابتدای ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس.

القول فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمة الله علیه

اذا ظهر فعل خارق للعادة علی ید انسان فذلك اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی و القسم الاول و هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام: القسم الاول ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و لما نقل ذلك ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلك لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لایفضی الی التلبیس. و القسم الثانی ادعاء النبوة و هذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلك المدعی صادقاً او کاذباً فان کان صادقاً وجب ظهور الخوارق علی یده و هذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة و اما من کان کاذباً لم یجز ظهور الخوارق علی یده و بتقدیر ان یظهر وجب المعارضة. و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامته ثم انها یحصل علی وفق دعواه ام لا.

القسم الرابع و هو ادعاء السحر و طاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده و عند المعتزلة لایجوز و اما الثانی و هو ان یظهر خوارق العادات علی ید انسان من غیر شئی من الدعاوی فذلك الانسان اما ان یکون صالحاً مرضیاً عندالله و اما ان یکون خبیثاً مذنباً و الاول من القول بکرامات الاولیآء و قد اتفق اصحابنا علی جوازه و انکرها المعتزلة الا اباالحسن البصری و صاحبه محمود الخوارزمی و اما القسم الثانی و هو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردوداً عن طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج.

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء
وفی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رحمه الله

کرمات الاولیآء حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحه المرویة و اجماع اهل السنة و الجماعة علی ذلك فاما الکتاب فقوله تعالی: کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا. قال اهل التفسیر فی ذلك کان یری عند- ها فاکهة الصیف فی الشتآء وفاکهة الشتآء فی الصیف و مریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الایة حجة علی منکر- الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب: خداوند سبحانه و تعالی در نص کتاب مارا خبر داد از کرامت آصف، که چون سلیمان‌را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن‌وی آنجا حاضر کند و خدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت‌وی ظاهر کند و‌باهل زمانه باز نماید که کرامات اولیاء جائز بود سلیمان عليه‌السلام گفت: از شما کیست که‌تخت بلقیس‌را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند؟ **قال عفریت من الجن انا اتیك به قبل ان تقوم من مقامك** عفریت ازجن گفت‌من بیارم‌تخت وی را پیش از انکه تو برخیزی از جایگاه خود. سلیمان عليه‌السلام گفت: زودتر خواهم. آصف گفت: **انا اتیك به قبل‌ان یرتد الیك طرفك**، من پیش از انکه تو چشم برهم زنی تخت اینجا حاضر کنم. بدین گفتار سلیمان بروی متغیر نشد و انکار نکرد ویرا آن مستحیل نیامد واین بهیچ حال معجزه نبود زیراکه آصف پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامات باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ بایشان وخواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بریمین و یسارو **نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید**، این جمله ناقض عادت‌است ومعلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد. واما اثبات کرامت اولیاء بسنت آنست که درحدیث وارد است که روزی صحابه رضی‌الله‌عنهم گفتند: یارسول‌الله مارا ازعجائب امم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجائی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجاشدند چون پاره‌یی ازشب بگذشت سنگی از کوه درافتاد ودرغاررا استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند که نرباندمارازاینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای

خود را آنچه بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم. یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان دادمی و من هر روز پشته‌ی هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزك را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند. آنگاه گفت بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریادرس! ، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن سنك جنبیدنی کرد و شکافی پدید آمد ، و دیگری گفت مرا دخترعمی بود باجمال و دلم پیوسته مشغول وی بود و هر چند اورا بخواندمی اجابت نمی کرد تا وقتی بحیله صد دانه دینار زر بدوفرستادم تا یك شب بامن خلوتی کرد چون بنزدیك من در آمد ترسی در دلم پدید آمد از ترس خداوند تعالی دست از وی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم مارا فرج فرست!، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیاده شده اما نه چنانکه ازان بیرون توانندشد. آن کس سومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که می کردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی ازان ناپدید شد من از مزد وی گوسفندی خریدم یکسال و دو سال ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد و من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کارتو کرده‌ام یاد داری واکنون مرا بآن مزد حاجت است او را گفتم برو آن گوسفندان جمله حق تست بران! آن مرد گفت برمن افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم و راست می گویم آن همه فرادی بتو دادم و ببرد ، بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست!، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن سنگ بیکبار ازان در غار فراتر شد. بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت بود. و دیگر حدیث جریح راهب است و راوی آن حدیث ابوهریره است رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردمجتهد بود و مادری داشت مستوره، روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود و در صومعه نگشاد و باز گشت روز دوم و سوم همچنان

کرد. مادرش گفت از تنگدلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر! دران زمانه زنی بود بدسیرت گفت من جریح را از راه ببرم بصومعهٔ وی شد جریح التفات نکرد باشبانی دران راه صحبت کرد وحامله شد چون بشهر درآمد گفت این از جریح است چون بار بنهاد مردم قصد صومعهٔ جریح کردند و ویرا پیش سلطان آوردند. جریح گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ همی گوید پدر من شبانی است!

ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبدالله: یابنی ان وقع بین العرب یوما اختلاف فائت الغار الذی کنت فیه انا و رسول الله (ص) و کن فیه فانه یا تیك رزقك بکرة و عشیا و فی قوله رضی الله عنه فانه یا تیک رزقک بکرة و عشیا اثبات الکرامات للاولیآء .وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه، قال امر ابو بکر رضی الله عنه فقال اذا انامت فجیونی علی الباب، یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله (ص) فدقوه فان فتح لکم فاد فنونی فیه،قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بکر رضی الله عنه قد اشتهی ان ید فن عند النبی (ص) ففتح الباب ولاندری من فتح لنا و قال لنا ادخلوه واد فنوه کرامة و لانری شخصاً و لانری شیئاً .و روی الامام المستغفری باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یاساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة وساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله عنه انا سمعنا عمر یذکر ساریة و ساریة بالعراق علی المنبر فقال و یحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شیئی الاخرج منه فلم یلبث ان جاء رسول ان ساریة لقی العد و فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد العد و ان یحولوا بینهم و بین الغنیمة و سفح الجبل فاتا هم نداء من السماء یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال وکانوا یرون ان صوت

عمر رضى الله عنه هو الذى سمعوه ،روى لامام المستغفرى رحمه‌الله ايضاً باسناده انه لما فتحت مصراتى اهلها الى عمرو بن العاص رضى الله عنه فقالوا ايها الامیران لنیلنا هذه سنة لايجرى الا بها قال لهم و ما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمد نا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلى و الثياب افضل مايكون ثم القينا ها فى هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لايكون ابداً فى الاسلام و ان الاسلام يهدم ماكان قبله فا قاموا ثلثة اشهر لايجرى قليلا و لا كثيراً حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك كتب عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب رضى الله‌عنه بذلك فكتب عمر رضى الله عنه انك قد اصبت فى الذى فعلت و ان الاسلام يهدم ماكان قبله و بعث ببطاقة فى داخل كتابه‌و كتب اليه‌انى قد بعثت اليك ببطاقة فى داخل كتابى فالقها فى النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقه ففتحها فاذا فيها من عبدالله عمر اميرالمؤمنين الى نيل مصر .

اما بعد فانك ان كنت تجرى من قبلك فلاتجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هوالذى يجريك فتسأل الله الواحدالقهار سبحانه ان يجريك فالقى البطاقه فى النيل وقد تهيا اهل المصر للجلاء و الخروج منها لانها لاتقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا و قد اجراه‌الله تعالى سته عشر ذراعا فى ليلة واحده‌و قطع‌الله تعالى تلك السنه‌السوء عن اهل مصر الى اليوم .

و روى الامام المستغفرى رحمه الله ايضاً باسناده عن نافع عن ابن عمر رضى‌الله عنهما قال‌راى عثمان‌رضى الله‌عنه ليلة قتل‌صبيحتها رسول‌الله(ص) و هو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضى‌الله عنه من يومه .

و روى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين عليا رضى الله عنه سال رجلا عن حديث فى الرحبة فكذ به قال انما كذبتنى قال ماكذبتك فقال أفادعوالله عليك ان كنت كاذباً ان يعمى بصرك قال فادع‌الله فد عا عليه اميرالمؤمنين على رضى الله‌عنه فعمى بصره فلم يخرج من الرحبة الا هو اعمى .

وهمچنین از سایر صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقةً بعد طبقةٍ نه چندان کرامات و خوارق ظاهر شده است که در تحیز تقریر وتحریر گنجد. **قال الامام القشیری رحمه الله فی رسالته، ولکثرة ما تواتر باجناسها یعنی باجناس الکرامات الاخبار و الحکایات صار العلم بکونها و ظهورها علی الاولیاء علماً قویاً انتفی عنه الشکوك و من توسط هذه الطائفة و تواتر علیه حکایاتهم و اخبارهم لم یبق له شبهة فی ذلك**، و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست که تا هر سلیم القلبی که مشاهده‌ی احوال این طائفه ومطالعه‌ی اقوال ایشان نکرده‌است بسخنان سست و حکایات نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده‌اند و نفی کرامات اولیاء بلکه انکار معجزات ابنیاء می کنند فریفته نشود و دین خود برباد ندهد و همانا که باعث این طائفه برنفی کرامات آنست که خود را دراعلی مراتب ولایت می نمایند و ازاین امور واحوال ایشان را خبری و اثری نی،نفی آن می کنند تاپیش‌عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی‌اندیشند با آنکه اگر هزار خارق عادت بریشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ، و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت، آن ازقبیل مکر و استدراج خواهد بود نه از مقوله‌ی ولایت‌و کرامت .

وفی کتاب اعلام‌الهدی وعقیدت ارباب التقی تصنیف **الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهر وردی** قدس الله تعالی سره، **و نعتقد ان الاولیاء من امته** یعنی امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم کرامات و اجابات**و لهکذا کان فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات‌و مخرقات للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء و من ظهر له و علی یدة من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر له مکر و استدراج .**

القول فی انواع الکرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چو ایجاد معدوم و اعدام موجود اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندك و اطلاع بر امورغایبه

از حس و اخبار ازان و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه‌ی مختلفه واحیاء موتی و اماتة احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن واحضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و **غیر ذلك من فنون الاعمال الناقضة المعادة کالمشی علی الماء و السیاحة فی الهواء و کالاکل من الکون و لتسخیر الحیوانات الوحشیة و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها و هوید و رفی السماء و ضرب الید علی الحایط فینشق و بعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه**

و بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله‌ی خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد بالحقیقت آن تأثیر و تصرف حق سبحانه و تعالی است که دروی ظاهر میشود و وی در میان نی.

قال بعض کبراء العارفین و الاصل الذی یجمع لك هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة و اما الخاصة فالکرامة عند هم العنایة الالهیة التی و هبتهم التوفیق و القوة حتی خرقوا عوائد انفسهم فتلك الکرامة عندنا و اما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوامن ملاحظتها المشارکة المستدرج الممکوریه فیها و لکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الخظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشئی فزعنا ان یکون حظ عملنا و قد وردت فی ذلك اخبار و انی یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عند نا و انما هی خرق عادة فان اقترن معها البشرق بانّها زیادة لاتنقص حظا و لاسبقت بحجاب فح یسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة و قال ایضاً اجل الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات و الجلوات و منها مراعات الانفاس مع الله و منها حفظ الادب معه فی تلقی الوازدات فی الاوقات و منها الرضاء عن الله فی جمیع الحالات و منها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الاخرة.

القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیری رحمه الله : اعلموا رحمکم الله و ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یسم افا ضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبته الرسول صلی الله علیه و آله و سلم اذلافضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة و لما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین و لیس وراءذلك اشرف تسمیة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس و تباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامرالدین الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهاد افانفروا خواص اهل السنة المراعون انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المأتین من الهجرة.

پس آنچه مذکورخواهدشددراین کتاب، اسامی بسیاری ازمشایخ طائفه‌ی صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنند گان را از مطالعه و ملاحظه‌ی آن یقینی نسبت باین طائفه حاصل شود و هذیانات جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طائفه میکنند در ایشان سرایت نکند و از غائله غوایت آن جماعة محفوظ مانند **اعاذ نا الله و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و سیات اعمالنا**، ورای این، فواید دیگرهست که بعضی از آن بتفصیل مذکور می گردد.

قال سید الطائفة ابوالقاسم جنید بن محمد بن الصوفی قدس الله تعالی سره، **حکایات المشائخ جند من جنود الله عزوجل**، یعنی للقلوب. ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را، جواب داد که حق سبحانه و تعالی می فرماید: **و کلا نقص علیك من ابناء الرسل ما نثبت به فؤادك** یعنی قصه‌های پیغمبران و اخبار ایشان بر تو می‌خوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون بارورنج بتورسد و برتوزور آورد از اخبار واحوال ایشان شنوی و بر اندیشی دانی که چون مثل این بارها ورنجها بایشان رسیده دران صبر کرده‌اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده‌اند که دل ترا بآن ثبات و عزم و

و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان وحکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و دران از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلاد امتحان ازو بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد.

و ایضاً سخنان مشایخ و دوستان حق تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا بایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند **الموده احدی القرابتین** و گفته‌اند: **لاقرابة اقرب من الموده ولا بعد ابعد من العداوة ولله در القائل.**

القوم اخوان صدق بینهم نسب عن المودة لم یعدل به سبب

و مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمی‌رسد گفت **المرء مع من احب**، مرد با آن کس است که وی را دوست‌میدارد.

ودرخبر است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که روزقیامت بنده‌یی نومید شده باشد ازمفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید: بنده‌ی من! فلان دانشمند را در فلان محله وفلان عارف را، می شناختی؟ گوید می شناختم گوید که برو که ترا بوی بخشیدم! پس وقتی که بشناخت نسبت می‌پیوندد و سبب نجات می گردد بمهر دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن باحسان بایشان اولی تر.

ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست.

ومصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت: **یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال(ص) الولایة فی اللهوالحب فیه و البغض فیه.**

و فضیل عیاض رحمه‌الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید **یا ابن ادم اما زهدك فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الی فانما طلبت العز لنفسك و لكن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا** وکمترین فایده درشنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشان است منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به ببیند از عجب در یاداستحسان بپرهیزد:

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره (و هر جا که درین کتاب شیخ‌الاسلام مذکور شده مراد ایشان خواهند بود) وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید، و اگر نتوانید، نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید. و نیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست که سخن مشایخ شنوی خوش آید و بدل بایشان گرائی و انکار نیاری و هر گاه از دوستان خود یکی را با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد **نعوذ بالله من الخذلان** و اگر در نظر غلط افتد و وی نه بآن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد **و الله المستعان و علیه التکلان**.

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

☆

حالات مشایخ طائفه‌ی صوفیه

☆☆☆

ابوهاشم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهورست ، شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده، و **مات سفیان الثوری رحمه‌الله بالبصرة سنته احدی وستین و مأیة** ، وسفیان ثوری گوید **لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقائق الریاء** و هم وی گوید که من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش‌از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله‌ی شام کردند سبب آنست که امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند انگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت ایشانرا با یکدیگر خوش آمد یکی ازایشانرا طلب کرد و پرسید آن که بود؟ گفت ندانم! گفت تراچه بود؟ گفت هیچ چیز! گفت از کجا بود؟ گفت ندانم! آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت که این ما را طریقت است، گفت شمارا جائی هست که

آنجا فراهم آئید؟ گفت نی! گفت من برای شما جائی سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید. پس آن خانقاه برمله بساخت.

لشیخ الاسلام قدس سره.

خیر دار رحل فیها ارباب الدیار — و قدیماً وفق الله خیر الخیار

و ایضاله قدس سره.

هی المعالم والاطلال والدار — دار علیها من الاحباب اثار

ابوهاشم گفته: **لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب** بسوزن کوه کندن آسانترست از بیرون کردن کبر و منی از دلها،

ابوهاشم شریك قاضی را دید از خانه‌ی یحیی بیرون آمد بگریست و گفت: **اعوذ بالله من علم لاینفع.**

و هم وی گفته: **اخذ المرء نفسه بحسن الادب تأدیب اهله**

منصور عمار دمشقی گوید: ابو هاشم صوفی بیمار بود به بیماری مرگ ویرا گفتم خود را چون می‌یابی گفت بلائی عظیم می‌بینم اما هوی یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرك است اما در جنب مهر حقیر است.

شیخ الاسلام قدس سره، گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی.

ذوالنون مصری قدس الله روحه از طبقه‌ی اولی است نام وی **ثوبان بن ابراهیم** است کنیت وی **ابوالفیض** و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته‌اند اما اصح اینست، و وی با خمیم مصر بوده آنجاکه قبر شافعی است رحمه الله تعالی، و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است **روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له.**

وذوالنون شاگرد مالك انس بوده ومذهب وی داشته وموطّا ازوی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل بوده بمغرب.

شیخ الاسلام گفت ذوالنون نه از آنست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند

بمقامات، مقام وحال و وقت در دست وی سخره بود ودرمانده ، امام وقت و یگانه‌ی روزگار و سراین طائفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش ازوی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت باعبارت آورد و از این طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد در طبقه‌ی دیگر این علم را بر سر منبر برد و آشکار کرد .

جنید گفت ما این علم را درسردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان ، شبلی آمدو آنرا برسرمنبر برد وبرخلق آشکارا کرد .

ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم ، در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که‌نه خاص پذیرفت و نه عام ، **فبقیت سریداً طریداً وحیداً .**

شیخ‌الاسلام گفت قدس سره ، اول علم توبه بود که‌آنرا خاص وعام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام وسوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود .

در نیافتند ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت درسنه خمس واربعین ومأتین .

چون جنازه‌وی می بردند گروهی‌مرغان برسرجنازه وی‌پر درهم بافتندچنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند وهیچکس از آن مرغان یکی ندیده بود مگرپس ازوی برسرجنازه مزنی شاگرد شافعی رضی‌الله عنهما، پس از آن ذوالنون‌را قبول‌پدید آمد،دیگر روز برسرقبروی نوشته یافتندچنانکه‌بخط آدمیان نمی‌مانست که **ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله .** هر گاه آن نبشسته را بتراشیدندی باز آن را نبشسته یافتندی .

شیخ الاسلام گفت که آن سفر پسین نه بپای بوده که باو نه بقدم روند که

بهمم روند.

ذوالنون گفت: **ما اعزالله عبداً بعز عزله من ان یذل له علی نفسه**. و هم وی گفته: **اخفی الحجاب و اشده رویة النفس و تدبیرها**. و هم وی گفته: **التفکر فی ذات الله تعالی جهل و الاشارة الیه شرك و حقیقة المعرفة حیرة**.

شیخ‌الاسلام گفت: حیرت دواست، حیرت‌عام و آن حیرت‌الحاد وضلالت است‌و حیرت دیگردرعیانست و آن حیرت یافتست.

وهم وی گفته: اول گسستن وپیوستن، در آخر نه گسستن و نه پیوستن لشیخ الاسلام قدس سره.

کیف یحلی وصل اثنین　　هما فی اصل واحد
من قسم الواحد جهلا　　فهو با الواحد جاهد

ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد کیست؟ گفت: **المرید یطلب و المراد یهرب**.

شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد وبا او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز.

و گفت پیشین کسی که موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار پیل گران فرامن رسید با ابوسعید معلم که بنزدیك تربت ابواسحاق شهریار در گورست بپارس، ایشان بایکدیگر درمناظره بودند که‌مرید به یامراد؟ چون فرامن رسیدند گفتند اینك حاکم آمد من گفتم **لامرید و لامراد و لاخبر و لااستخبار و لاحد و لارسم و هو الکل بالکل** ابو سعید مرقعی داشت از سر بر کشید و بینداخت و بانگی چند بکرد وبرفت و چشتی درپای من افتاد و موی سفید در پای مـن مالید.

ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تاا‌ز مصر بجده روم‌جوانی مرقع داری با مادر کشتی بود و مراآرزوی صحبت وی مـی‌بود اما هیبت وی مـرا نمی گذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روز گار بود و هیچ گه از عبادت

خالی نه، تا روزی صرّه زر و جواهر از آن مردی غائب شد و خداوند صره مر آن جوانرا متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازین سخن مگوئید تا من از وی بخوبی پرسم نزدیك وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بد گمان شده‌اند و من ایشان را از درشتی و جفا بازداشتم اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمدند هر یك جوهری در دهان گرفته یك جوهر بستد و بدان مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت، پس آنکه صره را برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند.

ذوالنون سیاح بود می گوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوری بود دروی، گفتم از کجائی ای غریب؟ گفت غریب کسی بود که با او موأنست ندارد بانك از من بر آمد و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با دردموافق افتاد.

شیخ الاسلام گفت قدس سره، که خسته او پیدا بود کسی که اورا دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جاکه آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه‌ی مفلسانست و همراه یگانگانست وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن او را استوار دار.

ذوالنون مصری بغرب شد پیش عزیزی که از متقدمان مشایخ است بجهت مسأله‌یی آن عزیز گفت بهر چه آمده‌یی اگر آمده‌یی که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند و اگر آمده‌یی که او را جوئی آنجاکه اول کام بر گرفتی او خود آنجا بود.

شیخ الاسلام گفت که باجوینده‌ی خودهمراه‌است دست جوینده‌ی خود گرفته‌در طلب خود می تازاند.

اسرافیل رحمه الله از مقدمانست شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده وی را سخنانست بسیار در زهدوتوکل و معاملات نیکو.

شیخ‌الاسلام گفت: فتح شخرف بمصر شد ششصد فرسخ بیك سؤال و باسرافیل چون فرصت یافته از وی پرسید **هل تعذب الاشرار و قبل الضرر** گفت مرا صبرده سه‌روز و روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود ثواب پیش از عمل، هم روا بود عداب پیش از زلل این بگفت و زعقه‌یی بزد و در شورید پس آن سه روز بزیست و برفت شیخ‌الاسلام گفت: آن سه روز درنك پس جواب آن‌سه روز درنك خواستن بود و گرنه در وقت جواب دادی در وقت برفتی.

شیخ‌الاسلام گفت: ربوبیت هم‌عین عبودیت است او قسمتها بکرده پیش از گروه خلق و خلق زیر حکم خواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست، عاقبت آن‌کند که خود خواهد، و ویراست حکم و در آن عادل‌است، کس را چون و چرا نیاید و نه سزد، وی کار بر علم وحکمت می کند و کرد، تا سزای هر کس چیست و عنایت وی بکیست.

ابوالاسود‌مکی رحمه‌الله، بزیارت عزیزی رفت وسلام کرد و گفت: ایها الشیخ! من دوست توام، عزیزی برجست و گفت علیك السلام چونی و در حال از خود غائب گشت همان حال بود تا سه روز، ابوالاسود بدانست که عزیزی از دست‌آب و خاك و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی، غنیمت دانست و باز گشت.

ابوالاسود‌راعی رحمه‌الله، نیز ازمشایخ بوده وقتی در بادیه‌یی اهل‌خودرا گفت بدرود باش که من رفتم خواهر او مطهره‌یی پر از شیر کرد و بوی داد، وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون‌آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب‌تراست ازشیر، مطهره‌را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت، هر گه طهارت کردی آب فرود‌آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر.

ابوهاشم یعقوب رحمه‌الله، از این طائفه بوده و میگفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان ازعید گاه‌باز گشته‌بودند شادی کنان، ذوالنون گفت: این مردمان‌شادی میکنند که امانت خود بگزارده‌اند، خود ندانند که

از ایشان پذیرفته‌اند یا نه ، یعنی طاعت رمضان ، بیا تا بر یکسوی باز شویم و بـر ایشان به گرییم

شیخ‌الاسلام گفت: این حکایت همان حکایت جوهر وجوهری است آنکه‌قیمت ندانستی بسفتی وآنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی، و عید باز نگردد وبجای خود نرود اهل آن غافلان بودند آنانکه نه اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت .

شیخ‌الاسلام گفت که سیّاع موصلی گفت: داود گفت علیه‌السلام : خداوندامرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل‌مرا چه چیز بشویدصحبت را، گفت : **الهموم و الاحزان** ، تیمار و اندوه .

شیخ‌الاسلام گفت که درین طریق ازاین چاره نیست .

ولیدبن عبدالله السقار رحمه‌الله

کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بود وی گوید که ذوالنون گفت که در بادیه‌زنگیی‌دیدم سیاه، هر گه‌الله گفتی سپید شدی .

ذوالنون گوید : هر که الله را یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد .

توفی ولید السقاسنة عشرین و ثلثمأیة و قیل سنةست و عشرین و ثلثمأیة .

ابو عبدالله راضی گفت : پیش ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر ازو سؤال کنم سر برآورد و گفت: اسم فقرآن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطره او نیامده است و بقیامت از عهده‌ی این سخن بیرون تواند برآمد .

فضیل بن عیاض قدس‌الله تعالی‌سره

وی از طبقه‌ی اولی است کنیت اوابوعلی است باصل از کوفه است‌و گفته‌اند باصل ازخراسان بود از ناحیت مرو و گفته‌اند که وی بسمرقند زاده و بیاورد بزرگ شده وکوفی الاصل است و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل‌است والله تعالی اعلم ، وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مأیة ، بوده .

فضیل عیاض گوید قدس‌الله روحه ، که من حق را سبحانه و تعالی بر دوستی

پرستم، نشکیبم که نپرستم.

لمحمود الوراق:

تعصی الاله و انت تظهر حبه لهذا وربی فی القیاس بدیع
لوکان حبّك صادقاً لا طعته ان المحب لمن یحب مطیع

شیخ الاسلام گفت: هر که اورا بر بیم می پرستد خود را می‌پرستد و بطمع نجات خود می‌جنبد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان، و هر که او را بامیدی پرستد او نیز خود را می‌پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می‌جنبد نه برای محبت و اطاعت، من او را نه برامید و بیم می‌پرستم چون مزدوران، و نه بردعوی محبت او که ازپرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز مانم بلکه او را بفرمان او پرستم که گفت پرست می‌پرستم و بر دوستی سنّت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقصیر خود معترفم.

محمدبن سعید الزنجی را رحمه‌الله پرسیدند که سفله کیست؟ گفت: آنکه حق سبحانه‌را بر بیم وامید پرستد. گفتند پس تو چون پرستی؟ گفت: مهر ودوستی وی مرا برخدمت و اطاعت میدارد.

یوسف اسباط رحمه‌الله، از متقدمانست از ائمه‌ی شرع است وسید، زهد وورع و خوف و فزع بر وی غلبه کـرد و علم بر وی در شورید، مات سنة ست و تسعین و مأیة. شیخ الاسلام گفته که او گفته که دوستان او را سه چیز بداده‌اند: حلاوت و مهابت و محبت.

شیخ الاسلام گفت: فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر مه بود در زهد و عبادت‌وترس، روزی درمسجدحرام‌نزدیك زمزم خواننده‌یی برخواند، **و یوم القیمة تری المجرمین**، وی بشنید وزعقه‌یی زد وجان داد. شیخ الاسلام گفت: ازدوست‌نشان و از عارف جان.

من مات عشقاً فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلاموت

معروف کرخی قدس‌الله سره ازطبقه‌ی اولی است واز قدماء مشایخ‌است استاد سری سقطی، و کنیت وی ابو محفوظ است نام‌پدر وی فیروزوبعضی گفته‌اند فیروزان و بعضی گفته‌اند معروف بن علی الکرخی، پدر وی

مولی بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی‌الله عنهما، و گویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بارداده بود ازدحام کردند در پای آمد ودر آن هلاک گشت و معروف با داود طائی قدس‌الله روحه، صحبت داشته و مات داود الطائی سنة خمس وستین و مایة و معروف در سنة مأتین از دنیا رفته و وی گفته است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه متقاضی.

شخصی معروف را گفت: مرا وصیتی کن! گفت: **اخذ ران لایراك الله الا فی زی مسکین.**

شیخ‌الاسلام گفت که معروف روزی فراخواهرزاده‌یی گفت که چون ترا باوحاجت بود بمن سوگند برو ده‌و مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم دردعامی گفت: **اللهم انی اسئلك بحق السائلین علیك و بحق الراغبین الیک و بحق ممشائی الیك** بحق‌این گامهای من برتو.

وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق وفضله.

و قبرمعروف در بغداد است،بدعا کردن و زیارت و بترك بآنجاروند ومجربست که هر که دعا کند مستجاب گردد.

ابوسلیمان دارانی قدس‌الله تعالی سره

ازطبقه‌ی اولی است نام‌وی **عبدالرحمن بن عطیة العنسی** است و بعضی گفته‌اند عبدالرحمن عطیه از قدماء مشایخ شام‌بوده از داران که دیهی‌است از دیهای دمشق و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمدبن ابی الحواریست ریحانة الشام در سنه خمس وعشر و مأتین برفته از دنیا.

ابوسلیمان راپرسیدند که حقیقت معرفت چیست؟ گفت: آنست که مرادجزیکی نبود در دو جهان. وهم وی گفته که‌در کتابی خوانده‌ام که حق سبحانه و تعالی گفته است که **کذب من ادعی محبتی اذاجنه اللیل نام عنی**.وهم‌وی گفته که‌وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم.

بعضی ازین طائفه گفته‌اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی اینجا عارف تر بودی.

و هم ابوسلیمان گفته: **ربما ینلث الحقیقة فی قلبی اربعین یوماً فلااذن لهاان تدخل قلبی الا بشاهدین من الکتاب والسنة.**

وهم وی گفته که هرچیزی که ترا ازحق سبحانه مشغول کند برتو شوم است وهرچیزی که خوی تو ازحق بازکندو خوی تو باسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که ازتو برآید در غفلت نه دریاد حق سبحانه بر تو داغ است.

وهم ابوسلیمان گفته: **ادخلهم الجنان قبل ان یطیعوه و ادخلهم النار قبل ان یعصوه**

وهم وی گفته: **اذابکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد.**

احمدبن ابی الحواری گوید که ابوسلیمان را گفتم که درخلوت نماز کردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت: **انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الحق.**

وی گفته: **من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع مادونه من رقبته.**

وی گفته: **ابلغ الاشیآء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة.**

داود بن احمد دارانی رحمة الله علیه

وی برادر ابوسلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملات مثل سخنان برادر وی بود.

احمد بن ابی الحواری گوید که از داود پرسیدم که چه گوئی در دلی که واز خوش در وی اثر میکند؟ گفت: آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن.

وهم وی گفته: **لکل شیئی صداء و صداء القب الشبع.**

ابوسلیمان داود بن نصر الطائی رحمة‌الله علیه

وی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بی‌نظیر و شاگرد **ابوحنیفه** رضی‌الله‌عنه بود واز اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقه‌ی اولی‌است و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله‌ی علوم حظ و افر داشت و بدرجه‌ی اعلی بود و در فقه فقیه الفقهاء بود ، عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود وطریق زهدوورع و تقوی بردست گرفت، ویرا فضائل بسیاراست و مناقب بی مذکور .

وی گفته مریدی را که **ان اردت السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة** ،ای پسرا گرسلامت‌خواهی دنیارا وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی .

واز معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه‌ی دنیا را و اهل آن را بنزدیك وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه پر آفت بودندی .

ابراهیم بن ادهم قدس‌الله تعالی روحه

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابواسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم‌بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابناء ملوك است درجوانی توبه کرد، وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای اینکار آفریده اند ترا ! ویرا آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو- یوسف غسولی صحبت داشته و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطور- بانی میکرد، ویرا حدیث‌است و از اهل کرامات وولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی اواثنین وستین و مأیة و یقال فی سنة ست وستین و هذااکثر .

شخصی باابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان

کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو برمن پوشید من از دوستی خود ندیدم که نیك میکنی یا بد.

شعر

ویقبح من سواك الفعل عندی فتفعله فیحسن منك ذاکا

عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم ومحمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی دورتر نشسته بود بارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمرداز من مردیام گرد این کار میگردم بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کردهام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمیرسد و در دل خود هیچ خبر نمییابم و نمیدانم که شما چه میگوئید؟ گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمرد اینان که گرد این کار میگردند آن را خواهـان و طالبند نه در فراوانی طاعت و خدمت می کوشند در نگریستن و تیز بینی می کوشند.

شیخ الاسلام گفت: این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد، یعنی به آن چیز دیگر میباید صوفی بیخدمت نبود اما تصوف نه خدمتی است صوفیان خدمت نه بگذارند، بلکه ازهمه خلق زیانت آرند، اما آنچه کنند برو نشمارند یعنیعوض ومزد ومکافات بآن طلب نکنند ومایهی ایشان چیزیدیگراست درباطن ونهدرظاهر بهتلبیس گذرانند و به باطن درجهان دیگرزیند.

ابوالقاسم نصر آبادی گفته: **جذبه من جذبات الحق ترنی علیعمل الثقلین.** یك کشیدن که دل تو باو نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت، تو را به ازکردار آدمی و پری.

ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص، یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگرکه دانیم که از حلالاست چون درماندند ازیافتن حلال بیشبهه باندك خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که

از آن چاره نبود باری شبهه اندك‌تر بود .

ابراهیم بن سعد العلوی الچشتی قدس الله تعالی

کنیت او ابواسحق شریفست حسنی، از قدمای مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم .

شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست شیخ شناسم از این طائفه دو علوی بودند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه‌ی علوی صاحب کرامات .

ابراهیم سعد استاد ابوالحارث اولاسی است ابوالحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانه‌ی خود خاگینه خورده بی‌یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابوالحارث را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاگینه آویخته است باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو نه جوینده‌ی این کاری، برو واز خلق عزلت گیر و فراغت دل‌جوی، گرد کردار گرد .

ابوالحارث الاولاسی رحمه الله

نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتداء دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یکتن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسنی، گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لگام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می‌آمد .

و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لگام می آمدم لشگری دراز گوش زنی را گرفته بود آن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشگری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشگری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشگری بمرد من گفتم دیگر باتو مصاحبت نمی کنم که تو مستجاب الدعوه‌یی می ترسم

که ازمن بی‌ادبی ظاهرشود و برمن دعا کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی‌پس‌وصیت‌کرد وگفت تا بتوانی بکمترچیزی ازدنیا قناعت کن.

وهم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میگذارد مراهیبت او فرو گرفت چون نیك نظر کردم ابراهیم سعد بودنماز راکوتاه کرد و سلام داد بکنار بحر آمد و لب آب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجااند همه متفرق‌شدند، پس گفت‌ای ابوالحارث تو مرد این کار نه‌یی برتو بادکه درین دیگها از خلق پنهان شوی و بقلیلی از دنیا بسازی تااجل تو برسد و غائب شد و دیگر ندیدم او را

وهم ابوالحارث گفته که آوازه‌ی ذوالنون شنیدم بجهت‌مسأله‌یی چندعزیمت‌زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی دیروز از دنیا برفت بسر قبروی رفتم و نماز بروی گذاردم و بنشستم و مراخواب در ربودوی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب داد.

ابراهیم‌ستنبه‌هروی قدس الله روحه

کنیت وی ابواسحق است صحب ابراهیم ادهم **فکان من اقران ابی یزید**،وی اصل ازکرمان بوده ودرهرات اقامت‌کرده بود ازان‌وی‌راهروی گویندوقبر وی‌درقزوین‌است‌**یزاره‌ویتبرك به**

وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرادلالت‌بتجرید‌کرد از دنیابعد ازان مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم بعد از آن مرا گفت کسب بگذار وتوکل خود را برخدای درست‌کن تاترا صدق ویقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم‌بعد ازان فرمود که ببادیه‌یی درآی‌درآمدم‌مرا صدق‌توکل و اعتماد برخدای‌تعالی‌میسرشد.

گفته‌اند که ویرا جاهی عظیم بود در هرات چند حج بکرد بر توکل و درهمه راه دعا میکرد و می گفت**اللهم اقطع رزقی من اموال اهل هراة وزهدهم‌منی**

میگوید که بعد از آن روزها گرسنه می‌ماندم وچون ببازار میگذشتم مردم‌با هم میگفتند این‌کسی است‌که هر شب بامردم چندین‌وچندین درم نفقه می کند وقتی

بحج رفت برقدم تجرید وچند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید.

گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیك خدای تعالی قدر ومنزلتی هست؟ ناگاه شخصی از جانب دست راست بامن درسخن آمد و گفت: **یا ابراهیم ترای الله فی سرك**، بوی نگریستم و گفتم: **قد کان ذلك** بود آنچه می گوئی، پس گفت میدانی که چند گاهست که من اینجایم هیچ نخواسته با آنکه برجای مانده و بر زمین افتاده‌ام گفتم خدای تعالی داناترست، گفت هشتاد روزست ومن شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود واگر برخدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گردان هر آینه زر گرداند و برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد.

روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید گفت در خاطر من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی درحق خویش، ابراهیم گفت اگر درهمه خلق مرا شفاعت دهد پاره‌ی گل بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت.

وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند فلان کس علم ازفلان کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خودرا از مردگان گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد.

و هم وی گفته: من **اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعاً علی سبع الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة.**

ابراهیم رباطی رحمه‌الله تعالی

وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریقه‌ی توکل ازوی گرفته‌و قبروی درر باط زنگی زاده‌است، درهرات وقتی باابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه می رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که باتو هیچ معلومی هست که باخود هیچ زادی بر گرفته‌یی؟ رباطی گفت نه! پاره‌ی دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی هست گفت نه! بار دیگر برفت، پس

بنشست گفت راست بگو که پای من گران شد نمیتوانم رفت، رباطی گفت بامن چند شراك نعلین است که چون بگسلد در آن کشم، گفت اکنون بگسسته است؟ گفتم نه! گفت پس بینداز که معلوم است از آن نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم شد و میخواست که زودتر دوال بگسلد تاویرا سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه را چنین بود آخر وی را گفت **کذامن عامل الله علی الصدق**

ابراهیم اطروش رحمه الله

شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران است و وی گفته که ركوهٔ صوفی کف اوست، و بالش او دست اوست، و خزینهٔ او اوست، یعنی حق سبحانه تعالی.

شیخ الاسلام گفت هر که بر این بیفزاید کاری فرادست خود دهد که بآن درماند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت بسبب سوزنی بسفر می رفتم گفتم سوزنی باید چون فرادست آمد گفتم چیزی باید که در آنجانهم کنفی بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوه‌یی بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد.

لابراهیم الخواص قدس سره.

لقد وضح الطریق الیك حقاً	**فما احد بغیرك یستدل**
فان ورد الشتاء فانت کهف	**وان ورد الصیف فانت ظل**

ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابواسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و مترس از آن. مذهب وی تجرید وانقطاع بود، جنید گوید که روزی پیش سری سقطی آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبّه‌یی از بازار بخرید، گفت ای ابواسحق این را بپوش که بامن ده درم بود بآن برای تو این جبّه را خریده‌ام! ابراهیم گفت با فقرا می‌نشینی وده درم ذخیره می کنی؟! و آنرا نپوشید.

ابراهیم آجری صغیر رحمه‌الله تعالی

کنیت او نیز ابو اسحق است . ابو محمد جریری واحمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعداز آنکه باهم سخن گفتند یهودی گفت مر چیزی بنمای که بآن شرف اسلام و فضل آنرا بردین خود بدانم ایمان آرم ! گفت راست می گوئی؟ گفت آری ! ابراهیم گفت ردای خودرا بمن‌ده ! ردای او را بستد و در میان ردای خود به پیچید و در آتش انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا بر گرفت و ردای خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت مانده، یهودی ایمان آورد .

ابراهیم آجری کبیر رحمه‌الله تعالی

جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم کبیر مرا گفت: **لان تردالی الله عزوجل همك ساعة خیرلك مماطلعت علیه الشمس**

محمد بن خالد الآجری رحمه‌الله

از مشایخ بزرگست جعفر خلدی از وی بسیار حکایت می کند ، از وی آورند که گفته است وقتی بعمل آجری مشغول بودم در میان خشتهائی که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مرخشت دیگر را گفت : سلام بر توباد که امشب بآتش‌در می آیم ، مزدوران را منع کردم از آنکه خشتها را بآتش درآرند وهمه را بدان حال بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نه پختم .

ابرهیم‌شماس‌سمرقندی قدس سره

مدتها ببغداد بود مقام داشت‌وبسمرقند بازآمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگی بر آن لشگر رد جمله‌درهم افتادند و یکدیگر بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند. وی گفته که هر کس می گوید که ادب چیست من می گویم ادب آنست که خود را بشناسی . وفات او بسمرقند بود .

فتح بن علی الموصلی قدس الله روحه

از بزرگان و متقدمان مشایخ‌موصل‌است‌بشر حافی ازنظیران اوست . در سنه عشرین ومأتین برفته از دنیا پیش از بشرحافی بهفت سال .

روز عیدالضحی در کویها میگذشت آن قربانها دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم پس انگشت بر گلونهاد و بیفتاد، بنگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی ظاهر

روزی بخانهٔ بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دخترکی آنرا بدید گفت می گویند که فتح امام متوکلانست اینك طعام برداشت و ببرد، بشر گفت او شمارا می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد.

شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملك سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده بشد آستین افزونی از سر دست معلوم بود.

فتح بن شخرف المروزی قدس الله روحه کنیت وی بونصر است از قدمای مشایخ خراسان است باقبا رفتی برسم لشگریان، عبدالله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد، از انطاکیه ویرا سویق می آوردند و می خورد در حالت نزع با خود چیزی می گفت گوش باو داشتند میگفت: **الهی اشتد شوقی الیك فعجل قدومی علیك**، چون ویرا می شستند بر ساق وی نبشتهٔ بزرگ سبز برخاسته از پوست که **الفتح لله** شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را، گویند که سی و سه بار بروی نماز کردند قریب سی هزار مرد، مات لنصف من شعبان سنة ثلث و سبعین و مأتین.

بشر بن الحارث بن عبدالرحمن حافی قدس سره ازطبقهٔ اولی است کنیت او ابونصراست و گویند اصل وی از بعضی دیهای مروست، مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز ازمحرم گذشته سنه سبع وعشرین ومأتین، پیش ازاحمد حنبل. بسالها که ویرا بزرك میداشتند ازاحمد حنبل تا انگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه نشست و احمد پای پیش نهاد ویرا گفتند یا ابانصر چرا بیرون نیائی وسخن نگوئی نصرت دین‌را تقویت اهل سنت‌را، گفت هیهات هیهات احمد حنبل در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وی تواند

کرد مرا آن نیست .

ووی گفته است **ما اعظم مصیبة من فاته الله عز و جل .**

بشر الطبرانی قدس سره

از مقدمان مشایخ طبریه است و سخت بزرك بود و صاحب کرامت بود .

وی را خبر آوردند که مشایخ گفته‌اند تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است ، چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هر یك هزار دینار بود همه را آزاد کرد ، پسرش گفت مارا درویش کردی ! گفت : ای پسر شکر آن را کردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افکنده .

قاسم حربی رحمه الله

کان فی حاله مسدداً و من اسباب الدنیا مجرداً بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت او آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره‌ی بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که همسایه ماست هر گز از ما حاجتی نخواسته است .

شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله روحه

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابو موسی است و وی در اول صاحب رای بود صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران ویست و بر وی زیادت کرده ، در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی ، وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه می کنید؟ گفت ما چون می یابیم شکر می کنیم و چون نمی یابیم صبر می کنیم ، شقیق گفت سگان خراسان همچنین می کنند ! ابراهیم گفت پس شما چکار می کنید؟ گفت ما چون یابیم ایثار میکنیم و چون نیابیم شکر کنیم ! ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد توئی ! ، ودر کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم الله تعالی اعلم .

شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس

قضا مردمان گرد بر گردوی جمع گشته‌اند بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌یی؟ گفتم آنچه توطلب کردی یافتی و آنچه‌من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته‌ام! ابویوسف گریان شد و وی گفته که من از گناه‌نا کرده زیاده‌از آن می‌ترسم که از گناه کرده یعنی دانم چه کرده‌ام اما ندانم که چه خواهم کرد.

و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با نچه خدایتعالی وعده‌فرموده.

وهم وی گفته: **اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها و احذر ان تحرقك**

و در بعض‌تواریخ بلخ مذکورست که شقیق را در سنه اربع و سبعین و مأیة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست.

داود بلخی، قدس الله سره از قدماء مشایخ خراسان است.

ابراهیم ادهم گوید که درمیان کوفه و مکه با مردی‌مصاحب شدم چون فریضه‌ی نمازشام گذارد بعد از آن دورکعت سبك گذارد ودرزیر لب سخنی گفت، ازجانب دست‌راست وی کانسه‌یی ثرید و کوزه‌ی آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد، این قصه را بایکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند! وی برادر من داودست حال وی چندان بگفت وهرکه در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی ازدیهی از دیه‌های بلخ‌است که آن دیه بر سایر بقاع افتخار دارد و داود ازوی‌است پس از آن شیخ از من پرسید که تراچه آموخت؟ گفتم اسم‌اعظم، گفت کدام‌است؟ گفتم آن در دل‌من از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم.

حارث بن اسد المحاسبی قدس الله سره ازطبقه‌ی اولی است کنیت‌وی ابوعبدالله است ازعلمای مشایخ است وقدماء ایشان، جامع‌علوم ظاهروعلوم اصول ومعاملات واشارات، و ویرا تصانیف بوده، استاد بغداد یانست باصل از بصره‌است اما در بغداد برفته ازدنیا درسنه ثلث واربعین ومأتین پس از احمدحنبل بدو سال.

حارث گفت: من صحح باطنه بالمراقبة و الاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة. و هم وی گفته: من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات.

ابو عبدالله خفیف گوید:

اقتدوا بخمسة من شیوخنا، والباقون سلموا احوالهم، حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن العطار وعمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الحقائق.

و هم حارث محاسبی گفته: صفة العبودیة ان لاتری بنفسك ملکا و تعلم انك لا تملك لنفسك ضراً و لا نفعاً.

و گویند حارث محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و بشب پشت بر دیوار باز ننهاد وجز دو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خودرا بتعب میداری گفت شرم میدارم که درحضرت مشاهده بنده وار ننشینم.

ابی تراب نخشبی قدس الله روحه

از طبقهٔ اولی است نام او عسکر بن الحصین است و گفته‌اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل، و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشته، استاد ابوعبدالله جلا وابوعبید بسری است، ابوتراب باسیصد رکوه دار دربادیه شد دوتن با وی بماندند، ابو عبدالله جلا وابوعبید بسری و دیگر همه باز گشتند.

و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود.

و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطر دلها.

و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت.

و هم وی گفته: اذا اتواترت علی احدکم النعم فلیبك علی نفسه فقد سلك غیر طریق الصالحین و کان هو ایضاً یقول بینی و بین الله عهد ان لاامدیدی الی حرام الا قصرت یدی عنه.

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده‌را همراه شود زبان‌او در اولیاء حق بطعن ورد وانکار دراز شود .

و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم ویرا بسوخت یك سال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مأتین در آن سال که ذوالنون برفت ازدنیا برفت .

ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی

وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما براه جاده بروید که من براه تبوك میروم گفتند گرمای سخت است گفت : چاره نیست ، لیکن چون برمله در آئید درخانه فلان دوست من فرود آئید چون برمله رسیدند در خانه‌ی وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یك قطعه را بربود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از ده روز ابوتراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گیر یك پاره گوشت بریان گرم بمن انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده‌ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابوتراب گفت صدق چنین باشد .

ابو حاتم عطار قدس الله روحه

از اقران ابوتراب بود و استاد ابو سعید خراز و جنید . گفته اند : **کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار .**

و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی: **یاساداتی قدنشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون .**

شخصی بدر سرای ابوحاتم عطار شد در بزد گفت درویشی است که میگوید الله ، ابوحاتم در بازکرد و بیرون افتاد و روی برخاك نهاد و بوسه برپای وی داد و گفت الحمدلله کسی مانده که میگوید الله .

وقتی بغدادرا آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله ماهمه بغداد را بسوختمی شبلی آنرا باز گفت، گفتند

ما نیز می گوئیم که الله، گفت شما می گوئید الله نفساً بنفس ومن میگویم الله حقاً بحق. قل الله ثم ذرهم و حقیقة الحق شیء لیس له یعرفه الا المجرد فیه حق التجرید.

شیخ الاسلام گفت که همه‌ی خلق می گویند یکی واز هزار درمی آویزندواین قوم می گویند یکی و از نشان خود می گریزند.

الاکل شیء ما خلا الله باطل　　و کل نعیم لا محالة زائل

و ابو حاتم گفته: السیاحة بالقلوب.

سری بن المغلس السقطی قدس الله سره

ازطبقه‌ی اولی است کنیت او ابوالحسن است استادجنیدوسایر بغدادیانست، از اقران حارث محاسبی وبشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه ازطبقه‌ی ثانیه‌اند اکثر نسبت بوی درست کنند. بامدادسه‌شنبه‌سوم رمضان سنه ثلث وخمسین ومأتین برفته ازدنیا.

جنید گفته ما رایت اعبدمن السری اتت علیه سبعون سنة مارای "مضطجعاً الا فی علة الموت.

و هم جنید گفته که روزی بخانه‌ی سری در آمدم خانه‌ی خود را می رووفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست.

لا فی النهار ولا فی الملیل لی فرح　　فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا

سری دروقتیکه محتضر بود جنید را گفت: ایاك من صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الاخیار.

شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته، قومی بردرسرای وی بودند نشسته، سری مرا گفت کیست بردر هیچ بیگانه نیست؟ گفتم نه درویشی‌است همین کار میجوید، گفت ویرا بخوان! بخواندم‌وسری باوی درسخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریك شد که من هیچ در نیافتم تنگدل بر گشتم آخر سری گفت که‌شاگردی که کرده‌یی گفت‌مرا بهرات استادیست که فرائض نمازمرا بوی باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این‌علم در خراسان‌بجای بود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابی.

سری گفته: معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پروازکنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا، آنجا فرود آید.

و هم وی گفته: **بداية المعرفة تجريد النفس للتفريد للحق.**

وهم وی گفته: **من تزين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عزوجل.**

و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گرانجانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم وملول شدم بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم **اللهم علمنا كيف نعود المرضى**

جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود آنرا بساختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره‌یی بمن دادوروی آن نوشته بود که **سمعت حادياً يحدو في البادية.** و يقول:

ابكي و مايدريك مايبكيني . ابكي حذار آن تفارقيني . و تقطع جبلي و تهجريني

علی بن عبدالحمید الغضائری رحمه‌الله

از متقدمان مشایخ است: **له الاحوال البديعة و الاعمال الرفيعة وكان يعد من الابدال.**

وی گوید که درخانه‌ی سری بکوفتم شنیدم که میگفت: **اللهم من شغلني عنك فاشغله بك عني** از برکت این دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج از حلب روزی کرد.

ابو جعفر السماك رحمه الله تعالی

وی بغدادی است ازمشایخ سری سقطی، منزوی و منقطع و متعبد بوده است.

جنید گوید از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته‌اند بایستاد و ننشست پس بمن نگریست و گفت: **يا سری صرت مناخ البطالين** و باز گشت و اجتماع آن جماعت را گرد من نپسندید.

احمد بن خضرویه البلخی قدس سره

ازطبقه‌ی اولی است کنیت او ابوحامداست ازبزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود.

وی گوید که ابراهیم ادهم گفت: **التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر.**

از نظیران بایزید و ابوحفص حدادست، درسفر حج ابوحفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام.

ابرحفص را گفتند که از این طائفه کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه ندیدم بهمت و صدق احوال.

شخصی از احمد طلب وصیت کرد، گفت: **امت نفسک حتی تحییها.**

و هم وی گفته: **الطریق واضح و الحق لایح و الداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی.**

توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مأتین وقبر وی ببلخ مشهور، **یزار و یتبرك به.**

یحیی بن معاذالرازی روح الله روحه

ازطبقه‌ی اولی است کنیت‌اوابو زکریاست و لقب او واعظ.

یوسف بن الحسین الرازی گفت: بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علماء وحکماء ومشایخ، هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذرازی.

ووی گفته: **انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین.**

شیخ الاسلام گفت: وقت بود که مردی را در طاعت افکنند و از آنجا بیرون آرد یعنی در غرور افکنند و معجب شود بخود، و وقت بود که در شغلی افکنند یا در معصیتی وویرا از آن نیکو بیرن آورد در آن غفلت‌ویرا بخود مشغول کند و نظاره‌ی خود بوی ارزانی دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هردو غرور ومکر است که حکم اودر آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله می کند از قومی که دلیروار در معصیت وی میروند ومی گویند: **سیغفر لنا!** این خود ما را بیامرزد هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر که با که میرود.

یحیی معاذ را گفتند که قومی میگویند ما بجائی رسیده‌ایم که مارا نماز نباید کرد، گفت بگوی رسیده‌اید اما بدوزخ رسیده‌اند. ووی گفته: **صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب.**

و هم وی گفته که زاهدان غرباء دنیااند و عارفان غرباء آخرت. و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان را درخود بست کسی که کسی را دوست دارد دل اورا درخود بسته دوستر دارد.

و هم وی گفته که هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید.

و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند درزمین با انس موانست نکنند.

و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد.

قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات بهاسنة ثمان و خمسین و مأتین.

خلف بن علی رحمه‌الله تعالی وی از بصره بود و بایحیی معاذ صحبت داشته بود، وی گفته که وقتی در مجلس یحیی معاذ بودم یکی را وجدی پدید آمـد دیگری از شیخ پرسید کـه وی را چه بوده است گفت سخن خدائی بشنید سر وحدانیت در دلش کشف شد صفت انسانیت محوشد.

با یزید بسطامی قدس‌الله تعالی سره ازطبقه‌ی اولی‌است نام‌وی طیفور بن‌عیسی بن آدم بن‌سروشان است جداو گبری بوده مسلمان‌شده ازاقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذست و شقیق بلخی‌را دیده بود، وفات او در سنه احدی و ستین و مأتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست تر است.

و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرود تر از استاد من نهید و بگذارید حرمت استاد را.

و وی از اصحاب رأی بوده لیکن وی را ولایتی کشاد که مذهب در آن پدید نیامد.

شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته‌اند یکی آنست که وی گفته: شدم و خیمه زدم برابر عرش! شیخ الاسلام گفت: این سخن در شریعت کفرست ودر حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بفرادید آوردن خویش، حقیقت‌چیست برستن از خویش، حقیقت بنا بودخود درست کردن برابرخود گفتن نفراست توحیدبدو گانگی

درست می کنی و ابرسیدن باید نه فرا رسیدن، حصری گفت که اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده او را لوح شطح نبوده ، امرونهی را بزرگ داشته و کار او اصل گرفته لاجرم فرقها وی را پذیرفته‌اند . او را گفتند وطن تو کجاست؟ گفت زیر عرش! یعنی غایت همت من و منتهای نظرمن و آرام جان من وسرانجام کارمن آنست که الله تعالی گفت موسی راکه توغریبی و من وطن تو .

میگویند که‌چون بایزیدنمازمیکردی قعقعه استخوان سینه‌وی بیرون‌می آمدی‌و می‌شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید بدر مرك گفت: **الهی ماذکرتك الاعن غفلة و ما خدمتك الاعن فترة** هر گزیادنکردم‌ترا مگرازسرغفلت‌وهر گز ترا نپرستیدم مگرازسرفترت، این بگفت‌و برفت .

ابوموسی گوید شاگرد وی، که‌بایزید گفت:الله تعالی‌را بخواب دیدم، گفتم راه بتوچونست ؟ گفت ازخود گذشتی رسیدی .

شیخ الاسلام گفت : راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیزاست .

بایزید را قدس الله سره پس از مرك بخواب دیدند گفتند حال تو چیست ؟ گفت: مرا گفتند ای‌پیر چه‌آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملك شود ویرا نگویند چه‌آوردی گویند چه خواهی ! .

و گفتند درنیشابور عجوزه‌یی بود عراقیه نام ازدرها سوال کردی، ازدنیا برفت بخوابش دیدندگفتند حال تو چیست؟ گفت: مرا گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت می کردند که خدای تعالی دهاد اکنون می گویند که چه‌آوردی گفت راست می گوید ازو باز شوید .

ابوعلی سندی قدس الله سره

در شرح شطحیات شیخ روز بهان بقلمی آورده است که وی ازاستادان بایزیداست بایزید گوید که من از بوعلی‌علم فنا درتوحید می‌آموختم وابوعلی ازمن الحمدوقل‌هوالله .

ابو حفص حداد قدس الله روحه

از طبقه‌ی اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از ده های نیشابور است یگانه‌ی جهان بود و شیخ ملامتیه و پیرو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت

درست کند.

شیخ‌الاسلام گفت که وی نمونه‌ی جهان بود در وقت خود، حق تعالی اورا فرا نمود که مرا چنین باید بود و **قال المؤمل الحصاص الشیرازی رحمه‌الله اعطی الجنید الحکمة و اعطی شاه شجاع الکرمانی الوجود و اعطی اباحفص الاخلاق و اعطی ابایزید البسطامی الهیمان.**

و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است، شاگرد عبدالله مهدی است با وی صحبت داشته.

مات ابوحفص فی سنة اربع و ستین و مأتین و قیل فی سنة سبع وستین و مأتین و الاول الاکثر و فی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین و مأتین.

ووی گفته که حسن ادب ظاهر، عنوان حسن ادب باطن است مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم گوید: **لو خشع قلبه لخشع جوارحه.**

وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سروی بپای ایستاده بودند و آداب نکو می‌ورزیدند، جنید گفت اصحاب خودرا آداب ملوك آموخته‌یی؟ گفت نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حق را، عنوان ادب باطن است مرحق را.

وانشد شیخ‌الاسلام لغیره:

و قلّ من ضمنت شیئاً طویة الا فی وجهه من ذاك عنوان.

وهم وی گفته: هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خودرا بمیزان کتاب وسنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد ویرا ازجمله‌ی مردان نمی شماریم. وهم وی گفته: **الفتوة اداء الانصاف و ترك مطالبة الانتصاف.**

ابو محمد حداد رحمه‌الله تعالی

یکی ازمریدان ابوحفص بود، از کویان به نیشابور پیش ابوحفص آمد ویرا گفت که آهنگری میکن و بدرویشان می‌ده واز آن مخور و برای خود سؤال می کن ومیخور! یکچند چنان میکرد

مردم بوی زبان دراز کردند که حرص بنگرید که کار می کند و هم سؤال می کند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست ویرا قبولی پدید آمد و دست احسان بروی بگشادند، ابوحفص گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سؤال مکن که سؤال بر تو حرام شد از آن کار که میکنی می‌خور ومی‌ده.

و گفته‌اند که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری‌اول برو حجامی آموز تانام‌حجامی بر تونهند، نه‌ابتدا ترا عارف‌خوانندآنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن.

ظالم بن محمد رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بود نام او ابوعبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی‌هرگز از من‌بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود.

وی گفته: هر که خواهد که راه‌بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت‌باید کرد، آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن.

ابو مزاحم‌شیرازی رحمه‌الله

وی‌بزرگی‌بوده از مشایخ فارس باجنید وشبلی مناقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از او بترسیدندی. صاحب حدیثی سخت‌بزرگوار بود شیخ ابوعبدالله خفیف‌وی را در کتاب‌اسامی مشایخ‌فارس‌ذکر کرده. درسنه‌خمس واربعین وثلثمأیة از دنیابرفته

وی بزیارت‌ابوحفص می آمدابوحفص و اصحاب ویراچند در فتوح رسیده بود گفتند باین خلاها پاك كنیم ابوحفص گفت‌این‌ماکرده‌ایم هم‌مارا پاك‌باید‌کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد، بآن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابوحفص را گفت که خود را بشوی وجامه درپوش که شیخ ابومزاحم ازفارس در رسید! گفت: اگر این آن ابو مزاحم است که من می شناسم می‌شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد.

ابوحسین قوشجی‌صوفی گویدرحمه‌الله: **من ذل فی نفسه رفع الله قدرة و من عز**

فی نفسه اذله الله فی أعین عباده.

ابوبکر وراق گوید: این کار کسی است که برای خدای تعالی مزبلهارا بجان رفته‌است.

ابوعبدالله مهدی باوردی رحمه الله

وی از بزرگان این طائفه‌است استاد ابوحفص حدّاد است ابوحفص بباورد نزدیك وی شد و وی را شاگردی میکرد و این عبدالله در ابتدا آهنگر بوده و سبب دست از کار بازداشتن وی آن بود که روزی آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در دکان او بگذشت این آیه میخواند که **الملك یومئذن الحق للرحمن** عبدالله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست بیفتاد و بیخود دست بآهن تافته برد و برداشت شاگرداو آن بدید بیفتاد بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست و برفت ودکان را بگذاشت.

حمدون قصار قدس الله روحه

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشابور طریق ملامت را او نشر کرد اول مسأله که از وی و اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان گفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که بعد از احمد مرسل ﷺ پیغمبری بودی از ایشان حمدون قصار بودی.

عالم بودی و فقیه و مذهب ثوری داشت و در طریقت او استاد عبدالله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت چون ابن منازل، صحبت داشته بود با اسلم بن الحسین الباروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصر آبادی رفیق ابوحفص بود. درسنه احدی وسبعین ومأتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است.

و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم.

وهم وی گفته: **من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفة عن درجات الرجال.**

وهم وی گفته: **من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبك من برکاته.**

وقتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود ویرا پاره‌ی کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون او را واکرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غائب است و من ندانم که وی زنده هست یا نی.

شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته‌اند که ملامت است ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کاری کند تا اورا ملامت کنند، ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باك ندارد.

ابو الحسین باروسی قدس الله سره

نام او اسلم بن الحسین الباروسی است و کنیت او ابوعمران. شیخ ابو عبدالرحمن سلمی ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته وی از قدماء مشایخ صوفیه نیشابور است و از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود. وی گفته: **لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة و کل موضع تری فیه اجتهاداظاهرا بلانور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة.**

ابو عبدالله کرام ویرا گفت چه گوئی در اصحاب من؟ گفت اگر رغبتی که در باطن ایشان است در ظاهر ایشان بودی و زهدی که برظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی، نماز بسیاری می بینم وروزه فراوان، اما از نور ایمان هیچ چیز نیست در ایشان، و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر.

منصور بن عمار، قدس الله سره

از طبقه‌ی اولی است کنیت وی ابوالسریست. از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنك بصره بوده و وی از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات. پس ازمرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال توچیست؟ گفت مرا بنواختند ودر آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو! آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوئی و با دوستان و فرشتگان من میگوئی.

وقتی برنائی بر دست وی توبه کرده بود وتوبه شکسته و از راه برگشته گفت

هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندك دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و بر گشتی.

احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله

از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابو علی است و گفته‌اند ابوعبدالله واین درست تر است. از اقران بشر حافی وسری سقطی وحارث محاسبی است. و گفته‌اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است.

وی گفته: امام هر عمل علم است وامام هر علم عنایت.

وهم وی گفته که الله تعالی می گوید، **انما اموالکم واولادکم فتنة ونحن نستزید من الفتنة،** ما آن فتنه زیادت میخواهیم.

وهم وی گفته: **وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح وخالفنا هم فی الهمم.**

وهم وی گفته: **الصبر من اول الرضا.**

ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح کنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند وثواب آنرا از غیرحق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص است.

وهم وی گفته است: **اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرك ولافی السماء احد غیره.**

محمد بن منصور الطوسی، قدس الله سره

وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابوالعباس مسروق و ابو جعفر حدادمهین.

و ابو سعید خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیار شعف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تابر تو در هر خبر گشاده گردد

وهم وی گفته که محمد بن المنصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد ومیزارید ومیگفت خداوندا آن گمشده‌ی من بامن بازده! گفتم آن گم شده‌ی تو چیست؟ گفت زندگانی داشتم بااو بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیگانگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاك شوم در ساعت میغ بر آمد

و باران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاك شوم چون باخود آمدم اکنون نکوئی زندگانی منقص شده بود ، شیخ الاسلام گفت که اورا عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود .

وهم ابوسعید خراز گفته : که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت، **السکون عندکل عدم و البدل عند کل وجود .**

وهم وی گفته: **یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یوسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجره و یقین یحمله .**

شیخ الاسلام گفت: همه عمر ازاین چهارچیز بسر نشود که تو همیشه درسفری در وی فرا منزل داری هر که از این چهار خالی است ضایع است :

علمی که رائض وی بود که ویرا راست و نرم کند ، و ذکری که مونس وی بود که در تنهایی وحشت نگیرد ، وورعی که بازدارندهٔ وی بود تابهر ناشایست ننگرد، ویقینی که مرکب وی بودتاباز پس نماند ودر هرچه باشد درزندگانی باشد بی کراهیت.

وهم محمد بن منصور وقتی سخن می گفت باجمعی وهمانا که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ماکه این نییم وی جواب داد که **عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة** درساعت باران در ایستاد بی هیچ میغ .

علی عکی رحمه الله وی هم از این طائفه بوده است در مکه مجاور بود وی گفته **من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضی من الحق بشیء مادون الحق کائنا ماکان فهو طاغ .**

شیخ الاسلام گفت: تو دانی که دنیا کدام است ؟ **مادنا من قلبك فالهاك**، هرچه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تست و هر چیز که ترا از و مشغول کند فتنهٔ تست و آنکه ازعلم بعلم راضی است مفتون است ، علم سیرت راست و آگاهی کار کردار ، علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که بآن کارکرد نبود فتنهٔ تست .

و فی مناجاته :

الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش ببند که دانش همه در دست و تابنده باخودست ، چوب خشك و آهن سردست ، هرکه از زهد به ثنا و نیکنامی راضی است محجوب است و نیم دزم در کنف صوفی کنزست .

حاتم بن عنوان اصم قدس الله سره از طبقه‌ی اولی است کنیت او ابوعبدالرحمن است از قدماء مشایخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است **مات بواشجرد من نواحی بلخ سنة سبع و ثلاثین و مأتین .**

و گفته‌اند که وی اصم نبود ضعیفه‌یی باوی سخن می گفت در اثنای سخن گفتن بادی از وی جدا شد، ازدفع خجالت وی ویرا گفت آواز بلند تر کن باوی چنان فرانمود که گوش وی کر است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند .

وی گفت: هر که برین طریق درمی آید می باید که چهارموت رابر خود گیرد: **موت ابیض** و آن گرسنگی است و **موت اسود** و آن صبر کردن است براذای مردم و **موت احمر** و آن مخالفت نفس است و **موت اخضر** و آن پاره‌ها برهم دوختن است پوشش را .

و هم وی گفته: هر بامداد شیطان می گوید چه خواهی خورد ؛ می گویم مرگ! و می گوید چه خواهی پوشید ؟ می گویم کفن ! و میگوید که کجا خواهی بود ؛ می گویم در گور !

شخصی ازوی پرسید چه آرزو داری؟ گفت عافیت روز تاشب! آن شخص گفت آن عافیت نیست که درهمه‌ی روزها داری؟ گفت عافیت روز من آنست که دروی عاصی نشوم خدای را سبحانه .

شخصی ازوی طلب موعظت کرد گفت: **اذا اردت ان تعصی مولاك فاعصه فی موضع لایراك .**

بزرگی بود بروی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی؟ گفت: در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا برعز

خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی.

از وی پرسیدند که از کجا می‌خوری؟ گفت: **و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون.**

احمد بن ابی الحواری قدس سره

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبدالله بناجی و غیر ایشان از مشایخ، و ویرا برادری بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری می کرد و پسر وی عبدالله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابی الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود **مات رحمه الله سنة ثلاثین و مأتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام.**

وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سك آنکس است که از وی دور نمی شود زیرا که سك حاجت خود ازان می گیرد و می‌رود و دوستدار وی از وی بهیچ حالی جدا نمی‌شود.

گویند که وی را با ابوسلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن می گفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه می فرمائی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابوسلیمان را دل تنك آمد گفت: برو در آنجا نشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد او آمد که احمد راچه گفت، گفت: احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور یافتند یکموی ازو نسوخته.

و هم وی گفته که محمد بن السماك بیمار بود قارورهٔ ویرا گرفتم که به‌طبیبی برم نصرانی، در راه مردی خوبروی و خوشبوی و پاکیزه جامه پیش آمد گفت: کجا میروید گفتم بفلان طبیب تاقارورهٔ ابن سماك بوی بنمایم گفت سبحان‌الله درمعالجهٔ دوست خدا بر دشمن خدا معاونت می جویند این قاروره بر زمین زنید و ابن سماك را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع بنهد و بگوید: **و بالحق انزلناه و**

بالحق نزل، پس غائب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماك باز گشتیم وقصه بوی بگفتیم دست خود را بر موضع وجع بنهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیك شد و گفت آن مرد خضر عليه السلام بود.

عبدالله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی اولی است کنیت وی ابو محمد **و هو من زهاد الصوفیه و الاکلین عن الحلال و الورعین فی جمیع الاحوال.**

اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزست که غیر از آن نیست چشم و زبان و دل و هوا. چشم خود را نگاهدار که بآنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود نگاهدار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود نگاهدار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود نگاهدار که بهیچ ناشایستی نائل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی.

وی گفت که چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت: **یارب کم اعصیتك لاتعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبك و انت لاتدری الم اسلبك حلاوة مناجاتی.**

سهل بن عبدالله تستری قدس الله تعالی سره از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم و علماء این طائفه است اما ربانی که اقتدارا شاید، در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنة ثلاث و ثمانین و مأتین وکان عمره ثمانین سنة.

سهیل گوید: که سه ساله بودم که شب زنده می‌داشتم و در نماز کردن خال

خود محمد بن سوار نگریستم مرا میگفت برو ای سهل و خواب کن که دل مرا مشغول میداری .

و روزی مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خودرا ؟ گفتم چگونه یاد کنم؟ گفت هر شب درجامه‌ی خواب‌خودسه بار بگوئی در دل‌خود بی آنکه زبان‌بجنبد که **الله معی الله‌ناظری الله شاهدی** چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد از آن گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه‌آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بر آن گذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت نمائی تا بقبر درآئی که‌آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت :**من کان الله معه و هو ناظره و شاهده کیف یعصیه ایاك و المعصیة .**

از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست؟ گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی و دیدارصحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد .

از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و بدبختی چیست ؟ گفت نشان نیکبختی آنست که ترافرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که‌فرا خدمت کند و حاضر نکند .

و هم عتبه غسال گفته که‌بدبختی بدوست‌نرسیدنست بشناخت‌نه بدوزخ‌رسیدن و نیک‌بختی بدوست پیوستن بشناخت و ببهشت رسیدن .

شیخ‌الاسلام گفت: هیچ نشان نیست بدبختی را روشن‌تر از روز تبری‌هر که نه در زیادتی است در نقصان است .

سهل گفته‌است: **اول هذا الامر علم لایدرك وآخره علم لاینفذ .**

و هم وی گفته : **مادمت تخاف الفقر فانت منافق .**

و هم وی گفته: درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردم فراستدن نیفتد از وی هرگز فلاح ناید ،

وهم وی گفته: فی تفسیر قوله تعالی : **و اجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً** یعنی **لساناً ینطق عنك لاینطق عن غیرك .**

و هم وی گفته در تفسیر این آیه که **ان الله یامر بالعدل و الاحسان** عدل آن بود که انصاف رفیق ازلقمه‌ی نعمت بدهی‌واحسان آنکه اورا بلقمه‌یی‌ازخود اولی‌تر دانی .

و هم وی گفته: هر که بامداد کند وهمت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی .

و هم وی گفته: که شیطان از خفته گرسنه بگریزد .

و هم وی گفته: طوبی کسی را که دوستان ویرا می‌جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت .

از وی پرسیدند که از مسلمانان به کافری نزدیك تر گفت ممتحن بی‌صبر .

وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیك می شدند ، شیخ‌الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابو نصر ترشیزی مرا گفت که آن بو اسیر سهل ازچه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود از آن دعا نکرد تاازوی‌نشود .

گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرا گیر تا چند میخواهی جوان دست فرا گرفت محاسن نیکو بدستش درآمد .

عباس بن حمزه نیشابوری، قدس‌الله روحه

کنیت او ابوالفضل است مردی بزرك بود از متقدمان ، با ذوالنون و بایزید وغیرهما صحبت داشته در ماه ربیع‌الاول سنه ثمان و ثمانین و مأتین برفته ازدنیا پیش از جنید ، جد ابوبکر حفید است .

ابوبکر حفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفته : **لو علموا ما طلبوا هان علیهم ما بذلوا .**

و هم وی گفته که ذوالنون گفت : **کیف لا ابتهج بك سروراً و قد کنت اخطر ببالك حین رزقنی الاسلام** و در روایت دیگر چنین آمده **جعلتنی من اهل التوحید** من چون شاد نباشم بتوکه بر علم تو میگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی .

عباس بن یوسف الشکلی، رحمه الله تعالی

کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است. وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است ازایمان وی نباید پرسید .

شیخ الاسلام گفت: هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود وخلق فردا از او مشغول باشند یعنی محجوب باشد ازدولت مشاهده او،قومی اند که مشغولند باو ودور از همه خلق ، وقومی اند که مشغولند ازو بغیر او .

شعر

اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها — فانت و القلب شیء من غیر مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة — الاوجد تك بین الجفن و الحدق

عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله

کنیت او نیز ابوالفضل است یگانه‌ی مشایخ شام بود دروقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر ؛ شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است .

شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده‌ام که ویرا دیده شیخ ابوالقاسم بوسلمه‌ی باوردی وخانه‌ی عباس برمله‌ی شام بود، شیخ ابوسعید مالینی حافظ گوید که بربالین شیخ عباس بودم واو محتضر بود گفتم چونی وحال تو چونست گفت مترددم ندام که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود ، منتظرم تا خود چه گوید و چه کند .

و شیخ ابو سعید گوید :که بیرون آمدم وی در وقت برفت .

و لوقلت امت متسمعاً و طاعة — وقلت لداعی الموت اهلا و رحباً

شیخ الاسلام گفت: مالك دینار محتضر بود گفت الهی‌دانی که زندگانی نه‌برای جوی کندن میخواهم و آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر بمیری بتو آیم و در وقت برفت! **ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین.**

شیخ الاسلام گفت: این قوم یعنی دوستان وی برای‌او زیندو با او زیندو برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیندو با او زیندو برای او میرند و باأو خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیندو دوستان وی برای آن خورند تا زیندو برای او زیندو با او زیند.

ابوحمزه‌خراسانی قدس الله سره ازطبقه‌ی ثالثه است گفته‌انداصل‌وی‌از نیشابور بوده‌بامشایخ عراق صحبت داشته و سفر کرده و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابوسعید خرّاز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است و در سنه تسعین و مأتین برفته از دنیا پیش از جنید دنوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی.

وقتی در مسجد ری پایتابه خواست کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت‌فراوان، آنرا فرو درید و برپای پیچید، ویرا گفتند این چه بود که‌کردی باین چندین پایتابه توانستی خریدی! جواب داد که **ولا اخون فی‌المذهب** گفت من در مذهب خیانت نکنم.

و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متأخران که‌سلطان ویرا سیصد مثقال زر فرستاد که‌بگرمابه صرف کن وی بگرمابه‌یی شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت.

شیخ‌الاسلام گفت: **التصوف‌والتصرف‌لایکون‌معا،** تصوف‌وتصرف بهم‌نبود،دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بر آن نخورند، اگر همه‌ی دنیا لقمه سازی ودر دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای سبحانه صرف کنی

حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیاخواست! الدنیا مدرة لك منها غبرة ،دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ گردی !.

شبلی می گوید: کسی که در دنیا زاهدشد، باز نمود حضرت حق‌را که آن بمن قیمت داشت، اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی !.

ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز بادبشنیدی و جدش رسیدی وقتی در خانه‌ی حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید ووجدش رسید گفت: عز الله جل جلاله ! حارث گفت این چه حالست ؟ اگر بیان کنی فبها ونعم و اگر نه ترا بکشم! گفت ای بیچاره برو وخاکستر ونخاله باهم بیامیز وبخور!چندین سال باید تا ترا این مسأله روشن شود .

ابوحمزه بغدادی قدس الله روحه

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی محمد ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بود و از اقران سری سقطی‌است و باوی و بابشرحافی صحبت داشته و در سفر رفیق‌ابوتراب نخشبی بوده ، ابوبکر کتانی وخیر نساج و غیرهما ازوی حدیث روایت کنند ودرسنه تسع و ثمانین و مأتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس از ابو سعید خراز .

وی گفته: **لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله** .

شیخ الاسلام گفت که از یاد تو اندیشم و از علم خود بگریزم بر زهره‌ی خود بترسم در غفلت آویزم و گفت: وقت بود که کسی مرا در هزل و غفلت یك ساعت مشغول دارد از بازی که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم .

وشیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند: چراعبدالرحیم اصطخری با سگبابان بدشت می‌رود؟ گفت تااز آن بار وجود که برویست دمی‌رهد. شیخ‌الاسلام گفت لذت‌وخوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدمتست که ترا فرو می‌شکند .

قوله شیخ الاسلام .

و جدانکم فوق‌السرور　　　و فقد کم فوق الحزن

ابو حمزه گوید که الله تعالی می گوید : **اعرض عن الجاهلین** و نفس جاهلترین جاهلان است ، سزاوار تر است بآنکه از وی اعراض کنی .

وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود رادر میان بادیه دید در زیر میلی.

شیخ الاسلام گفت : این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می‌اندیشید از خود غائب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غائب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند روز گذشته .

و ابو حمزه گفته : **حب الفقراء شدید و لایصبر علیه الا صدیق .** وقتی بطرسوس رفت ویرا آنجا قبولی عظیم پدید آمد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایه‌ی ویرا غارت کردند و فریاد می کردند که این چارپایان زندیق است چون از طرسوس برفت این بیت را بخواند.

لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون

و ابو حمزه گفته است : **حب الفقراء شدید و لا یصبر علیه الاصدیق .**

حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی، قدس الله سره کنیت او ابوالقاسم است **سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال له لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لایحمل معه فی اسفاره رکوة و لایقتر فی الذکر .**

حمزه‌ی علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بسر بردی گفتی شکم سیر از معلوم است .

وی گفته که صوفی را در بادیه‌ی آن نگاه باید داشت که حضر که صوفی درسفر در حضر است .

یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز

پیش ابوزید که پیری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یك فائده دارم که روزی گفت تا ازاین علوی گری خویش یعنی ازتحیّر وترفع کسب بکلی بیرون نیائی ازاین کار یعنی تصوف بوی نیابی!. شیخ‌الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه بااو گوید و با او نیازد صوفی اوست و اگر نه از نسبت چیزی نیابد پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازاین طائفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوم صاحب کرامات و دیگر حمزه‌ی علوی.

ابوسعیدخراز، قدس الله تعالی سره از طبقه‌ی ثانیه است نام وی احمدبن عیسی‌است و لقب وی خراز، و گفته‌اند که وی روزی خرز موزه می کرد و باز می گشاد، گفتند این چیست؟ گفت نفس خودرامشغول‌میکنم پیش ازآنکه مرا مشغول کند. وی بغدادی‌الاصل است ودر محبت صوفیان بمصرشده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله‌ی مشایخ است یگانه و بی‌نظیر شاگرد محمدبن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته و گفته‌اند وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت.

شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرا می نمود اما بار خدای جنید بود، ازیاران واقران ویست و لیکن مه‌ازویست پیش ازوی برفته‌ازدنیادر سنه ست و ثمانین ومأتین و **قیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعد هاکذافی تاریخ الامام عبدالله الیافعی رحمه الله.**

جنید گفته: **لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابوسعید الخراز اهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز مافاته الحق بین الخرزتین.**

خراز گوید: که دراوائل حال ارادت محافظت سر وقت خود می کردم روزی بربیابانی درآمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خودرا ازالتفات بآن وچشم خودرا ازنظر بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیك شد دیدم که

دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه وقت فرود آمدن .

شیخ الاسلام گفته: آنکه میگویند که بایزیدسیدالعارفین است، سیدعارفین حق است حق سبحانه ، و اگر از آدمیان میگوئی محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم، و اگر ازین طائفه ابوسعید خراز، مرتعش گوید که همه خلق وبال‌اند برخراز چون در چیزی‌ازحقائق سخن گوید .

شیخ الاسلام گفته که ازمشایخ هیچکس مه از وی نشناسم در علم توحید،همه بروی و بال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان .

و هم وی گفته که دنیا از خراز پر بود و نیز بسر می آمد .

و هم وی گفته که در ابوسعید خراز ریز ککی لنگی در می‌بایست که کسی باو نمی تواند رفت ودر واسطی ریز ککی رحمت در می‌بایست‌ودر جنید ریز ککی‌تیزی در می‌بایست که وی علمی بود .

و هم وی گفته که خراز غایت است که فوق او کس نیست .

و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روی فرامرد کند و آخر یافت .

و هم شیخ‌الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را گسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختی‌است و نه نوشتنی .

وهم وی گفته : روزگاری اورا می‌جستم‌خودرامی‌یافتم، اکنون‌خودرامی‌جویم او را می یابم ، چون بیابی برهی چون برهی بیابی کدام پیش بود او واند چون او پیداشود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش‌بود اوداند، بایزید گوید باو نپیوستم تا از خود نگسستم و از خودنگسستم تاباو نپیوستم کدام پیش بود او داند .

شیخ ابوعلی سیاه گوید: ماوراء النهریان می گویند که تانرهی نیابی وعراقیان می گویند که تا نیابی نرهی و یکی است خواه سبوی برسنك و خواه سنك بر سبوی

لیکن من با عراقیانم که سبق ازو نیکوترست .

ابو سعید خراز گوید : **من ظن انه بیذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن .**

شیخ الاسلام گفت که ویرا بطلب نیابند اما طالب باید که تا نیابدش ترک طلب نکنند .

و هم خراز گوید : **ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین .**

و هم وی گوید: تدارك کردن وقت ماضی ، ضائع کردن وقت باقی است .

و هم گوید : هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده‌ام .

و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق وعلامت دوستی چیست؟ گفتم وفاداری! گفت **صدقت** ، ورفت بر آسمان .

وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند ومیزاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی خواهی .

ابوبکر کتابی با ابوسعید خراز نامه نوشت که تا تو از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدیدآمد و الفت برخواست وی جواب نوشت که ازرشك‌حق است برایشان تابایکدیگرموانست نگیرند .

ابوالحسن مزین گوید که روزی که در میان صوفیان نقار نبود آن روز بخیر ندارند .

شیخ الاسلام گفت : نقار نه جنگ گری را گویند نقار آنست که‌با یکدیگر گویند که کن و مکن یعنی با نچه موافق طریقت ایشان باشد امرکنند و از هر چه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده ی حق صحبت بیرون آمده باشند .

و من الاشعار المنسوبة الی الخراز :

شعر

الموجد یطرب من فی الوجد راحته و الوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطر بنی وجدی فاذهلنی عن رویة الوجد من بالوجد مقصود

شیخ الاسلام ابو عبدالرحمن سلمی رحمه‌الله در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ اوائل و احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابوعبدالله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام می‌نمود و من از وی میگریختم روزی تنگدل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیك شد گفت گمان بردی که باین از من برستی با خود گفتم: **اللهم اکفنی شره** و نزدیك بمن چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای تعالی مرا در میانه‌ی چاه نگاهداشت آن شخص بر کناره‌ی چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا از این چاه بیرون آری واز شر آن شخص نگاهداری دیدم که بادی، در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بروی حسد می‌آمد از بس صدق و اخلاص که از وی دیدم و همیشه مصاحب من می‌بود تا از دنیا برفت.

احنف الهمدانی رحمه‌الله تعالی

وی از کبار مشایخ همدان است. وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند ترا که خوانده؟ گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد، ناگاه کسی از پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است براشتر سوار گفت ای عجمی بکجا میروی؟ گفتم بمکه، گفت: تراکه خوانده است، گفتم نمیدانم، گفت: وی در این راه نه استطاعت شرط کرده است؟ گفتم آری و لیکن من طفیلی‌ام، گفت: نیکو طفیلیی تو مملکت

کشاده است ، گفت : میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی ؟ گفتم آری از شتر فرود آمدو بمن دادو گفت برو بخانهٔ خدای تعالی .

ابو شعیب المقنع رحمه الله تعالی

نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابوسعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده درهر حجی ازصخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و ببادیهٔ تبوك در آمدی بر توکل

گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانك زد که کیست که هفتاد حج بیك شربت آب بخرد شخصی یك شربت آب بوی داد آن را بآن سگ داد و گفت این بهترست مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که **فی کل ذات کبد حری اجرا .**

ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی

از مشایخ معروف است و با ابوهارون اندلیسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا، و قبر وی آنجا است .

ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی ازاصحاب ابوعقال مرا گفتند که وی در مکه چهارسال هیچ نخورد وهیچ چیز نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر از این گفته اند .

وی گفته که بامن هفتاد رکوه دار بودند، در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا دربر گیرم و بر آنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم، برزمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم واین چند بیت بر خاطر من بگذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و آن ابیات اینست .

شعر

وان عقدت علیك مكمنات خواطری	عقد الرجاء فالزمتك حقوقا
ان الزمان عدا علی فزادنی	علما بانك صاحبی تصدیقا
مانالنی یوماً بوجه مساء	الا عمدت به الیك طریقاً
حسبی بانك و عالم بمصالحی	اذکنت ماموناعلی شفیقاً

باز گشتم و پشت بزمزم نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه‌ی بزرك طعام همراه او و گفت ابوعقال توئی گفتم آری آنرا پیش من نهاد، یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند و من در میان ایشان همچو یکی از ایشان بودم.

حماد قرشی، قدس الله تعالی سره

کنیت او ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است.

جعفر خلدی گوید: چند روز بر آمد که حماد قرشی راندیدم بدرسرای او شدم وی نبود بنشستم تابیاید در حجره شدم وی چیزی خوردنی نداشت بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته بچیزی داده و آورد پیش اصحاب نهاد شخصی در آمد و سی دینار زر آورد و ویرا میداد و وی می پیچید آخر سوگند خورد و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه‌ی من فروخته است و چیزی خریده بنگرید که چه می کنید! جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن بامن بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم کز و بر آمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دینار جواب آن بود که از آن نپذیرفتم جنید او را گفت اصبت صواب کردی که نگرفتی.

شیخ الاسلام گفت: نگرید که بپاداش غره نگردید.

ابوالحسین نوری قدس الله سره

از طبقه‌ی ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد درست تر است معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده در میان هرات و مرو و منشاء و مولد وی بغداد بوده، باسری سقطی و محمد بن علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت، وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانك بروی زد که تو وقت محنت صوفیان

بیکسوی باز شدی ودست دردانشمندی زدی، سخن این طائفه مگوی!. ووی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مأتین وفی تاریخ الیافعی رحمه‌الله انه توفی سنه ست و ثمانین و مأتین.

وچون نوری برفت جنید گفت **ذهب نصف هذا العلم بموت النوری**. نوری همیشه تسبیح داشتی دردست ویرا گفتند: **تستجلب الذکر**؟ گفت: **لا استجلب الغفلة**! گفتند بااین تسبیح می‌خواهی که الله تعالی در یادتو بود؟ گفت نی بلکه بااین تسبیح غفلت می‌جویم.

وهم وی گفته: **لا یغرنك صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة**.

و ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختی؟ گفت: بالله! گفتند پس عقل چیست؟ گفت: عاجز است راه ننماید مگر بعاجز. وهم وی گفته که هر گاه الله تعالی خودرا از کسی باز پوشید هیچ دلیل و خبراو را باو نرساند **اذا سر الحق عن احد لم یهده استدلال و لاخبر**.

شیخ الاسلام گفت: جوانی خراسانی باِبراهیم قصار آمد گفت می‌خواهم نوری را ببینم گفت او چند سالی نزدیك ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت باکس نیامیخت دوسال درویرانه خانه‌یی بکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز وسالی زبان باز گرفت باکس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که او را ببینم ویرا بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری گفت باکه صحبت داشته‌یی گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت آنمرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون باو رسی ویرا سلام گوئی و بگو اینجا که مائیم قرب بعد بعد است.

ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دو گانگی بجای بود پس قرب بعد بود.

و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال.

و هم وی گفته: **نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلك النور**.

سید الطائفه جنید البغدای، قدس سره از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری وزجّاج و خزّ ازاست، قواریری وزجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی.

و فی تاریخ الیافعی:

ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز.

گویند اصل وی از نهاوند است ومولدومنشاء وی بغداد، مذهب ابوثورداشت مهینه شاگرد شافعی، و گفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگر ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه‌نسبت بوی درست کنند چون‌خرازورديم‌و نوری و شبلی وغیرهم.

ابوالعباس عطا گوید: **اما منافی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید.**

خلیفه‌ی بغداد رديم را گفت ای بی ادب! وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام یعنی هر کس با وی نیم‌روزصحبت داشته باشد از وی‌بی‌ادبی نیاید، فکیف که بیشتر.

شیخ ابوجعفر حدّاد گوید: اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی.

گفته‌اند ازاین طائفه سه تن بوده‌اند که ایشان را چهارم نبود، جنید ببغداد و ابو عبدالله جلا بشام و ابو عثمان حیری بنیشابور.

در سنه سبع و تسعین و مأتین برفته از دنیا.

کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی:

انه مات سنة ثمان و تسعین و مأتین و قیل سنة تسع و تسعین و مأتین و الله تعالی اعلم.

روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکردی سری سقطی گفت: **ما تقول فی الشکر یا غلام!.**

گفت: **الشکر ان لاتستعین بنعمه علی معاصیه.**

سری گفت بسیار می‌ترسم که بهره‌ی توهمین‌از زبان تو باشد. جنید گفت‌همیشه از آن سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بروی‌در آمدم و آنچه محتاج‌الیه‌وی‌بودهمراه بردم، گفت بشارت باد تراکه از حضرت‌حق‌سبحانه درخواسته بودم که این‌را بردست مفلحی یا موفقی بمن رساند.

جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تاآنکه حضرت رسالت را ﷺ در یکی از شبهای جمعه درخواب دیدم که گفت: **کلم علی الناس** ! بیدار شدم و پیش از صبح بدرخانه‌ی سری رفتم دربکوفتم گفت .ما راست گو نداشتی تاترا نگفتند؟ پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشرشد که جنید سخن میگوید.جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستادو گفت: **ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله (ص) اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله؟** جنید گفت: ساعتی‌سر در پیش افکندم پس سر برداشتم و گفتم اسلام‌آور که وقت اسلام تو رسیده است.

امام یافعی گوید که مردم می‌پندارند که جنید را دراین یك کرامت است و من می گویم در این دو کرامت است، یکی اطلاع وی‌بر کفر آن جوان ودیگر اطلاع‌وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهدآورد.

جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی گفت اگر از کجا بودی برسیدی.

و وی گفته تصوف آ نست که ساعتی بنشینی بی تیمار.

شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه‌بود یافت‌بی جستن و دیدار بی‌نگریستن که بیننده در دیدار علتست.

ووی گفته: **استغراق الوجد فی‌العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد.**

و هم وی گفته: **اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید.**

و هم وی گفته: **اصرف همك الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهه الله عزوجل الی غیر الله عزوجل فتسقط عن عین الله.**

و هم وی گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت.

شیخ الاسلام گفت: طاعت داری به از حرمت داری.

و هم جنید گوید: مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی‌ام، من شاگرد محمدبن‌علی القصابم، ازوی پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت: ندانم **الکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام.**

شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر می کند آنرا کریم درزمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن خلق چیست.

شیخ الاسلام گفت: **اذا صافی عبداً ارتضاه لخالصته وعده من خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة** سخنی تازه بدست بیخودی ازحق فرستانیده وبقمع گوش آسوده بردل تشنه بگذرانیده و بجان فرا ازل نگران رسانیده سخنی از دوستی و ازدوست نشان، تشنه را شراب و خسته را درمان، شنیدن آسان و ازو بازرستن نتوان.

دخولك من باب الهوی ان اردته یسیر و لکن الخروج عسیر

من لسان کریم، از زبانی و چه زبان ازحق ترجمان وبرنامه صحت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و آن بجان **فی وقت کریم** در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکوئی آن و عمر جهانیان از آرزوی آن گریان **علی مکان کریم** بر جائی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده‌ونه مستمع باز نگرنده بین قوم کرام نزدیك محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان.

شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا فلیج مجنون رسید ویرا گفت مرا نگوئی که این جنون از تو چیست؟ جواب داد: **حبست فی الدنیا فجننت بفراقه.**

جنیدرا پرسیدند که بلا چیست؟ گفت: **البلاء هو الغفلة عن المبلی.**

وشبلی را پرسیدند که عافیت چیست؟ گفت: **العافیة قرارالقلب مع الله لحظه**

شخصی جنید را گفت که پیران خراسان‌را بر آن یافتم که حجاب سه است یك حجاب خلق است و دوم دنیا وسوم نفس، جواب داد که این حجاب دل عامست خاص محجوب بچیز دیگر است‌رویة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رویة‌النعم.

شیخ الاسلام گفت: آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است و آنکه پاداش جوید بر آن و آنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است.

واسطی گفته: مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش‌طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل وسنت الله تعالی را فراموش کردنست.

وهم‌واسطی گفته: ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة.

فارس عیسی بغدادی گفته است: حلاوة الطاعات والشرك سواء.

شیخ الاسلام گفت: تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست، طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و آنگاه از خود مپسندد بوی سپارد پسند خود بر روی دیوزن اذامحاسنی اللائی اسر بها هی الذنوب فقل لی کیف‌اعتذر.

سئل الجنید ایکون عطاء من غیر عمل فقال کل‌العمل من عطائه یکون.

ابوجعفر بن الکرنبی قدس الله روحه

از اقران جنید است و گفته‌اند از استادان وی و از اجله مشایخ بود.

جعفر خلدی گوید که‌جنیددرروز وفات‌ابن‌الکرنبی بالای‌سر وی نشسته بود سر خود بآسمان‌برداشت ابوجعفر گفت: بعداست ودوری! سرخود بسوی زمین فرو افکند ابوجعفر گفت بعدست و دوری! معناه ان‌الحق اقرب الی العبد من ان‌یشار‌الیه فی جهة.

کهمس بن الحسین الهمدنی رحمه‌الله تعالی

کنیت‌وی‌ابو محمد بود از همدان بوده و بابسیاری‌ازمشایخ صحبت داشته‌بودوی گفته است که شبی در همدان‌درخانه‌ی خود نشسته بودم یکی در بزد باخود گفتم جنید باشدچون بگشادم‌جنید‌بودسلام کرد و گفت‌قاصد‌بزیارت‌تو آمده‌ام‌معلوم

شد راستی خاطر تو ، و باز گشت دیگر روزش در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته .

عمرو بن عثمان المکی الصوفی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید درست کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابو عبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول **ما صحبت احدا کان انفع لی صحبته و رویته من ابی عبدالله النباجی** و عالم بوده بعلوم حقایق. اصل وی از یمن است سخن او باریك شد ویرا بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند .

وفی کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی :
انه توفی ببغداد سنة ست و تسعین و مأتین و قیل سبع و تسعین و مأتین و قیل احدی و تسعین و یقال انه توفی بمکة و الاول اصح .

وی گفته: **المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانك جاهك و مالك فی الدنیا و تخصهم بالدعاء فی العقبی .**

وهم عمرو بن عثمان گفته: **لا یقع علی کیفیه الوجه عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است بنزدیك مؤمنان و هرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلّیّه از اسرار ربانی منقطع بود .

و گویند که عمرو باصفهان آمد نو جوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد و روزی عمرو برخاست و باجمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند.

مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم و یمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد، گفت

دیگر بخوان قوال این بیت بخواند .

واشد من مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زائل شد و صحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که دردلش گذشته بود توبه کرد ویرا بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد .

روزی علی سهل ویرا گفت: **ما قانون الذکر فی الجملة .**

گفت : **وجود افراده مع معرفة اوصافه** یافت یگانه داشتن او پس شناختن صفات او .

شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد آنکه افراد مولی یابد نه آدمی است این که می‌خورد و می خسبد چیز دیگرست .

شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه

از طبقه‌ی ثانیه است ازاولاد ملوك بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی باقبار فتی و باب فرغانی و نوری و سیروانی وحیری با طیلسان رفتندی ودقاق با گلیم درزی کردان و شاه پس از ابوحفص برفته از دنیا ، مات بعد سنة سبعین و مأتین و قیل قبل الثلثمأیة .

و ویرا کتابی است ردّبر یحییِ معاذ رازی در فضل غنا برفقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب بازداده و فقر را برغنا فضل نهاده چنانکه هست .

شیخ الاسلام گفت : از فضل درویشی ترا آن تمام است و کفایت که مصطفی ﷺ درویشی بر توانگری گزید وحضرت حق ویرا آن اختیار کرد و بپسندید .

وشاه شجاع بزرگ بوده وخواجه یحیی عمار گفته شاه شاهی بود .

روزی ابوحفص نشسته بود درنیشابور شاه شجاع برسروی بایستاد باقبا ازوی چیزی پرسید ، ابوحفص باز نگریست او را دید باقبا گفت : بخدائی که تو شاهی گفت : من شاهم در آن سؤال بجائی آورد که شاه است دانست که آن سؤال جز وی نتواند کرد ، گفت باقبا شاه گفت : **وجد نافی القیا ما طلبنا فی العبا .**

شیخ الاسلام گفت : شاه شجاع چهل سال نخفته بود برطمع وقتی درخواب شد حق تعالی‌را بخواب دید بیدارشد و این بیت بگفت :

رایتك فی المنام سرور عینی فاحببت التعیش و المناما

پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب .

للمجنون :

وانی لاستغشی ومالی غشیة لعل خیالا منك یلقی خیالنا

روزی شاه درمجلس نشسته بود درویشی برپای خاست ودومن نان خواست کسی نمیداد، شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدومن نان وباین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید ، گفت : ایها‌الشیخ استخفاف‌میکنی باشریعت؟! گفت هرگزخود را قیمت ننهادم کردارخودرا چه قیمت نهم ؟!.

و هم وی گفته :**من غض بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطأله فراسة .**

ابوعثمان حیری قدس‌الله‌تعالی‌روحه ازطبقه‌ی‌ثانیه‌است نام‌وی سعیدبن‌اسمعیل‌الحیری النیشابوری‌ست اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه‌ی وقت بود استاد نیشابوریانست با شاه شجاع از مرو بنیشابور آمده .

ابوحفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسی نداری! شاه باز گشت و وی پیش ابوحفص بایستاد ، ابوحفص برای وی مجلس نهاد ودر ماه ربیع‌الاول سنه ثمان و تسعین ومأتین برفته از دنیا وقبروی درنیشابوراست .

ویرا گفتند جوانمردان که‌اند ، گفت : ایشانکه خود را نبینند .

و هم وی گفته : **الشوق من شعائر المحبة**، وویرا امام ومقتدای ربانی گفته‌اند و ربانی آن بود که شاگردان را بکهینه‌ی علم بپروراند تاقوی‌شوند علم مهین‌را، و وی چنان بود درسخن ضعیف است اما درمعاملت نیکوترست .

و هم وی گفته : **التهاون بالامر من قلة المعرفة بالامر .**

زکریابن داویه رحمه الله تعالی

کنیت وی ابویحیی است از اهل نیشابور بوده است ازشاگردان احمد حرب، ازجملهٔ زهاد ومتوکلان بوده ودرلقمهٔ نیک باحتیاط بوده و ازکسب خود خوردی.

ابوعثمان حیری رحمه‌الله گفته هرکه چون ابویحیی زید او را اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وی دز سنه اربع و تسعین و مأتین بود در نیشابور.

زکریابن یحیی الهروی رحمه الله

از کبار مشایخ بوده ومستجاب الدعوة.

احمد حنبل رحمه‌الله گفته‌است: زکریا ازجملهٔ ابدال است.

ابو سعید زاهد گفته است: زکریا را دیدم و با وی صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود، و وفات وی در هرات بوده در رجب سنه خمس و خمسین و مأتین.

زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة. کهمس الهمدانی رحمه‌الله گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد رادیدم درمحراب نشسته و دعای استسقا می کند هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم آمد.

ابو عثمان مغربی قدس الله سره

وی ازطبقهٔ پنجم است نام وی سعیدبن سلام المغربی است شاگرد ابوالحسین صایغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها درمکه مجاورت کرده بود و آنجا سیدالوقت یگانهٔ مشایخ بوده آنجا ویرا قضیه‌یی افتاد بنیشابور آمد و در نیشابور برفت در سنه ثلاث و سبعین و ثلاث مأتین، قبروی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی، هرسه پهلوی یکدیگراند. صحبت‌داشته باابوعلی کاتب وحبیب مغربی‌وابوعمر و زجاج، و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده وفراست نیز وی گفته که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسبی و سگی

داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار می کردم و کاسه‌یی داشتم چوبین که‌در آن شیر می کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کردو برمن حمله آورد چنانکه مرا از شیرخوردن بازداشت چون باردوم قصد کردم که‌شیرخورم باز برمن حمله کرد چون با رسوم خواستم که بخورم سردرآن کاسه کرد و شیررا خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا وی دیده بود که ماری سردرآن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و دراین کار آمدم.

شیخ‌الاسلام گفت که ابوالحسین کواشانی مرا گفت که ابوعثمان مغربی‌مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند ابوالحسین گفت که وی چون برفت من حاضربودم در نیشابورکس کس را نمیدید از بسیاری گرد.

شیخ الاسلام گفت: که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود، حرمت حرم را.

وابوعثمان گفته: **لایجیء هذا الامر الا برائحة الدم.**

و هم وی گفت: **الاعتکاف حفظ الجوارح تحت‌الاوامر.**

و هم وی گفته: هر که صحبت توانگران برصحبت درویشان گزینند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند.

و هم وی گفته: **العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابداً یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابداً فی خیال دعواه.**

ابوطالب اخمیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بود و از وی کرامات ظاهرشد ابو عثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت.

وهم‌ابوعثمان گوید که باابوطالب درسفربودم‌درراه ازسباع خوف عظیم پدید آمد وسباع بسیار بودند من گفتم سبکتر میباید گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف واو بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی؟ گفتم از خوف سباع خوابم نیامد، گفت: هرکرا خوف حق بود از هیچ‌چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد از این با من صحبت نداری و برفت.

وی گفته است درمناجات الهی: اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی.

طلحه بن محمد بن محمد الصباح النیلی رحمه الله

از کبار اصحاب ابوعثمان حیریست. مات سنة اثنین وثلثمأیة ابوعثمان مغربی ویرا گفت خواهی که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی‌پذیرند گفت خواهم! گفت: تهمت بر کردار خود نه تاقیمت گیرد و تهمت از خلق بر گیر تا جنگ برخیزد.

شیخ الاسلام گفت که صحبت بالله تعالی سه جزو است دیدن فضل او و عیب خود وعذرخلق واین‌را چهارم نیست، عذرخلق بین که همه آن‌میرود که او میخواهد ایشان زیرقدر وحکم اومضطرند و عیب خود بین تا منت یاد آید.

شیخ الاسلام گفت که ابوعثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بسر ابو-یعقوب میدانی فرود آوردم در آن‌وقت که بمصر میرفتم گفتم: **جبرك الله** هیچ‌موی نبود برتن او که نگفت آمین.

ابوالعباس بن مسروق قدس الله سره

ازطبقه‌ی ثانیه است نام وی احمدبن محمدبن مسروق‌است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا رفت در سنه تسع و تسعین ومأتین و گفته اند که در صفرسنه ثمان و تسعین و مأتین والله تعالی اعلم.

جنید از وی حکایت کند از استادان ابوعلی رود باری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و اجله‌ی ایشان.

شیخ الاسلام گفت: که ابوالعباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه‌نشسته و مادر و پدر بر من می گریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی واز بس که بپیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی. **سئل عن التصوف فقال خلو**.

الاسرار ممامنه بد و تعلقها بماليس منه بد.

وهم وی گفته: **من ترك التد بير عاش فی راحة.**

شیخ ابو العباس موره زن بغدادی، رحمه الله

شیخ الاسلام گفته: که وی گفته نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند.

لقد جلب الفراغ عليك شغلا — واسباب البلاء من الفراغ

ابو عبدالله المغربی قدس سره

از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است. گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شعبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندیست و شاگرد ابوالحسین علی رزین هرویست، وعمر ابوعبدالله صدو بیست و دو سال بود و عمر استادوی ابوالحسین صدو بیست سال بود و ابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصریست و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی وقبر ابوعبدالله برسر کوه طور سیناست پهلوی استادوی ابوالحسین علی بن رزین، در زیر درخت خرنوب.

گویند که در سنه تسع و سبعین و مأتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین و مأتین برفته از دنیا.

شیخ الاسلام گفته: که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق راتاریکی بودی ویرا روشنی بودی.

وی گفته: بآن خدای که ابوعبدالله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من بازستاند مرا دوستر از آن باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو، این آنست که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد، من در مسجد شوم که بهشت نصیب اوست نزدیک من.

وقتی ابوعبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن می گفت سخن بجائی رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که فروماند خود را، سنك از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد.

ووی گفته: **افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات.**

وهم وی گفته: **ما فطنت الاهذه الطائفة واحترقت بمافطنت.**

ولابی عبدالله المغربی قدس سره

یامن یعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی لدیک جی فاننی منه لااتوب.

وهم وی گفته: **ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك** هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند وچون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد واندیشه آن بر دلت نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود.

ابوعبدالله النباجی قدس الله تعالی سره

نام وی سعیدبن یزیدست و از قدماء مشایخ است از اقران ذوالنون مصری وازاستادان احمدبن ابی‌الحواری.

نباجی گفت: **الادب حلیة الاحرار.**

وهم وی گفته: **لکل شیء خادم و خادم الدین الادب.**

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله نباجی گوید که چشم برو دار که هیچ نشان روشن‌تر از او نیست.

هم ابوعبدالله گوید که موسی علیه‌السلام گفت آلهی من ترا کجا یابم؟ گفت چون قصد درست کنی مرا یابی!، وکتانی گوید که چون قصد درست کردی ویرا بیافتی!، و حلاج گوید **لاتعرج** آن یك گامست.

شیخ‌الاسلام گفت: آن یك گام توئی چون ازخود گذشتی باو رسیدی.

ابوعبدالله الانطاکی قدس الله تعالی روحه

نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت، عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع و تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری سقطی و مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل رسیده‌بود.

شیخ الاسلام گفت: که وی گفته که از هیچکس واز هیچ چیزم حسد نیامد

مگر از معرفت عارفانه معرفت تصدیقی.

ابوعلی دقاق گوید: **معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لاعلیلا تشفی ولا غلیلا تسقی** معرفت رسمی چون باران است تابستانی نه بیمار راشفا دهد و نه تشنه راسیراب گرداند.

وهم انطاکی گفته: **انفع الفقر ماکنت به متجملا و به راضیاً** نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب باخود بود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله اعلم

ممشاد الدینوری قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است و از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان، یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مه از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و ریم و نوری و غیر ایشان بوده گفته‌اند در سنه تسع و تسعین و مأتین برفته از دنیا.

وی گفته که الله تعالی عارف را آئینه داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله را بیند.

شیخ الاسلام گفت که ویرا دردل مؤمن جائیست که جزوی نرسد چون بتفرقه در ماند بآن باز گردد بیاساید.

حصری گوید که دوش می اندیشیدم که گاه گاه مراچنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستم که او جای دارد دردل دوستان خود که آنرا جزوی نگیرد و جزوی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی.

لی فی سری مرآة اری وجهک فیها   **ما بالی بعیون وظنون اتقیها**

وهم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت و با هرچه در وست بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بآن نداده‌ام.

شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرکست باو،

والله تعالی پیغمبر را می گوید: **مازاغ البصر وماطغی قل الله ثم ذرهم.**

و هم ممشاد گفته: هر گز بسر هیچ پیر نشده‌ام و سؤال نبرده‌ام تا دل صافی باو شده‌ام تا او خودچه گوید.

وهم وی گفته: همه معرفت صدق افتقارست بالله تعالی.

وهم وی گفته: **طریق الحق بعیدوالمسیرمع الحق شدید.**

شیخ الاسلام گفت: راه بحق دوراست مگراو دست گیرد و صحبت وصبر کردن و روز گار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود.

و هم ممشاد گفته: هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کینه عقوبت وی آنست که هر گز ویرا آن ندهند که‌او داشته، ذوالنون گفته هر که بر نعره‌ی زراقی که بزرق کند انکار کند هر گز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از زرق‌وی چه زیان زرق وی بروی است تو راست نگر و راست بین تا بهره یابی.

شیخ الاسلام گفت که‌ابوعامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری و بازار در میانه شیخ بهانه می‌جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هر گز چنین نکردی این چه بود؟ شیخ گفت او ازاین جوانمردان بود دنیا بدست وی درآمد آن ازدست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه‌ی خود بازیابد، تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد.

قال الشیخ ابو عبدالله الطافی رحمه الله:

سمعت محمدبن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب و السماء تدنو من رأسه حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حمل ممشاداً.

روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت: **لااله الاالله**، سگ برجای بمرد.

و قال ممشاد:

ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه .

الحسن بن علی المسوحی قدس الله سره کنیت او ابوعلی است گویند که از استادان جنید و ابوحمزه است اما ازاقران ایشان است. **کان من کبار اصحاب سری السقطی .**

جنید گوید: حسن مسوحی را چیزی گفتم درانس، گفت : **ویحك لومات من تحت السماء ما استوحشت** اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد .

شیخ الاسلام گفت: محمد نقیسه گفت که محمد عبدالله گازروی را جای تنها نشانده بود هفته‌یی ویرا فراموش کرده بود و ویرا عذر میخواست که من ترا فراموش کردم ، گفت : رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهائی ازدوستان خود برداشته .

شعر

لسمنون المحب :

علیك یا نفس بالتخلی فالعیش فی الانس و التسلی

احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله کنیت او نیز ابوعلی است وهومن اجلة مشائخ بغداد، باسری سقطی صحبت داشته و ازوی روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته‌اند که وی حج می کرد با یك پیرهن وردائی ونعلی بی آنکه رکوه یا کوزه‌یی بردارد وجز آنکی سیبی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی .

وی گفته : **من فتح له شیء من غیر مسألة فرده وهومحتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسألة .**

رویم بن احمد بن یزید بن رویم ، قدس الله سره ازطبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابوبکر است و ابوالحسن و ابوشیبان نیز گفته‌اند نبیره‌ی رویم مهین است که قراءت از نافع روایت کند، از بغداداست از اجله‌ی مشایخ آن ، فقیه بوده و عالم برمذهب داود اصفهانی .

شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می‌نمود از یاران ویست و مه از وی و من موئی از رویم دوستردارم که صد از جنید.

و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز دیده‌ی من کسی را ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم. **سئل رویم عن التصوف فقال هوالذی لا یملك شیئاً و لا یملکه و قال ایضاً التصوف ترك التفاضل بین الشیئین.**

خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان کرد و بآن شغل محجوب نگشتی.

جنید گفته: ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ.

شیخ الاسلام گفته: رویم بزرگست به تلبیس خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام، ابوعمروزجاج یکچند خدمت جنید می کرد ویرا گفته بود زنهار نزدیك رویم نروی چون زجاج راعزم رفتن خاست با خود گفت از بغدادا گر بروم ورویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان ازجنیدبوی شد ویرا دیددرچهار بالش و احتشام چون خلوت شددختر کی از آن وی بنزدیك آمد رویم ابوعمرو را گفت اصحاب تو میگویند چرا این شغل نه بگذاری ودرمیان ما آئی گفت چگونه آیم چرا این شغل کودکان نسازند تابیایم ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم.

شیخ الاسلام گفت که جنید را میگفت ویاران او را چون ابوعمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی نزدیك رویم رفت، گفت هین بگوی چون دیدی وی را گفت سخت بزرگوار گفت الحمدالله از بیم ترا میگفتم بوی مرو نباید که در آن سیرت وتلبیس ویرا بینی فرا چشم تو نیاید مایه‌ی خود بباد دهی الحمدالله نیکودیده‌یی مردی بزرگ است.

در فتوحات مذکور است که رویم گفته: **من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع‌الله نورالایمان من قبله.**

وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می آریم که پایتابه درسر بندم و ببازار برآیم وباك ندارم. ابوعبدالله خفیف بوی شدی چون

باز میگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر **هو بذل الروح فلاتشغل بترهات الصوفیه** ! گفت این کار جان فدا کردن است ز نهار به ترهات صوفیان مشغول نشوی .

شیخ الاسلام گفت : بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که باالله تعالی بهرجان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز برخود باقی کنی نه که بهیچ رنج که ازو بتورسد شکایت در گیری .

کسی بنزدیك وی در آمد و ویرا گفت : **کیف حالك** ؛ وی گفت : **کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی** ، چگونه باشد حال آنکس که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که درجواب بتحقیق حال سائل اشاره کرده است و نیزروابود که در آن وقت او را باوباز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده .

وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد .

ولو قلت مت مت سمعاً و طاعة   وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا .

و قال الرضاء استلذاذالبلوی والیقین هوالمشاهدة .

شیخ الاسلام پس از خراز ، رویم را مه نهادی و پس جنید و نوری را

رویم گفت : بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی درخاطرمن نگذشت مگر بعد از آنکه حاضرشده باشد .

وهم وی گفته: اخلاص آنست که رویت تو ازعمل تو مرتفع شود یعنی‌عمل‌را ازخود نبینی وندانی .

وهم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر- زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست .

و هم وی گفته : **اذا وهب الله لك مقالا و فعالا فاخذ منك المقال و یترک علیک الفعال فلاتبال فانها نعمة و ان اخذ منك الفعال و ترک علیک المقال فسخ فانها مصیبة و ان اخذ منك المقال و الفعال فاعلم انها نقمة .**

و هم وی گفته: فقیر را حرمتی است و آن ستر و اخفاءِ غیرت بر اوست،هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نی :

و هم وی گفته : **من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضیق علی نفسک من حکم الورع .**

و هم وی گفته : **ادب المسافران لایجاوز همه قد مه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله .**

یوسف بن الحسین الرازی، قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود و در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را امـا بشکوه تلبیسی ، طریق ملامت داشته مردمان بر خویش شورانیدی و قبول ایشان بخویشتن ویران کردی و خود را از چشمها بیفکندی .

شاگرد ذوالنون مصری است و با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابوسعید خراز بوده درسفر ویرا مکاتباتست با جنید سخت نیکو، درسنه ثلاث واربع و ثلثمأیة برفته از دنیا .

در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم برخود کردم از بد مرا بیکی ببخش از ایشان پس برفت .

ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست؟ گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم .

شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم که میان خود و او واسطه درنیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست .

شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را نیاز دارید که آنچه شما

را می باید هم از شما آیدمیان اینان ترجمه و وسیله هم ایناننند .

یوسف بن الحسین گفت نزدیك ذوالنون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی؟ گفتم از ری گفت زمین بر تو تنك شده بود که بمصر آمدی؟ گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم، گفت دور باش از آن که دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت : **یا بنی صحح حالك مع الله و لایشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنی عنك من الله شیئاً و اذا صححت حالك مع الله ارشدك الطریق الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و ایاك ان تدعی فیما لیس لك فما اهلك عامة المریدین الا الدعاوی .**

روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت : **ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها فانظر ما فیه مخالفة نفسك من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنه فما الفت النفس شیئاً الا و فیه بلاء و خطر .**

و نیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا: **فقال لاتسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من احوالك سرا او علناً .**

و یوسف بن الحسین گفته : **الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر .**

یوسف بن الحسین گفته : چون از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیت کن! گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار وتا توانی دل خودرا جز برای الله خالی مدار وفرمان الله را گرامی دارتا او ترا گرامی دارد .

عبدالله بن حاضر قدس الله روحه

شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون و مه از ذوالنون. یوسف بن الحسین می گوید که ازمصر می آمدم از پیش ذوالنون

روی بری نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیك وی شدم، گفت از کجا می آئی؟ گفتم ازمصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی، گفت نه پذیری، گفتم شاید که پذیرم، گفت دانم که نپذیری ، گفتم بود که پذیرم! گفت چون شب در آید برو و کتب خویش و هرچه ازذوالنون نوشته‌یی در دجله انداز! گفتم بیندیشم، آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا ازدل بر نیامد، و دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید، گفت گفتم تراکه نپذیری! گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نه پذیری گفتم پذیرم گفت چون بری شوی مگوی که من ذوالنون را دیده‌ام و از آن بازاری مساز! یوسف گفت بیندیشم همه‌شب می‌اندیشیدم این بر من صعب تر آمد از گفت پیشینه دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعب‌تر می آید گفت گفتم نپذیری! آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باو میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود.

شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هرجا که شوی گذر تو بر من بود.

ابو عبدالله نباجی یوسف بن‌الحسین را گفت: جهان از صادقان وراستان‌خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمره‌ی مردان این راه نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلائق نشوی وازخالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت ومفارقت علائق. یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من او را قبول کردم.

ثابت الخباز، رحمه‌الله

از قدمای مشایخ است با جنید و با رویم صحبت داشته است و طریقت ازایشان گرفته‌وپیوسته حکایت‌ایشان گفتی.

ابوثابت الرازی رحمه‌الله

از مشاهیر علماء وقراء وفقرا بود،وی گفته وقتی درمسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت ومرا گفت شرم نداری که مخنثی

را قرآن تعلیم کنی! با خود گفتم سبحان الله کودک خرد بهشتی را چنین گوید بسی برنیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم وارادت گفتم.

سمنون بن حمزة المحب الکذاب، قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است امام المحبة، کنیت او ابوالحسن است و گفته‌اند ابوالقاسم، خودرا کذاب لقب کرده بودتا نگفتندی باز ننگریستی، یگانه بود در علم محبت همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمدبن علی القصاب و ابواحمد القلانسی صحبت داشته بود و از اقران جنید و نوریست، پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته‌اند پس از وی.

گفته: محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد.

و هم وی گفته: **اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه، و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه.**

روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند چوبی بر ران خودمیزد و ران وی پاره شده بود و خون می رفت و ویرا آگاهی نی و این ابیات میخواند.

شعر

کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه
رب فارده علی فقد ضاق صدری فی تطلبه
و اغث مادام لی رمق یا غیاث المستغیث به

گویند روزی سمنون این دو بیت برخواند.

شعر

ترید منی اختیار سری و قد علمت المراد منی
و لیس لی فی سواك حظ فکیف ماشئت فاختبرنی

در حال باحتباس بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می‌نمود آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا وتضرع می کند و از خدای تعالی شفا می‌خواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود از آن تأدب بآداب عبودیت است و اظهار عجز نه سترحال، گرد مکتبها می گشت وباکودکان می گفت: **ادعوا**

لكم الكذاب . شخصی ویرا دید سر درکشیده بعد از ساعتی سر برآورد وزفیری کرد و این بیت بخواند .

ترکت الفواد علیلا یعاد وشردت نومی فمالی رقاد

ابو احمد قلانسی گفته: ورد سمنون درهرشبانه روزی پانصدرکعت نمازبود . وهم وی گفته : مردی در بغداد چهل هزار درم برفقرا نفقه کرد سمنون گفت یا ابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه‌یی باز رویم و بهردرمی یك رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم وچهل هزار رکعت نماز گذاردیم .

غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود وهمواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم برسمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیك جنید گرفت و گفت سمنون را بگو تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد ویرا زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند برسمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بردست گرفت وخلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را آوردند خواست که بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تأخیر کردند، شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملك تو درزوال حیوة اوست دیگرروز اورا بخواند وعذرخواست .

وانشد ابو فوارس لسمنون المحب .

وکان فوادی خالیاً قبل حبکم وکان بذکر الخلق بلهو ویمزح
فلما دعا قلبی هواك اجابه فلست اراه عن فنائك یبرح
رمیت ببین منك ان کنت کاذباً وان کنت فی الدنیا بغیرك افرح
وان کان شیء فی البلاد باسرها اذاغبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لاتصل فلست اری قلبی لغیرك یصلح

زهرون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است ازاقران مظفر کرمانشاهی درصحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر پس او و سیده زن مظفر پس ایشان و همه بمکه برفته اند

رحمهم الله تعالی.

ابوعبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون.

شیخ الاسلام گفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند.

وسنا برق نفی عنی الکری	**لم یزل یلمع بی من ذی طوی**
منزل سلمی به نازلة	**طیب الساحة معمورا الفنا**

وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم.

عرون بن الوثابه رحمه الله تعالی

کنیت او ابوالاصبغ است.

شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد ابی الحواری دیده‌ام که وی شیخ بوده بمکه و شام از دنیا برفته ویرا بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت: **حاسبوا فدققوا ثم منوا فاعتقوا**، شمار برمن گرفتند جزوجزو پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند.

میمون المغربی قدس الله تعالی سره

هو من اهل المغرب و کان من السیاحین و هو من قدماء المشائخ و کان یرافق اباموسی الدبیلی فی الاسفار و کان صاحب کرامات و ایات.

وی سیاه بوده، چون در سماع در آمدی سفید شدی، ویرا گفتند که حال تو در سماع میگردد، گفت: اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد.

وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئاً ادخل یده فیه و اخرجه منه.

سعدون مجنون رحمه الله

عطاء بن سلیمان گوید: وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان یاستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته دست برزانوی خود چیزی میگفت پیش وی رفتم

و سلام کردم ، گفت : **و علیك السلام عطا من کشف عنك الغطا** پس گفت این چه انبوهی است **و نفخ فی الصور ام بعث من فی القبور** ؟ گفتم نه باستسقا آمده‌اند که تنگی افتاده، گفت : تو با ایشان آمده‌یی ؟ گفتم آری ، گفت : **بقلب سماوی ام بقلب خاوی** ؟ پس گفت : خواهی که من آب بخواهم ، گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دو شینه‌ی من بر تو! باران در ایستاد، گفت : ای عطا تا نه زنند مرو که تا نه زنند نباید شد .

عطاء بن سلیمان رحمه الله

از زهاد بصره است ، بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائی ؟ گفت : می‌خواهم بسایه آیم اما میترسم که مرا گویند که درراحت نفس خود کامی بر گرفتی .

علی بن سهل بن الاظهر الاصفهانی، رحمه‌الله

ازطبقه‌ی ثانیه است کنیت او ابوالحسین است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمدبن یوسف البنّا است از اقران جنید بوده ومیان ایشان مکاتبت ورسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته **و کان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل و الشرب عشرین یوماً یبیت فیها قائماً هائماً بعد ان کان نشوه نشو ابناء النعمة والمترفین .**

وی گفته : **که ما احتملت قط الابولی و شاهدین .**

وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزدیك علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی بن سهل وام ویرا معلوم کرد که چندست نقد کرده بمکه فرستاد او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت ولی از وام پراندیشه چون بمکه رسید وام را بازداده یافت بر آسود.

شیخ‌الاسلام گفت: دانی علی سهل چرا چنان کرد؟ از بیم عذرخواستن و بازشکر گذاردن که هیچ آزاد مرد آنرا بر نتابد .

علی بن‌سهل گوید : روا نیست پیش ما این طائفه‌را درویش خوانند که ایشان

توانگر ترین خلق اند .

شیخ‌الاسلام گفت : حق سبحانه و تعالی که جامه‌های نیکو بدنیا داران داد و فرجامه بدرویشان داد ، و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان .

وهم علی گفته : **اعاذ نا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار .**

و هم وی گفته : **التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه .**

و پرسیدند ازوی ازحقیقت توحید گفت : **قریب من الظنون بعید من - الحقایق و انشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب و لکن فی تناولها بعد .**

شیخ الاسلام گفت که علی را گفتند روز قالوابلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی بود و بعضی این سخن را بابوجعفر محمدبن فخاده که وی نیز از شاگردان محمدبن یوسف البناست نسبت کرده‌اند چنانکه در کتاب سیرالسلف مسطور است ومیتواند بود که این سخن ازین هردوبزرگ واقع‌شده‌باشد ومیتواند بود که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد .

شیخ‌الاسلام گفته : درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز ازل هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است .

وکان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هودعاء واجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوماً قاعداً فی جماعة فقال لبیك ووقع میتاً .

محمدبن یوسف بن معدان البناء قدس‌الله تعالی سره

کنیت او ابوعبدالله است گفته‌اند که وی از سیصد شیخ حدیث کتابت کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت سفر مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد .

و گفته اند که وی در روز بعمل بنائی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه‌ی خود صرف کردی و باقی را بفقرا تصدق نمودی و با وجود کسب و

عمل هر روز یك ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا آشنائی و شناسائی ومعرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا برسرمن فرود آید که بی آشنائی وشناسائی تو زندگانی نمیخواهم .

و وی گفته چون بمکه درآمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیك بایشان بنشستم قاری خواند که **بسم‌الله الرحمن الرحیم** ، بردل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان تراچه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یك آیت ناخوانده ؟ من گفتم **باسمه‌قامت السموات و الا رضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی ببسم‌الله سماع**،پیران‌همه برخواستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند .

و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یارب دل مرابخودآشنائی و شناسائی ده یاجان مرا بستان که مرا بی‌شناخت توبجان حاجت نیست! در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت : **یا ابن یوسف اختر من الامرین واحداً ایهما احب الیك العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة مع القلة و الفقر**؟ من گفتم **المعرفة مع القلة والفقر** پس از چاه زمزم آوازآمد که **قد اعطیت قداعطیت** .

و گویند که جنید- قدس سره بفضل و کمال وی قائل بود و در رسالتی که بشیخ علی‌بن‌سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده‌است که **سل شیخك ابا عبدالله ما الغالب علیك** پس علی بن سهل از وی سؤال کرد گفت بنویس بوی که **و الله غالب علی امره** .

محمدبن فاذه رحمه الله تعالی

کنیت او ابوجعفراست ازشاگردان محمدبن یوسف بناست، **کان‌مجتهداً قویاً فی‌العبادة سخیاً فی‌البذل والعطیة** .

هرروز سه ختم قرآن ورد داشت ویرا از پدرمیراث بسیار

رسید سالها برمحمد بن یوسف وعیال او نفقه کرد چنانکه‌او ندانست، دوستی داشت ویرا فرموده بود که مایحتاج ویرا میخرید و بمنزل میبرد ویرا گفته بود هیچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است اینکه کفایت مؤنت عیال من میکند؟ گفت محمد بن فاذه گفت: **جزاه الله عنی بافضل الجزاء.**

عزیزی درمیان زمستان برمحمدبن فاذه درآمد اورا دید بایك پیرهن نشسته گفت یا ابوجعفر سرما نمی‌یابی؟ گفت دست خود بیار و بگوی **لااله‌الاالله** دست خود را بزیر پیرهن درآوردم و گفتم **لااله‌الاالله** دیدم که از گرمی عرق میکرد.

سهل بن علی المروزی رحمه‌الله تعالی

وی بود که در سرای عبدالله مبارك شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بربام کرده‌یی چرا از بام فرو نخوانی ابن مبارك گفت چنین کنم، چون بیرون شد گفت بکوشید ویرا دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنکه او را بربام من دیدحوراننداند که پذیره‌ی وی فرستاده‌اند از بهشت که بربام من هیچکس نبود و وی دروغ نگوید چون ازسرا بیرون رفت حالی جان بداد.

سهل‌بن‌علی مروزی را پرسیدند که ازنواختهای الله تعالی که بنده رابآن‌بنوازد کدام مه است؟ گفت فراغت دل.

مصطفی گفت صلی‌الله‌علیه واله‌وسلم: **نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة.**

و هم سهل بن علی گوید: **الفراغ بلاء من البلایا.**

شیخ الاسلام گفت که کسی راکه تقوی برو غالب نباشد ویرا شغل به ازفراغت باشد تا از فراغت ویرا بلائی نخیزد اماآنکه متقی بود وصاحب ورع و خداوند دل، ویرا فراغت ملکی بود بی‌بها وفراغت دل خانه‌ی صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دکان این کار.

ابن جریج گوید هرکه او را طریق عزم نیست او را بر زیادت روی نیست.

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج، رحمه‌الله

شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور، و او شاگرد محمدبن یوسف بنا بوده باصفهان.

علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیك محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان وباوی می نشستم واو درعلم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم، وقتی از نزدیك او بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که وصف نتوان کرد، گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیك شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی خبری باز می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی در خواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم، روزی بر کنار آب طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب زیرا بروزگار دراز آنهارا جمع کرده بودم، آن شب سهل تستری را بخواب دیدم، مرا گفت ای مبارك رنجه شدی که دفتر های تو در آب افتاد؟ گفتم آری ای استاد! گفت چرا حق دوستی آن سخنان وحق الله از خود طلب نه کنی وحق دوستان وی؟ گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست، دراین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم دیدم که می آمد باجماعتی از یاران واز اصحاب صفه من چون آنانرا بدیدم ازشادی پیش مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دویدم، درروی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را (یعنی سهل تستری را) که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید، سهل گفت استغفرالله یا رسول الله! مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و از شادی بیدار شدم.

شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است، نزدیك است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت هیچ چیز بمجاز نرود غلام الخلیل در آخر عمر مخدوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه همت در وی بسته است و نیك نکرده است که او منازع این طائفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی انجام میگرفت خدایش شفادهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و

هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن‌مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود .

علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره

از حیره نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود .

گویند که پنجاه و پنج حج کرده بود، همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گذارده ویرا گفتند این نماز چیست ؟ گفت **لیشهدوا منافع لهم** این منافع منست از حج من باو .

و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیابان باحوال ابوحمزه بغدادی گذشت .

شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت .

علی بن موفق البغدادی، رحمه الله

از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون را دیده بود .

شیخ الاسلام گفته که ویرا هفتاد و چهار حج آرند، وقتی حج کرده بود باخود می گفت بتأسف که می‌شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در چه‌ام آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت ای پسر موفق تو بخانه‌ی خویش خوانی کسی را که نخواهی؟ اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی .

وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ میپرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت پرستم هر گزم در آنجا جای مده و فرود میار اگر بمهر میپرستم یك دیدار بنمای و پس از آن هر چه میخواهی بکن .

ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی روحه

وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است .

گویند که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده.

وفی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة تسعین و مأتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل .

ابو احمد قلانسی گفته : روزی در میان قوم بودم گفتم که ازار من ، در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من .

شیخ الاسلام گفت : نه ادب است در میان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من، از آداب ایشان است که خود را در میان یاران مالك چیزی نبینند مگر بضرورت ظاهر.

شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من یا ازار من باید که در وی ننگری یعنی اینان را ملك نباشد .

چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر، گفت خداوندا اگر مرا بنزدیك تو هیچ قدری بودی مرك من بین المنزلین بودی! ضرورتی واقع شد که ویرا در محفه بیرون آوردند تا بجای دیگر برند در راه بمرد .

ابو الغریب الاصفهانی قدس الله تعالی سره از محققان بود و صاحب آیات و کرامات ، در عشق بعین جمع رسیده بود ، او را حلولی خواندند ، شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی .

وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما یك حاجتست روا خواهید کرد؟! گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید! یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیك تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرك ده، اکنون اینجا میمیرم دانستم که مرا بنزدیك وی هیچ قدری نیست، عنقریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت از دنیا .

یکی از این طائفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هر دو ران وی آماس کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته بود وریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجیب داشت یکی از وی پرسید که چونی ؟ گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که **مسنی الضر** .

ابو عبدالله القلانسی قدس الله تعالی سره وی از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و

نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری کن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص یابم هر گز گوشت فیل بچه نخورم، گفتند این چه نذراست که می کنی هر گز کسی گوشت فیل بچه خورده است؟ گفتم همچنین درخاطرمن افتاد وخدای‌تعالی برزبان‌من گذرانید، نا گاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم، در آن‌محل که نشسته‌بودیم نا گاه فیل بچه‌یی پیداشدویرابگرفتند وبکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرضه کردند گفتم من نذر کرده‌ام که گوشت فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرارست و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهدخود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که ما در آن فیل بچه‌آمد وبوی می کشید تاباستخوانهای بچه‌ی‌خود رسیدآنرا بوی کردن گرفت بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوی آن می‌یافت ویرا در زیر دست وپامی‌مالید و می کشت تا همه‌رابکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری واز من هیچ نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم میخواهد که سوار شوم ، سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم، بشتاب تمام رفتن گرفت تاآورد مرا در شب بموضعی که زراعت وسیاهی می‌نمود و اشارت کرد که فرودآی فرود آمدم باز گشت بشتاب تراز پیشتر ، چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه‌ی خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسیدند قصه را باز گفتم مرا گفتند میدانی که از آنجاکه تراآورده است تااینجا چند روزه راه است ؟ گفتم نه ! گفتند هشت روزه‌راه است که ترا بیك شب‌آورده .

ابو عبدالله جلا قدس الله روحه از طبقه‌ی ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته‌اند که محمدبن یحیی است و احمد درست تر است. بغدادی الاصل است اما برمله دمشق بوده از اجلّه مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبي و ذوالنون مصری است و از آن پدر خود یحیی

الجلا وابوعبید بسری بوده، در صحبت وسفر استاد وقّی بوده، عالم بوده وصاحب ورع.

وقتی ابوالخیر مینائی ابوعبدالله جلا را دید که درهوا می‌رفت درمیغ ابوالخیر آواز داد که بشناختم جواب داد که نشناختی.

شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر شناخت شخص رامی گفت و ابو عبدالله شناخت مقام و شرف را.

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی باجلالت خود گفته که من مردی ونیم مردی دیده‌ام، آن مرد تمام ابوامیه الماحوری و آن نیم مرد ابوعبدالله الجلاء است.

واسطی را گفتند چون آنرا مردتمام گفتی وآنرا نیم‌مرد؟ گفت ابوامیه ماحوری ازدست هیچ مخلوق چیزی نخورد **وکان یاکل ممالیس للمخلوقین فیه صنع** وابن‌جلا از مال مردی میخورد که او راعلی بن عبدالله القطان گفتند، ابوبکر واسطی کسی را نپسندیدی نه از خواری خلق بنزدیك او بلکه از عزیزی توحید درعلم او.

ابوعبدالله جلارا پرسیدند ازمحبت گفت: **مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة.** ویرا پرسیدند که **متی یستحق للفقیر اسم الفقیر**؟ گفت: **اذالم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهراً و باطناً.**

شیخ الاسلام گفت: سی‌صدتن باابوتراب نخشبی دربادیه شدند بارکوه‌ها، دوتن بااو بماندند ابوعبدالله جلا وابوعبید بسری.

ابوعبدالله خاقانی الصوفی، رحمه الله

وی ازکبار صوفیه بغداد است.

جعفرحذاء گفته‌است که وی صاحب کرامات بوده واز ابن‌قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدرمن در بازار بغداد دکانی داشت من بردردکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از ففراءِ بغداد است ومن هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخواستم و بروی سلام کردم و بامن یك دینار بود بوی دادم آنرا بستد وروان بگذشت و با من چندان التفات نکرد باخود گفتم این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیة رسید آنجادید که سه تن از فقرانشسته‌اند آن دینار را بیکی

از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورده باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار بمن داد من تا این زمان از خدا تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید. ابن قصاب گوید که من پیش وی بنشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بود.

توفی سنه تسع و سبعین و مأتین.

ابوعبدالله البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته.

قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمأیة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة، ذوالنون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبدالله البسری و ابوالعباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم.

یکی از اصحاب ابوعبید بسری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا وقت حج ... روز مانده بود و چند کس ازاین طائفه آمدند که یا اباعبید بحج میروی؟ گفت نی! پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو زیان خود را خواست، قادرتر است از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طیّ ارض. میگویند که چون رمضان شدی ابوعبید بخانه درآمد و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی برآوردندی و سوراخی بگذاشتی و هرشبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه‌ی خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و آشامیده و نه خواب کرده سی شبانه روز بر یك طهارت نماز کرده.

گویند که ابوعبید بغزا رفت بر اسب کره‌یی سوار، در اثنای آن غزا اسب کره بیفتاد و بمرد ابوعبید گفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه به بسری برسم! اسب کره از زمین برخواست و زنده شد چون از غزا فارغ شد به بسری رسید پسر خود -

را گفت زین اسب کره را بردار! پسر وی گفت گرم است وعرق دارد گفت بردار که وی عاریت است ، چون زین از وی بر گرفت کره بیفتاد و بمرد.

و وی گفته که **النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن ساءه البلاء فقد احب ترك القربة والتقرب الی الله تعالی .**

و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائی نشسته بود وسواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلوده، چون برابر ابوعبید و اصحاب وی رسید گفت **اللهم اعتقنی وارحینی منه** پس روی با بوعبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعائی کن ابوعبید گفت: **اللهم اعتقه عن النار و من الرق فی الحال** مرکوب آن سوار سوار را بینداخت پس التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصة لوجه الله ، غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت : ای خواجه مرا تو آزاد نکردی بلکه این جماعت آزاد کردند ، و اشارت بابو عبید و اصحاب وی کرد ، و با ایشان می بود تا از دنیا برفت .

روزی پسر وی بوی آمد و گفت سبوئی چند روغن داشتم که سرمایه‌ی من بود، بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه‌ی من ضایع شد، گفت ای فرزند سرمایه‌ی خود آن ساز که سرمایه‌ی پدر تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی .

ابو عبدالله السجزی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است واز جوانمردان ایشان ، با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها برتوکل .

وی گفته : **علامة الاولیاء ثلاثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة وانصاف عن قوة .**

و هم وی گفته: هر واعظی که توانگر از مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر ، وی نه واعظ است .

هم وی گفته: سودمندترین چیزی مریدان را، صحبت صالحان است و اقتداء بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی وقیام بخدمت

یاران و فقیران .

ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی ؟ گفت: از نفاق باشد که لباس فتیان وجوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم، پس گفتند ویرا که فتوت چیست ؟ گفت : خلق را معذور داشتن در آنچه برایشان میرود تقصیر خود دیدن و شفقت برهمه‌ی خلائق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند .

شخصی ویرا گفت : یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می‌بینی ؟ گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر .

یکی از این طائفه می گوید که با ابوعبدالله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم وهیچ نخوردیم پاره‌ی کدوی تر دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخوریم شیخ بجانب من نگریست دانستم از آن کراهت دارد بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدیهی رسیدیم گفتم شاید طعام بخرد برگذشت نخرید، بعد از آن گفت شاید که گوئی پیاده می‌رویم و گرسنه و چیزی نخرید، اینك برسر راه‌دیهی است نزدیك آنجا مردی است صاحب عیال چون بآن دیه در آیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بروی دهیم تا برما وعیال خود نفقه کند، چون بآن‌دیه رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه‌کرد چون بیرون‌آمدیم گفت بکجا روی؟ گفتم با تو همراهی می کنم گفت من باتو همراهی نمی کنم‌زیرا خیانت می کنی درباره کدوئی تر ومصاحبت می کنی بآن ، در نیامد که با او مصاحب باشم .

ابوعبدالله الحصری قدس سره

از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی‌است. **یقول سمعت‌الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین‌شیخاً کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصوفی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاك و معاشرة الاحداث .**

جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی

از علمای مشایخ این قوم است .

ذکره ابو عبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثاثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده.

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره

از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان متأخرین مشایخ نیشابور است روزی‌مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان، در نیشابور با عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوز جان با علی جوز جانی و در ری باابو- یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابوعمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر دقّاق و ابوعلی رود باری، مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت وثقة بود در حدیث. درسنه تسع و خمسین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وقتی علی بندار با شیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند و شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا گفت پیش روای ابوالحسن وی گفت بچه سبب پیش روم ابوعبدالله خفیف گفت تو جنید را دیده‌یی و من ندیده‌ام.

شیخ الاسلام گفت: مهینه نسبت این طائفه دیدار پیران است و صحبت ایشان.

علی بندار گفته: **دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال.**

و هم وی گفته: **یطلب الحق بالهوینا وانما وجود الحق بطرح الدارین.**

و هم وی گفته: دور باش از مخالفت خلق، هر که خدای تعالی ببند گی وی راضی است ببرادری وی راضی باش.

وهم وی گفته: دورباش از مشغولی بخلق که امروز درمشغولی خلق سودی نمانده است.

و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبدالله جلا در آمدم گفت: کی آمدی؟ گفتم سه روز است، گفت: درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی؟ گفتم با بن جوصا بودم بحدیث نوشتن، گفت: **شغلك الفضل عن الفرض** گفت: فضیلت یعنی فضائل نوافل ترا از فریضه مشغول داشت.

شیخ الاسلام گفته: دیدار پیران از فرائض این قوم است که ازدیدار پیران آن

یابند که بهیچ چیز نیابند **مرضت فلم تعدنی فی الحدیث.**

و هم شیخ الاسلام گفته: آلهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت.

و انشد نالنفسه:

صیرتنی مراة من یبغیك من یرنی یرك و تریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون

سخن جوانمردان باجوانمردان‌است، جوانمرد باید که تاجوانمرد را ببیند، هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه یرید حق گاه گاه رهی را از دست رهی برباید و خویشتن را ببهانه‌ی رهی بدیده‌ی قوم نماید تادیده‌ها بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برود در رهی باز آید و اگر رهی هرگز با رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه‌ی رهی هم از رهی میزاید بهرچه از بهانه میکاهد از حقیقت می‌افزاید چون بهانه بتمامی از میان برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را برحقیقت کار حقیقت داد بهانه را چه قیمت.

علی بندار پسری داشته محمد نام، نجیب بن نجیب، عزیز بود و عارف بن عارف نادر.

شیخ الاسلام گفته که بخط محمد بن علی بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته: هرچه این طائفه دارند از این کار علم و سخن، آن همه ازاین دو آیت از قرآن بیابند، یکی **انزل من السماء ماء** و دیگری **و البلد الطیب.**

شیخ الاسلام گفته که باین دو آیت بشناختم ویرا.

محمد بن فضل البلخی قدس الله سره

از طبقه‌ی ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله است بلخی‌الاصل است، متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی، روی بشهر کرد و برایشان نفرین کرد.

شیخ الاسلام گفت: پس ازاو از بلخ هیچ صوفی نخواست، بسمرقند رفت ویرا آنجا قاضی کردند از آنجا عزیمت حج کرد بنیشابور رسید از وی مجلس خواستند

بر کرسی شد و گفت : **الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر**، واز کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمأیة .

ابوعثمان چیزی بوی نوشت که علامت شقاوت چیست؟ گفت: سهٔ چیزاست آنکه علم دهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند ووظیفه‌ی کرام و احترام بجای نیاورند .

و ابوعثمان گفته است: محمدبن الفضل سمسارالرجال یعنی نقاد مردان است .

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید و خود هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندك حکایت کند یکی از آن اینست که گفت: محمدبن الفضل گفت آن چیز که ببود وی همه‌ی نیکوئیها نیکوشود و به‌نبودوی همه‌ی زشتها زشت شود ، آن استقامت است .

شیخ الاسلام گفت : سخت نیکو گفت **فاستقم کما امرت** .

یکی گفت مصطفی را ﷺ مرا وصیتی کن! گفت : **قل امنت بالله ثم استقم** بگو که یکی و بر آن بپای .

و محمد فضل گوید: عجب می‌مانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه‌ی وی و آنجا آثار انبیاءِ بیند، چرا وادی نفس وهوی راقطع نمیکندتا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند .

و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان اوبار ونگونساری اوست .

و هم وی گوید که **اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره واتبعهم بسنة نبیه (ص)** ، یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت وهر که بحق نزدیك تر بود براِمتثال امرش حریصتر بود وهر که دورتر بود از متابعت رسول وی ﷺ معرض تر.

ووی را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن وباعراض از وی عزیز و گرامی زیستن .

محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقه‌ی ثانیه است کنیت او عبدالله است ، از کبار مشایخ باابوتراب نخشبی واحمد خضرویه و ابن جلا صحبت‌داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیار است‌وکرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم‌الولایة و کتاب النهج و نوادرالاصول و جز این کتابهای دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهرهم ویرا کتب هست و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمروی وفا نکرد .

وی صحبت دار خضر است علیه‌السلام ابوبکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هرشب یکشنبه خضر علیه‌السلام بنزدیك وی آمدی وواقعه‌ها ازیکدیگرپرسیدندی .

صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیك من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد .

و وی گفته است **ما صنفت حرفاً من التدبیر ولا لینسب الی شیء منه‌ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به .**

و هم وی گفته است: **من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل** ،یعنی هر که خودرا نشناسد اورا چون شناسد .

و هم وی گفته : حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او .

وسئل عن صفة الذات الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل و کل مالاتقع علیه الزیادة والنقصان فهومن صفات الذات .

و سئل عن الایثار فقال اختیار حظ عیرك علی حظ نفسك .

و قال فی الیقین، الیقین استقرار القلب علی الله‌تعالی وعلی قوله‌وامره.
وقال فی الشکر، الشکر تعلق‌القلب بالمنعم .

حضرت خواجه‌ی بهاءالحلق والدین محمدالبخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره دروقتی که از مبادی احوال وسلوك خود حکایت می کرده‌اند واثرتوجهات خود را بارواح طیبه‌ی مشایخ کبار دربیان می آورده‌اند میگفته‌اند که هر گاه‌توجه

بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده‌شدی اثر آن توجه ظهور بی‌صفتی محض بودی وهرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثر نکردی وصفتی مطالعه نیفتادی.

مشایخ گفته‌اند اولیاءالله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان‌مند گشته‌اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل‌معامله یا از اهل محبت یا اهل توحیداند وکمال حال ونهایت درجات اولیاء را در بی‌صفتی و بی‌نشانی گفته‌اند بی‌نشانی اشارت بکشف ذاتی است که بس مقام بلند و درجه‌یی بس رفیع است وعبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصرست.

علی بن بکار، قدس‌الله تعالی روحه

کنیت‌وی ابوالحسن است وازمتقدمان مشایخ است، با ابراهیم ادهم صحبت داشته **سکن المصیصة مرابطاً.**

می گوید که چون شب درآمدی و کنیزك جامه‌ی خواب وی بینداختی آنرا بدست خود میسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و والله که امشب برتونخواهم خسبید پس نماز بامداد را بوضوی نمازخفتن بگذارد.

یکی از این طائفه گوید که پیش علی بکار در آمدم ویرا دیدم برای اسب‌خود جو پاك می کرد گفتم ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم **انالله و انا الیه‌راجعون**، اسب‌من بامن گفت **انالله و انا الیه راجعون** آن وقت‌است که مرا بفلان کنیزك میگذاری که تعهد جان من کند، ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام بنمایم و باکسی دیگر نگذارم.

وازوی آرندکه بایکی ازاصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند واز یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دیدکه مربع نشسته و سبعی سر برکنار وی نهاده در خواب شده و او از وی مگس میراند صاحب‌وی گفت چندنشینی گفت‌این‌سبع سر در کنار من نهاده درخواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتو رسم.

ابوعبدالله عبادانی رحمه الله تعالی

از شاگردان خاص سهل عبدالله تستری است. وی گفته: که روزگاری از شبلی سخنانی بمن میرسید و مرا آرزو بود که ویرا به‌بینیم پدری پیر و ضعیف داشتم باو درمانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بنزدیك وی رسیدم قومی را دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا بشناختند گفتند که بچه آمده‌یی گفتم آمده‌ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون بنزدیك وی درآمدم و آن روز آدینه بود روز صدمت وشور وی، گفتم **سلام علیکم**! گفت: **و علیك السلام آیش انت ایادك الله** و عادت وی آن بود که چنین گفتی، گفتم من آن نقطه‌ام که‌در زیر پاست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نپذیری از وی گریختم وپاره‌یی دورتر شدم که ویرا سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی درآمد و گفت: **سلام علیك** شبلی گفت: **علیك السلام آیش انت ایادك الله** آن درویش گفت **محال**، گفت درچه گفت فی حال، او را آن خوش آمدبخندید من این فائده از وی گرفتم و رفتم.

ابوعبدالله حضرمی رحمه الله تعالی

مرتعش گوید که ابوعبدالله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت: **رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه**، گفتم سخن ایشان چونست؟ گفت: **لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء**، گفتم محل ایشان از احوال کجاست؟ گفت: **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**، گفتم زیادت کن! گفت: **ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤولا.**

ابو عبدالله السالمی قدس الله تعالی روحه

نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره بوده و شاگرد سهل تستری است سی سال یا شصت سال با وی می‌بوده و طریقت از وی گرفته.

شیخ الاسلام گفت که: ابو عبدالله سالمی گفته بود که: الله تعالی در ازل

همه چیز میدید، ویرا مهجور کردند بدین سبب شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که این قدم دهر بود.

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد.

ابوعبدالله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاءالله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذرهر که عذر خواهد پیش ایشان وتمامی شفقت برهمه خلق از نیکوکار ایشان و بدکار ایشان.

و هم وی گفته که دیدار منّت کلید دوستی است.

ابوطالب محمدبن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی

وی صاحب کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است.

قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة. نشاء بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم البغداد وتوفی بها فی جمادی الاخر سنة ست وثمانین وثلثمأیة.

و نسبت وی درتصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابوالحسن بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله تستری است قدس الله تعالی ارواحهم.

ابوعبدالله چاو پاره‌ی صوفی همدانی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ است چاو پاره نام جائی است بثغر روم، وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مرا دل از آن برمد و نفورشود نخورم، وقتی در مسجد شونیزیّه بودطعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران ویرا گفتند هرساعت خلاف کنی بخور! بخورد آن شب درمسجد بماند ویرا احتلام افتاد درخواب با وی گفتند که چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو بلا رسد.

وی گفته که ازشیخ ابوبکر زقّاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم؟ گفت:

با آنکس که هرچه الله تعالی از تو داند با او بگوئی از تو نرمد وازتو نبرد.

شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب است چون ببهتر و نکوی صحبت بپیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است، صحبت پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین مگر بضرورت و آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود، آدمی نه معصوم است، از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است.

شافعی گوید رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد.

شیخ الاسلام گفت: هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد.

شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم؟ گفت: با آنکه چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید و چون از تو جرم می بیند خود از تو عذر خواهد و از شرائط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود ببینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی، تا خصومت برخیزد تاوان را برخود لازم گیری و عذر نیاری.

وقتی امیر کافور بشیخ ابوعبدالله چاو پاره بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد یعنی لشکری است، کافور گفت: ای سرد! **له ما فی السموات و مافی الارض وما بینهما وما تحت الثری، فاین الکافور؟**.

شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور نه از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر او بود.

شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلان کس می‌ستاند، گفت، آنکه نمی‌ستاند از علم نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند از عین می‌ستاند.

شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را از عین

درست می آمد چون باعلم بودند نکردند و آن نادر باشد و آن احوالات دارد که همه چیزهای نیك و بد و شادی و غم و نعمت و بلارا ازیکجا میدیدند وجز وی نمی دیدند اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پردهٔ وی بدرد و دین و شریعت در سر آن کند **اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلك.**

ابوبکر الوراق ترمذی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمدبن عمر الحکیم الترمذی است ، باصل از ترمذ بود و قبروی آنجاست او ببلخ بودی و خال ابوعیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضرویه‌را دیده بود وباوی صحبت داشته ویرا تصانیف بسیار بوده وتورات وانجیل وزبور وکتب آسمانی‌خوانده بود ویرا دیوان شعراست .

وی گفته : اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست گوید شك در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان .

وکان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و السیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتك الی ان تصح لك الارادة فاذاصحت لك الارادة فقد ظهر علیك اوائل البرکة .

شیخ‌الاسلام گفت : اکنون هر که بسفرشود بترك نماز و بترك مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون رفته باشد **ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون.**

و هم ابوبکر وراق گفته که مردمان سه گروه‌اند یکی امراء ، دوم علماء ،سوم فقراء چون امراء تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علماء تباه شوند طاعت وروش بشریعت تباه شود وچون فقراء تباه شوند خویهای خلائق تباه شود ، و فساد امراء بظلم باشدوفسادعلماء بطمع وفساد فقراء بریا .

ابوالقاسم رازی رحمه الله تعالی

نام‌وی جعفربن احمدبن‌محمداست بنیشابور نشستی‌وصحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود باری رحمهم‌الله تعالی داشته است و مال بسیار داشت جمله را

برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت.

مشایخ ری گفته اند چهارچیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که کس را نبود: جمال ومال و زهد بکمال و سخاوت تمام.

ودر دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابوالقاسم دستی نمیبرد گفتند موافقت باید کرد گفت: صایمم جعفر خلدی گفت: اگر ثواب روزه تو بر تو دوست تر از شادی دل برادرانست روزه بگشای حالی دست بطعام برد.

وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلاث مأیة بوده.

ابوالقاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی

نام وی اسحاق بن محمدبن اسمعیل است.

و قد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملته مع الخلق طلباً لحظوظهم دون حظه.

وی‌ازکبار مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر وراق ویرا سخنان نیکوست در معاملات وعیب نفس وآفات اعمال.

توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنین و اربعین و ثلثمأیة و دفن بمقبرة جاکرویزه.

وی گفته: اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما، آن ابوبکر وراق بودی ازعلم وی وحکمت وی وشفقت وی برخلق و عدل وانصاف‌وی.

گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آنوقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سروها باز گردیده و بردکانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت: تبری بیاور آن سروها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابوطاهررا بخوان چون درآمد گفت: یا اباطاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شدی از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت‌چنان کن که درختی ترا ازوی حجاب نشود.

روزی نشسته بود میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد ویرا چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم مر اورا گفت: ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل باخدای عزوجل نگاه تواند داشت.

ابوبکر سغدی رحمه الله تعالی

از سغد سمرقند است ازین طائفه شاگرد ابوبکر وراق.

وی گفته: ابوبکر وراق مردی کریم بود خدایرا بمزد کار نکردی که بتعظیم کردی.

صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی

وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود ازبلخ، وسخنان وی یادداشت وپیوسته ازآن سخن گفتی.

هاشم سغدی رحمه الله تعالی

وی نیز ازسغد سمرقند است شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات وی باوی می‌بود.

وی گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند.

شیخ الاسلام گفت که بیش ازو گفته‌اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند.

و ابوبکروراق گفته‌که آن گفت فراوان درخیروشراست.

یکی ازین طائفه گفته است که با ابوبکروراق درراه میرفتم بریکسوی ردای وی حرف خا دیدم نوشته و بدیگر سوی میم، پرسیدم که این چیست؟ گفت: آنرا نوشته‌ام تا هر گاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هر گاه میم بینم مروتم یاد آید.

شیخ‌الاسلام گفت: اخلاص آن بود که درمعاملت بااو کسی دیگر نبینی وباخلق مروت برای آن بود که تانا گوار نباشی.

وهم ابوبکروراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات مجوسیت است‌وانکارربوبیت.

و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابناء دنیا.

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیرباف درمهمانی

بود با یوسف خیاط ترمذی، میزبان بچیزی مشغول بود محمدبن مسلم گفت که زود باشید که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بورد معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بر آن نیت از خانه بیرون آمده‌یی که بخانه بازشوی ومن سی‌سال است که هر گز بدان نیت ازخانه‌بیرون نیامده‌ام که بخانه بازروم.

ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد سال عبادت محمد مسلم است. ابوبکر وراق گفته : **ربما اصلی رکعتین و انصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء.**

ابوذرالترمذی رحمه الله

از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات.

ابوعبدالله خفیف گوید که ماجمعی بودیم که با ابوذر صحبت می‌داشتیم هروقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی ودر نماز ایستادی‌حالی آن چیز پدید آمدی.

محمد بن الحسین الجوهری، رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده‌شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرك است.

شیخ ابوبکر واسطی باجلالت قدر خود ازوی حکایت کند.

ابوبکر واسطی امام‌توحید گوید که‌محمدبن‌حسین جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت که مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای نا کرده مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانك چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب‌در گلو رفتن.

شیخ‌الاسلام گفت: شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا درسابق علم حق رفته است به از معارضه، یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که‌وی گفته که مرابخوانیدوازمن‌خواهیدوفرموده: **ادعونی استجب‌لکم وما خلقت الجن والانس الالیعبدون ای لیدعونی**، من هرگز دعا نکردمی‌ولیکن گفت و فرمود که

بخواه؛ می‌خواهم.

شیخ الاسلام گفت: دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می‌نگرند که همه بودنیها ببوده اباحفص بغاوران تا پاسی ازشب میگفت کاری که بوده است نابوده چون کنم؟ چون کنم؟ چون کنم؟ همه خلق بر آنند که چه‌خواهدبود حکیم درآنست که چه بود.

شیخ الاسلام گفت: این نه آنست که دعا نباید کرد وورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیزی نمیخواهم که آن ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن.

ابوبکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی

از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرک است از قدماء اصحاب جنید واقران وی، و ور ریاضات بسیار و سفره‌های معروف است.

جنید گوید: اگر نه ابوبکر کسائی بودی من درعراق نبودمی، جنید را بوی مکاتباتست ورسائل نیکو، پیش از جنید برفته از دنیا و از جنید هزار مسأله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود بوی فرستاده‌چون ویرا وقت وفات‌نزدیك آمد همه را بشست. خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاش که آن مسأله‌ها را که ازمن پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت.

شیخ الاسلام گفت: جنید نه از آن می‌ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان، از آن می‌ترسید که بدست صوفیان افتد و از آن دکانی برسازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن.

شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود که می‌شنود و می‌داند از آن قوم ولی بکار آید که فصیح بود نه زبان.

شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون‌حال ازمرد بازستانند ومقال‌بگزارند، ویرا هلاك کردند.

شیخ ابوالخیر عسقلانی گفته که چون ابوبکر کسائی درخواب شدی ازسینه‌ی وی آواز قرآن خواندن شنیدندی.

ابوالعلی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه‌ی ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسان است دروقت خود بی‌نظیر بود وی‌را تصانیف است در معاملات و رویت آفات **وربما یتکلم فی شیء من العلوم و المعارف و الحکم**، صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی ومحمد فضل بلخی و قریب السن است بایشان.

وی گفته: **الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون و عند هم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون.**

و هم وی گفته که بدبخت تر آنکس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی اظهار آن کند.

محمد و احمد ابنا ابی الورد، رحمهماالله تعالی از طبقه‌ی ثانیه اند واز بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید، صحبت داشته‌اند با سری سقطی و ابوالفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه‌ی ایشان در ورع نزدیك است بطریق بشر حافی، کنیت‌او محمدبن ابوالحسن وشاگرد بشرحافی است.

وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت: **اهکذا تجالس الملوك.**

و هم وی گوید: از آداب فقیر در فقر آن است که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران محبت دنیا راو بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند.

و هم وی گوید: هلاك مردم در دوچیز است: اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل. **وسئل‌عن‌الولی فقال من یوالی اولیاءالله و یعادی اعدائه.**

واحمد بن ابی‌الورد گوید: چون الله تعالی در دلی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید، چون در جاه وی بیفزاید وی درتواضع وفروتنی بیفزاید، وچون درمال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید، وچون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در

عبادت بیفزاید .

طاهر مقدسی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی ثالثه است از بزرگان مشایخ شام وقدمای ایشان بود ذوالنون‌را دیده، بایحیی جلا صحبت داشته، عالم بوده . و ذوالنون گوید که شبلی ویرا جرالشام خوانده .

طاهرمقدسی گوید که ذوالنون مصری‌مرا گفت : **العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة عن المشیر شرك .**

شیخ الاسلام گفت : سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست وروا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خودرا گفت و پیغمبروی گفت ویرا ، و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تسلیم در آن روانیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجزاند ومتحیر،و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می‌انگار .

و مصطفی می گوید ﷺ در ثنا و دعا الله وتعالی: **لا ابلغ مدحتك ولا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك .**

و حق تعالی می گوید :**ولا یحیطون به علماً** . از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی‌همتا و اشارت از مشیر شرك است یعنی شرك خفی که اشارت را اشارت کننده‌یی باید واو بدوگانگی درنیاید هست بحقیقت اوست ودیگر همه بهانه روی در بود و هستی یگانه **الاکل شیء ماخلا الله باطل .**

طاهر مقدسی گوید: اگر مردمان نور عارف بینند در آن بسوزند واگرعارف نور وجود بیند درآن بسوزد .

و هم وی گوید :**حدالمعرفة التجرد من النفوس وتدبیرهافیمایجل ویصغر .**

ابویعقوب السوسی رحمه الله تعالی

نام وی یوسف بن همدان است، استاد ابویعقوب نهر جوری است ، ازقدماءمشایخ است عالم‌بوده‌وصاحب‌تصانیف، در بصره می‌بوده و در ابلّه که شهریست در چهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمتر، **قیل انها من جنان الدنیا** ،وآنجا از دنیا برفته .

وی گفته هر که علم توحید بگوید بتکلف، او در شرکست.

شیخ الاسلام گفت: هر که علم تصوف گوید بتکلف، او در شرکست و هر که سخن گوید در هر وقت که تواند گفت زرق است. سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی. سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند. کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست، چون زندگانی نباشد میبرد تا بزندقه و اباحت از آنجا می‌افتد، باید که چون متفرق باشی ازجمع وتوحید نگوئی اما چون خود نباشی تفرقه را با تو چه کار.

خرّاز گوید: **لایصلح هذا العلم الالمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله.**

ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی سره از طبقه‌ی رابعه‌است، نام‌وی اسحق بن محمد ازعلماءمشایخ است، باجنید وعمرو بن عثمان مکی صحبت داشته، شاگرد ابو یعقوب سوسی است، سالها در مکه مجاور بوده‌و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلث مایة.

شیخ الاسلام گفت که من یك تن دیده‌ام که می گفت که من ویرا دیده‌ام امامرا یقین نشد.

ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا بترك علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بدل و همت از علم و عمل برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل‌از بهر ثواب نکنی یعنی اورا نه‌برای ثواب‌باشی‌درخلا وملا بااوباشی نه‌باعمل‌وثواب‌آن.

ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب نهر جوری گوید: **الدنیا بحر والاخرة ساحل و المرکب التقوی والناس علی سفر. وانشد للنهر جوری.**

شعر

العلم فی منك و طاالعذر عندك لی حتی التقیت فلم تعذل و لم تسلم
اقام علمك فاحتج عندك لی مقام شاهد عدل غیر متهم

و هم ابو یعقوب گوید: **اعرف الناس بالله اشد هم تحیراً فیه.**

و هم وی گوید: **من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید.**

ابو یعقوب الزیات رحمه الله

از قدماء مشایخ است.

جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانه‌ی ابو یعقوب الزیات را بکوفتیم، گفت شمارا با خدایتعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گرداند؟ من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله‌ی مشغولی بحق است بآن از حق سبحانه بریده نمی‌شود.

ابو یعقوب از مریدی پرسید که قرآن یاد داری؟ گفت نی! گفت **واغوثاه بالله**! مریدیکه قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید؟.

احمد بن وهب رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود و با ابوحاتم عطار صحبت داشته و استاد وپیر ابو یعقوب الزیات بود مدتی در مسجد شو نیزیه بر توکل نشست.

وی گفت هر که بطلب قوت برخاست نام فقیر ازو برخاست؛ و وفات وی در سنه سبعین و مأتین بود.

ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی

بغدادی است واز اقران جنید.

ویرا پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: **حال یضمحل فیها معالم الانسانیة**.

ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بصره بود **کاتب الجنید** و راسله، وی بمکه بوده.

ابوعبدالله خفیف گوید که ابوالحسن مزّین گفت بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودك بودم، بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم **ایها الشیخ نشهدان لااله الا الله**، وی گفت: **ایای تعنی بعزة من لایذوق الموت مابقی بینی و بینه الاحجاب العزة**، گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن؟ بعزت آنکه هر گز مرك نچشد که نمانده میان من و او مگر پرده‌ی عزت.

شیخ الاسلام گفت که پردهٔ عزت اولی اوست که او اوست و تو تو !.

ابوالحسن‌مزین بروزگار میگفتی، که کذابی‌چون من آمد که‌شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که مردی در الوهیت می‌سوخت، آمدند واز ورای پردهٔ عزت شهادت بر وی عرضه میکردند.

شیخ الاسلام گفت: شیخ ابوعبدالله طاقی محتضر بود یکی بر وی شهادت عرضه کرد گفت خاموش باش! قومی بی‌ادبان و بی‌حرمتان آمده‌اند و شهادب بردوستی از دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته‌ام **توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین** این بگفت و جان بداد.

وقتی جماعتی بر پیری ار مشایخ شهادت عرضه کردند ویرا از آن غیرت آمد برجست و بر یك یك شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر بازنهاد وجان بداد. یکی پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چونست؟ گفت سخت نیکو، گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدر مرك شهادت نگفتی! گفت آن خود درمن رستدبود.

ابویعقوب بن زیزی رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که باابن زیزی در سماعی‌حاضر شدم و قوال این بیت میخواند.

شعر

لو استندت میتا الی حجرها عاش و لم ینقل الی القبر

وقتی ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ خود را بر بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی و الله که غیر من کسی نمی‌شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده‌اند و همچنان می‌بود تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بر آن موضع بستند.

و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی ویرا گفت چند دعوی کنی وصولت نمائی بر ما که بتوکل ببادیه در می‌آئی آنچه با خود داری از مرقع ورکوه همه اسباب گدیه است اگر دعوی

توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در آئی! ابراهیم خواص درغضب شدو بیرون رفت ابن زیزی درعقب وی برفت و ازار وردای نیکو گرفت و کوزه‌یی از آبگینه‌چون بوی‌رسید گفت مرقع‌خودبکش واینهارا بپوش مرقع‌را بکشید و آنهارا پوشید رکوه‌ی از وی بستد و کوزه‌ی آبگینه را بوی داد و گفت برو؛چون ابراهیم حج کردو باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه‌ی ویرا برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و ابراهیم خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود مویها ریخته بود ابن زیزی را گفت : **قتلتنی ابعدك الله**.

و هم وی گفته که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان‌من و ابن‌زیزی دراخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بر آن بودند که شب‌در خانه‌ی من باشند هروقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من مبرید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی گذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارتخانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خوددفی داشته است آنجا پنهان می کرده و پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف‌زدن وسرود گفتن کردهمه همسایگان‌جمع شدند ونظاره‌می کردند، با همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموختیم و او شیخ ماست در این کار ها، پس دف میزد و سرود میگفت‌و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت. ابوطالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم بمحله‌ی دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه‌کردم که دیگر هر گز ذکر اخلاص نکنم.

ابویعقوب مذکوری رحمه الله تعالی

از وی پرسیدند که توکل چیست ؟ گفت ترک اختیار، و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر ، و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا، واز ابوحفص حداد پرسیدند گفت تبری

از توان خود، واز حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب، واز فتح موصلی پرسیدند گفت ملال ازسبب، واز شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق، و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس .

ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی

از مشایخ نصیبین است .

شبلی ازبغداد بمصر می‌شد بحلالی خواستن آن وقت که‌عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود گذروی بر ابویعقوب میدانی افتاد بدیدن شبلی آمد و وی هنوز بنو در این کار آمده بود اول ارادت وی بود مردی فربه بود، شبلی دست بسر وی فرود آورد و گفت جبرك الله ! ابو یعقوب گفت آمین ، مردمان گفتند این چیست که ویرا گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابویعقوب را نبود آنچه بود .

شبلی گوید که چون دست بسر وی فرود آوردم و گفتم جبرك الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین .

ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی

وی گفت که بر ابوالحسن نوری درآمدم و با خود مجره‌یی داشتم، مرا گفت ای‌پسر میخواهی که‌چیزی نویسی؟ گفتم آری! بیتی چند بر بدیهه املاء کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما در این اوراق اثبات می کنید و می‌نویسید ما آن را محو کرده‌ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراك و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو ابواب ادراك و فهم مقصود بی‌انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر، نیك خواهی شماست چند بینم شما راکه ورق می‌نویسید و می‌شمارید وخود رااز آنچه‌مقصود است‌محجوب‌میدارید.

ابویعقوب کورتی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که من ویرا دیده‌ام پیری روشن دل بود صاحب دقت‌و کرامات، پیوسته‌چوبی داشته‌دردست وروستره یعنی رویمالی برمیان آن‌بسته، اورا گفتند این بازی چیست؟ گفت این هم فنی است .

ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند، بر ایشان خواند **تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی** و برگذشت.

خیر نساج قدس الله تعالی سره

کنیت او ابوالحسن است و نام وی محمدبن اسمعیل، اصل وی از سامره است و ببغداد نشسته، با ابوحمزه‌ی بغدادی صحبت داشته بود واز سری سقطی سؤالات کرده بودو گفته‌اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقه‌ی ثانیه و استاد نوری و ابن عطا و جریریست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی‌را بجنید فرستادحفظ‌حرمت جنیدراوجنید گفته است **خیر خیرنا**. عمروی دراز کشیدوصدوبیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرین و ثلثمأیة از دنیا برفت.

شیخ‌الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی که سخن بافتی.

جعفر خلدی گفته‌است که خیرنساج‌را پرسیدم که پیشه‌ی تو بافندگی بود؟ گفت نی! گفتم پس ترا چرا نساج گویند؟ گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب برگرفتم چون یك رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست وگفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده است خیر نام که از وی گریخته بود شبه وی برمن افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند که والله این غلام تست خیر گفت‌من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتارشدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بآنجاکه دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد وگفت ای بنده‌ی بدکار از خواجه‌ی خود میگریزی درآی وهمان کارکه پیش ازاین میکردی میکن من پای‌خود رادرگارگاه‌جولاهکی آویختم وکرباس می بافتم‌چنانکه گویا سالها آن کارکرده بودم‌چهار ماه با وی‌بماندم وبافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم وگفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه‌کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من‌برفت و من بصورت اصلی خود بازگشتم و خلاص‌شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوندتعالی مرا بدان عقوبت کرد. گویند که وی دوست داشتی که ویرا خیر نساج خواندندی و

گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نام نهاده باشد من آنرا بگردانم.

ویرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد؟ گفت: **لاتسالنی عن هذا و لکن استرحت من دنیاکم القذرة.**

ابوالحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نمازشام درآمدم ویرا غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد و گفت: **قف عفاك الله** بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مأمور خداوندی و من نیز مأمور خداوندم و بندهٔ فرمان وی آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی‌شود و من خود در قبضه توأم اما نماز مرا فرمان است بوقت بازبسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بداد و **رحمه الله تعالی رحمة و اسعة.**

محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است **و قیل من الثالثة**، از قدماء مشایخ نیشابور است و بزرگان ایشان، از اصحاب ابوحفص و بعد از حفص بابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلاث اواربع و ثلثمأیة، پهلوی ابوحفص در قبر است.

وی گفته: **التوکل ان یاکل العبد بلاطمع ولاشره.**

و هم وی گفته: **من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات.**

محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی

وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است.

وی گفت: **من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصرعیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس الیه.**

و هم وی گفته: **اکثر الناس خیراً اسلم المسلمین صدراً**

ابراهیم الخواص قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است **و قیل من الثالثة**، کنیت او ابواسحق. یگانه بود در طریق تجرید و توکل **و کان اوحد المشایخ فی وقته**، استاد ابوجعفر خلدی و سیروانی مهین است و غیر ایشان.

گویند بغدادیست و پدر وی از آمل بوده و از اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و تسعین و مأتین.

اگر درست شود یوسف بن الحسین ویرا شسته و دفن کرده، در مسجد برفته از دنیا بعلت دردشکم.

هر باری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسل آورده و سرمای عظیم بود پسین بار در آب برفت، قبر وی در زیر حصار طبرك است.

شیخ الاسلام گفته است هر گز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه فرا آن رسی فرو گیرد.

وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام، شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی؟ گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم؟ گفتم نه! گفت چرا؟ گفتم اورشکین است ترسم که دل من با تو پیوندد.

شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که بامن می گفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه روی از آن تو به کن.

وی گفته ابراهیم خواص گفته: **العلم كله فی کلمتین لا تتکلف ما كفيت ولا تضيع ما استكفيت** یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده‌اند و آن انقیاد حکم خداوندی است از اوامر و نواهی.

ابو الحسن علوی گوید که درمسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیك یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم! که مرا بروی شفقت آمد، گفت مرا بامجوسیت میخوانی؟! یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد باعلاقت آمدن مجوسیت بود.

شیخ الاسلام گفت: تانشان دو گانگی بجاست مجوسیت بجاست.

ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و برتن خود نهاد و در عرق غرق بود و نزدیك بود که از گرمی دست من بسوزد و در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند.

لقد وضح الطریق الیك حقا — فما احد بغیرك یستدل
فان وردالشتاء فانت کهف — و ان وردالمصیف فانت ظل

ممشاد دینوری گوید که نیمخواب بودم در مسجد فرامن نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما را ببینی برخیز و برسرتل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص‌را دیدم‌مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سپری سبز تهی از برف و باوجود آن‌همه برف که برسروی آمده بوددرعرق غرق! گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقراء.

وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده و بفراغت دل نشسته، گفت یا اباالسحق اینجا چه نشسته‌یی گفت بروای بطال اگر ملوك زمین بدانند که من اینجا درچه حالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد.

وقتی درمسجد نشسته بود برسرسجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده‌ی‌وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاك و سنك ریخت و گفت این نشستگاه ببیش از این بر من آمده است آنکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم برمیچیدم از زمین.

فضل رازی‌را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال بعلم افتاد ویرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم؟! بنزدیك ابراهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن شربتی آب خورده بودی، چرا دست بآن بردی تا ترا آخر بآن بگرفتند؟ بعد از آن بوسه بر دست وی زد و گفت: فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد.

شخصی از شبلی پرسید که من از دویست درم چند درم زکوة باید داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟ گفت آن تو کدام است و آن من کدام؟ گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم! گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست؟ گفت آن دویست که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی! گفت این مذهب کیست؟ گفت مذهب امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه.

ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره

از اصفهان بوده و صحبت با معروف کرخی داشته.

ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می‌ساختم کسی را دیدم از آنجانب دجله بر روی آب می آمد روی برزمین نهادم و گفتم بعزت وجلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم کیست! ابراهیم بن‌عیسی را دیدم بیامد و مرا بپای جنبانید و گفت هر گاه که‌خواهی کسی را از اولیاء حق بشناسی بگوی **هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم**.

وفات او در سنه سبع و اربعین و مأتین بوده باصفهان.

ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید صحبت داشته.

شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مرا دعائی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده‌اند از ازل به از معارضه‌ی وقت، و هم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی.

وفات وی در سنه تسع و ستین و ثلثمأیة بود.

ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته‌اند حسین بن‌محمد و گفته‌اند عبدالله بن یحیی، از کبار مشایخ اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید ویرا نشاندند از بزرگی وی، از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبدالله تستری، درسال هبیر در جنك قرامطه‌از تشنگی بمرده، سنه اثنی عشرة وقیل سنه‌اربع

عشرة و ثلثمأية .

درویشی می گوید من آن سال بآن مردمان بودم ازدست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیك قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته‌یی‌را آب دهم یا نظاره کنم تاحال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابومحمد جریررا رحمه‌الله دیدم در میان خستگان افتاده و سال وی از صدور گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت: گفتمش مراجواب‌داد که آن کنم که‌من‌خواهم، درویش گفت که دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای برادر این‌وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلاآمد رضا باید دادن .

وی گفت : **التصوف عنوة لاصلح** تصوف بصلح نیابندآنرا بجنگ بستانند نه بصلح .

شیخ‌الاسلام گفت : تصوف بطلب وصلح نیابند که‌آن قهرست آن تیریست چون برق از نور اعظم که‌از بالا درآید تابکه‌اندازندآنکه طالب آنست از وی گریزانست وآنکه اهل‌آنست اگرچه گریزانست‌آن بوی شتابانست .

و هم شیخ‌الاسلام گفت که‌آن جنك آنست که می گریزی وآن در تو می‌آویزد نه‌آنست که دست بوی میزنی و در دست نمی‌آیدآنکس که این سخن گفته ازچاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید .

درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم؟ مرا بر راهی که بآن رساند دلالت کن ! ابومحمد بگریست و گفت : ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طائفه گفته‌اند :

شعر

قف بالديار فهذه اثارهم ‌ ‌ ‌ ‌ تبكی الاحبة حسرة و تشوقاً

کم قد وقفت بها اسال مخبراً عن اهلها اوصادقاً او مشفقاً
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی تعز الملتقی

غانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود.

ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند خدای باتو چه کرد؟ گفت بر من رحمت کرد و بهشت در آوردند، گفتند بدان معاملتها؟ گفت نی اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی.

غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بود با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته بود و در معارف صاحب سخن بود.

وی گفته عارف ازحق بحق نگردد، عالم ازدلیل بحق، وصاحب وجداز هر دو مستغنی است.

غیلان الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابه‌ها بودی و با کس نیامیختی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی.

محمدبن السمین گفت غیلان را دیدم درویرانه‌های کوفه، ازوی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد؟ گفت آنگاه که بدانچه ویرا فرموده‌اند مشغول باشد واز آنچه نهی کرده‌اند غافل و در حساب با نفس خود.

عاقل ابوالعباس ابن عطاء رحمه‌الله‌تعالی از طبقه‌ی ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء بن الآدمی‌است، بغدادی‌است ازعلمای مشایخ است‌واز ظریفان صوفیان ویرا سخنانی نیکو وزبان فصیح است، در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت، شاگرد ابراهیم نارستانی است و ازیاران جنید، وابوسعید خراز ویرا بزرك‌میداشت.

خراز گوید: **التصوف خلق و لیس انابه و ما رایت من اهله الاالجنید.**

و ابن عطاء بسبب حلاج کشته شده است در ذوالقعده سنه تسع و ثلثمأیة وقیل

سنه احدی عشر و ثلثمأیة در ایام خلافت القاهر بالله.

آن وزیر که حلاج را بکشت ابوالعباس را گفت در حلاج چه گوئی؟ گفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی سیم مردمان باز ده! وزیر گفت تعریض میکنی! فرمود تا دندانهای وی یگان‌یگان بکنند وبسر وی فرو بردندتا کشته‌شد.

سئل ابن العطا ماافضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات.

وی گفته: در تفسیر قوله تعالی **یمیتنی ثم یحیینی، یمیتنی عنی ثم یحیینی به.**

و هم وی گفته: قوله تعالی: **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا، فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی.**

و هم وی گفته: **الادب الوقوف مع الحسنات فقیل له و ما معنی ذلك فقال ان تعامل الله بالادب سراً و علانیة فاذا کنت کذلك کنت ادیباً و ان کنت اعجمیاً اذا نطقت جاءت بکل ملیحة و ان سکتت جاءت بکل ملیح.**

شیخ الاسلام گفت: ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری از سر آب و خاك و از رعونت نفس برخیزی نگوئی که من و گرد من گوئی او توفیق وعنایت او.

ابو صالح المزین رحمه الله تعالی

از بزرگان روزگار خود بوده با ابن عطاء صحبت داشته‌بود صاحب خلوت بود و باکس نیامیختی.

سهل بن عبدالله گفته است که مرا آرزو بود که با ابوصالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابوصالح فردا بمیرد صحبت باکه داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار واز چشم من ناپیدا شد.

ابوالعباس ارزیزی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابوالحسن عبادانی گفته که من ودرویشی ببصره آمدیم شش‌روز برآمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد و پاره‌ی زرآورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو

روز در کشتی می‌رفتیم میدیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم ما یاران تو ایم اگر چیزی بکار باشد بگوی! گفت چون باشد بگویم گفتم بگوی گفت من فردا وقت نماز پیشین از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامه من چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگترست همه ساز و برك من نهاده بینید، کار مرا بسپارید و آنجا دفن کنید و این مرقع ضایع مکنید بر گیرید چون بحلّه رسیدید برنائی لطیف وظریف این مرقع از شما بازخواهد بوی دهید! دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود، ملاح کشتی را بکناره برد و درختستانی دیدیم و در آنجا درختی بزرك بود آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقع بر گرفتیم و روی بحله نهادیم برنائی بدیره‌ی ما آمد بر آن نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم و گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوئیم گفت بگوئید گفتیم او که بود و تو که واین چه قصه است؟ گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا به او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آنرا سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم من غائب شد و آن مرقع درپوشید و جامه‌ی خود پاك بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت و ما در مسجد حله شدیم و دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی بیار تا بخوریم ساعتی شد دیدم که وی می آید و خلقی عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گوئید! گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله پیدا نیست و جامه‌ی وی با شما می‌یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامه‌ی وی با شماست راست بگوئید قصه را از اول تا بآخر باز گفتیم وی بگریست و روی بآسمان کرد و گفت الحمدلله که از صلب من چون او یی بود که ترا شایست.

شیخ الاسلام گفت: همه‌ی خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه که مرده

از زنده میراث برند و گفت هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال ولایت‌وی چیزی میراث برد.

ابوالعباس دینوری قدس الله روحه

از طبقه‌ی خامسه است نام وی احمدبن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز و جریری و ابن عطاء، وروبم را دیده نیکوطریقت بودبا استقامت، بنیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد ومردم‌را موعظت میکرد بزبان معرفت بخوبترین بیان، بعدازآن ازنیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابوبکروراق پذیره‌ی وی آمد و بوسه بر رکاب وی‌داد، شاگرد آنرا خوش نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی؟ گفت من شنیده‌ام که او خداوند مرا نیکو می‌ستاید، واز ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا سنه اربعین و ثلثمأیة.

ابوالعباس را گفتند که خدای را بچه شناختی گفت: بآنکه نشناختم! یعنی بعجز معترفم.

و هم وی گفته: **ادنی الذکر ان ینسی مادونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء فی الفناء.**

ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله

استاد شیخ ابوعبدالله خفیف است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام‌داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی، جنید وروبم و سهل عبدالله را دریافته بود.

شیخ ابوعبدالله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانه‌ی خود بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم برـ افروخته بودند و احمد بن یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع، بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودك را بخانه‌ی وی رساند هیچکس جواب‌نداد احمدبن یحیی دواخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین‌بآن فرو گذاشت و کودك

را گفت برخیز و ویرا بدر خانه وی رسانید و روشنائی آن اخگر را از بالای جامه وی میدیدیم آن کودك در خانهٔ خود در آمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت بعد از آن بمسجد در آمد و نماز می کرد تا بانك نماز بامداد گفتند .

ابوالعباس باوردی رحمه‌الله تعالی

وی بزرگ بوده ، شبلی را دیده بود ، وی بنیشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز بنیشابور بوده و شبلی را دیده هردو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده وذرهٔیی از توحید نداشته .

شیخ الاسلام گفت : چنان است که ایشان گفته اند شبلی در توحید سخن مدعیانه میگوید نه متمکنانه .

ابوالعباس بردعی رحمه‌الله تعالی

نام وی احمدبن محمدبن هارون‌البردعی‌الصوفی است .

از شیخ ابوبکرطاهر ابهری ومرتعش حکایت کند ومیگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی‌نیز ترا منفعت نرساند .

وهم‌وی گفته که‌ابوبکرطاهرابهری گفت : **لا یصلح الکلام‌الالرجل اذاسلت خاف العقوبة بسکوته .**

ابوالعباس سیاری قدس‌الله سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدیست دخترزادهٔ‌احمدبن سیاراست ازاهل‌مرواست وشیخ‌ایشان است وشاگرد ابوبکر واسطی، وعالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته. ویرا از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد ودو تار موی حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخرید ، خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔیی رسید که امام صنفی از متصوفه‌شد که‌ایشان را سیّاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند . قبروی در مروست و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدی و کفایت مهمات

طلبیدی ومجرب بوده ، درسنه اثنین واربعین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

وی گفته : **التوحید ان لایخطر بقلبك مادونه**، توحید آن بود که دون‌حق را بنزدیك تو خطر نباشد وخاطر مخلوقات را بردل‌تو گذر نه .

وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن ! گفت : **احفظوا مراد الله فیکم**.

عبدالواحدبن علی - السیاری ، رحمه‌الله

وی خواهر زاده‌ی ابوالعباس است و شاگرد وی؛ سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کردصوفیان‌را وصوفیان‌رقص می کردند یکی‌دررقص بهوا بر شد و نا پدید گشت و هرگز پیدا نیامد ، در سنه خمس و سبعین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

وی گفته که شنیدم از خال خود ابوالعباس که میگفت اگرروا بودی‌که در نمازبجای قرآن بیتی‌ازشعرخواندندی این بیت بودی .

شعر

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعته حر

ابوالعباس بن السهروردی،رحمه‌الله

نام وی احمد است بمکه بوده با مشایخ وقت‌چون سیروانی و غیراو صحبت داشته .

وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت، قوم گفتند آن چه بود که کرد چه افتاد مگر برسماع منکرشد؟ شیخ‌ابوالحسین سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابوالعباس سهروردی گفت من با نو موافقم، دیگرروز این هردوتن برخاستند جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گویند وی گفت روزگاری من برریك می‌خفتم ودست خودبالین‌میکردم و نشان سنگ برپهلوی من بود بسماع می‌نشستم اکنون برفرش مینشینم وشما چنان

سوخته‌اید مرا کی حلال بود که باشما در سماع نشینم.

ابوالعباس نهاوندی رحمه‌الله

شیخ‌الاسلام ویرا از طبقه‌ی سادسه داشته نام وی احمدبن محمد بن فضل است شاگرد جعفر خلدیست پیر شیخ‌عمر و شیخ ابوالعباس ویرا عمو نام کرده بود و عموسالار بود.

شیخ الاسلام گفت که عباس فقیرهروی مرا گفت ابوالعباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود.

شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه‌است سخن گفتن از ذات اووسمع در آن اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت، و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن اسناد، وسخن گفتن است ازصحبت او و هر که ازاین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بودی که سمع وی بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیندالله تعالی خصم او بود.

شیخ‌الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که خداوندان همت‌اند اگر دست چپ ایشان ایشان را ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند.

و هم شیخ‌الاسلام گفت که شخصی بود نفت فروش، نهاوندی و فقراء در دنیا از وی می‌آسودند بآخر ویرا مهجور کردند و ازوی چیزی نمی‌ستدند نهاوندی‌راازآن پرسیدند گفت چون‌وی خرسندشد بآنکه ببرکت درویشان مال‌وی می‌افزاید، مال وی بر فقراء حرام شد.

نهاوندی گفته که در ابتداکه مراورد این کار بگرفت دوازده سال سربگریبان فرو بردم تا یك گوشه‌ی دل من بمن نمودند.

وهم وی گفته که همه‌ی عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یك‌ساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یك ساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم وکجایم.

و در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکورست که اصل این حدیث آن باشد که مرو را باو باز نگذاردند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتی: **اللهم لاتکلنی الی نفسی**

طرفة عین و لا اقل من ذلك مرا یك چشم برهم زدن بخود باز مگذار و نه کم از آن!.

پیرزنی را دیدم بمرو که سخنان ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و می گفت: گفته‌اند که ما را طرفة العینی بما باز مگذار! من خود دعا می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده‌ام.

و هم نهاوندی گفته که با خدایتعالی بسیار نشیند و باخلق اندك. ترسائی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابوالعباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه کار دارد؟ و ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد، از آنجا عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد چون بآنجا رسید در آمد، شیخ هیچ نگفت، چهارماه با ایشان وضو می ساخت و نماز می کرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمك افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بروی! ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست.

اخی فرج زنجانی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندیست روز چهارشنبه غره‌ی رجب سنه سبع و خمسین و اربعمأیة از دنیا برفته است و قبر وی در زنجانست.

می گویند ویرا گربه‌یی بوده است که هر گاه که جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یك از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یك کاسه‌ی آب در دیك ریختی. یك روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی بیکی زیادت بود تعجب کردند، آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یك یك را بوی کردن گرفت و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود.

گویند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیك کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذر در دیك افتاد و آن گربه آنرا دید گرد دیك می گشت و بانك می کرد و اضطراب می نمود خادم چون از آن معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت، چون خادم بهیچ نوع متنبه نگشت گربه خود

خود را در دیك انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی کنید، می گویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن می کنند.

ابو العباس نسائی رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن محمد زکریاست باصل از نسا بود و بمصر نشستی.

شیخ الاسلام گفت: عباس فقیر هروی ویرا بمصر دیده بود شیخ عمو بمکه.

شیخ الاسلام گفت که عباس مرا گفتی که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی، وقتی مرا بر در فرستاد که اسبان و ستوران نگاهدار بر دل من گذشت که نیك کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم. من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده‌یی زود بود که درصدر نشینی و بر در سرای تو ستوران پای دارند و ترا کسی باید که نگاهدارد.

شیخ الاسلام گفت: آنچنان بود که آن شیخ گفت، همواره بردر سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدند بوی.

ابو العباس سریج رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن عمران بن سریج است درسنه خمس وثلثمأیة برفته از دنیا ویرا شافعی کهین میخواندند از بزرگی وی، و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله عبدالعزیز.

بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی از این طریقه سؤالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید قدس سره بوده‌ام و صحبت داشته‌ام اکنون این فقها

مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم.

ازین باب شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم، صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علماء گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان، آز زمان علماء صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند.

ابوالعباس حمزة بن محمد، قدس الله سره

ازمقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوتی عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه‌الله داشته.

وی گفته: هر کرا صحبت اولیاء و مشایخ مهذب نکند بهیچ پند مهذب نشود، و وفات او در سنه احدی و اربعین و مأتین بوده.

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره

از طبقهٔ ثالثه است و کنیت او ابوالمغیث است، از بیضا بود که شهریست از شهرهای فارس.

وی نه حلاج بود، روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار وی را ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو، ویرا حلاج نام کردند. بواسط و عراق میبوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده‌اند بیشتر ویرا رد کرده‌اند مگر چند تن مانند ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی، و ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است که جملهٔ متأخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده‌اند

و هجران بعضی از متقدمان قدس‌الله ارواحهم نه بمعنی‌طعن اندر دین وی بودمهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متأخران سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی‌سره‌فرموده است که حسین منصور حلاج قدس‌الله روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده .

شیخ‌الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را، ورد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و آنراکه ویراپذیرد دوستردارم از آنکه ردکند .

ابو عبدالله خفیف ویرا گفته است که امام ربانی . شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی بگفت و برضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد ویرا بسبب آن افتاد و با آن همه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد وآن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود .

شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسأله‌ی الهام بکشتند ودر آن جور بود.بروی که گفتند اینکه وی میگوید پیغمبر است و نه چنان بود ، شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت : **اولم تنهك عن العالمين** آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان می گویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند وعقل ویرا درافکند .

وقتی در سرای جنید بزد، گفت کیست؟ گفت حق! جنید گفت نه حقی بلکه بحقی! **ای خشبة تفسدها** یعنی کدام چوب و دارست که بتو چرب شود ، و آنچه ویرا افتاد بدعای استاد وی بود عمروبن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریك بود درنیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی برحلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی برو گمارکه دست‌وپای او ببرد وچشم برکند وبردار کندوآن همه واقع شد بدعای استاد وی .

عبدالملك اسکاف رحمه‌الله تعالی

شیخ‌الاسلام گفت که عبدالملک اسکاف شاگرد منصور حلاج است و صدو بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی میبود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت، پدر من گفت که عبدالملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ! عارف که باشد؟ گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده باشد از ماه ذوالقعده سنه تسع و ثلثمأیة ویرا بباب الطاق برند ببغداد ودست و پای‌وی ببرند و چشم وی بـر کنند و نگونسار بـردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند. عبدالملک گفت: چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی کردند.

شیخ‌الاسلام گفت: ندانم که اومی‌دانست که آن ویرا خواهدبود یاخود چنان میگفت آن خود ویرا بود.

ویرا شاگردی بود ویراهیکل نام اورا هم باوی بکشتند ویرا شاگردالحسین نام کردند و ابوالعباس عطاررا هم بسبب وی بکشتند.

ابراهیم بن فاتک وقیل احمدبن فاتک رحمه‌الله

کنیت وی ابوالفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و **کان الجنید یکرمه** وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی.

گوید آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده‌ی خود، گفت سرّ خود بروی آشکارا کردم باخلق باز گفت ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق رابا خود خواند.

شیخ‌الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی، سخن با اهل باید گفت تاسرّاو آشکارا نشود، چون باناااهل گوئی بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند وعقوبت رسد.

و نیز شیخ‌الاسلام گفت: وی در آنچه میگفت ناتمام بود اگروی در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بروی کسی منکر نگشتی چیزی

در می‌بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود ، من سخن می گویم مه از آنکه وی می گفت وعامه می‌باشند اماانکار نمی آرند و آن سخن پوشیده میماند زیرا که‌هر که اهل آن نبود خود درنیابد .

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که بحیله‌ی بسیار در زندان شدم سرائی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو ، ریسمانی بسته و منشفه بر آن افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده ، غلام را گفتم شیخ کجاست ؟ گفت در سقایه ، گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی ؟ گفت هجده ماه ، گفتم در این زندان چه می کنی ؟ گفت با سیزده من بند آهنی هرروز هزار رکعت نماز نافله میکند آنگه گفت این درهای خانه‌ها که می‌بینی درهریکی زندانی‌است دزدی یا خونی، پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت می کند وسبلت وموی ایشان می‌چیند، گفتم چه می‌خورد ؟ گفت هرروز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه می کند آنگاه سرانگشت بر آن می‌زند وزمزمه می کند واز آن هیچ نمیخورد آنگاه ازپیش او برمی گیریم در این سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد باروی نیکووقامتی‌زیبا ، صوفی‌سفید پوشیده وفوطه‌ی رملی سبز برسر بسته بطرف‌صفه بر آمدمرا گفت‌ای‌جوان از کجائی ؟ گفتم از پارس ، گفت : از کدام شهر ؟ گفتم از شیراز، خبرمشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم ، گفت : اگر ویرا ببینی بگوی زنهار آن رقعه‌هارا نگاهدارد دیگر گفت پیش من چون آمدی؟ گفتم بمعرفت بعضی‌ازلشکریان پارس، دراین سخن بودیم که میر زندان درآمدوزمین خدمت ببوسیدو بنشست، گفت ترا چیست؟ گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده‌اند که یکی ازبزرگان را رها کرده و ده هزار دینار ستده و یکی ازعامه بجای وی نشانده درین ساعت مرامیبرند که بکشند، گفت برو والسلام! چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بآسمان برداشت وسر درپیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست ، گفت چه بود ترا ؟ گفت مرا آزاد

کرد، گفت حال چون شد؟ گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم در این ساعت دلم با تو خوش شد برو که‌عفو کردم! پس شیخ خواست که روی خویش پاك کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم وپیغام بگذاردم گفت اگر ویرا بینی بگوا گرمرا بگذارند.

شبی با هفتاد مرید رکوه دار بیت‌المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند؟ گفتند سحر گاه! گفت تا سحردیربود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله! نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی؟ گفت بر ملت حنفیان کمتر حنفی‌ام از امت محمد صلى الله عليه وآله وسلم، آنگه رهبانان را گفت کدام دوست‌تر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن؟ گفتندحکم تراست گفت یارانم گرسنه‌اند و بی‌نفقه، سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح برنیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت، شخصی طوطیی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم؟ گفت خواهم! اشارت کرد بانگشت، وی برخاست زنده.

ویرا پرسیدند که توحید چیست؟ گفت **افراد القدم عن الحدث.**

شیخ‌الاسلام گفت: دانی که‌توحیدصوفیان چیست؟ **نفی الحدث واقامة الازل.**

فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوالقاسم است ازخلفای حسین منصورحلاج است. **وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمین مشایخ القوم والمدققین فی العبارات، له کلام حسن فی الاحوال والاشارات.**

بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر

شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی الشیخ ابومنصور سنة خمس و ثلثین و ثلثمأیة.

و فـارس رحمه الله معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بـوده است **و قدمر تاریخ و فاته.**

و شیخ ابوالمنصور و شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده وطریق مصاحبت پیموده‌اند تاآن زمان که مرك ایشان را از هم جدا ساخته و سنك تفرقه در میان انداخته، و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده‌اند و سخنان ویرا در مصنفات خودآورده‌اند.

شیخ عارف ابوبکربن‌اسحق الکلابادی البخاری رحمه‌الله در کتب‌خودسخنان بی‌واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابوعبدالرحمن سلمی و امام قشیری بیك واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز از وی بسیار روایات کرده‌اند.

فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست؟ گفت: **هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل** مرید آنست که از نخست نشانه‌ی قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد.

و هم وی گفته: **خاطر الحق هوالذی لایعارضه شیء.**

شیخ الاسلام گفت که برحلاج سخنهای دروغ گویند وکلمات نامفهوم ونار است بندند وکتابهای معجول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعری فصیح بود.

وانشدنا للحلاج رحمه الله:

انت بین‌الشغاف والقلب تجری	**مثل جری‌الدموع فی الاجفان**
و تحل الضمیر جوف فوادی	**کحلول الارواح فی الابدان**
لیس من ساکن تحرك الا	**انت حرکته خفی المکان**
یا هلا لا بدأ لا ربع عشر	**لثمان و اربع و اثنان**

احمد بن الحسین بن منصور الحلاج رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که از ابو عبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا درشغلی افکند؛ گفتم ای پدرچیزی بیفزای؛ گفت وقتی که همه عالم درخدمت تو کوشند تو درچیزی کوش که ذره‌یی از آن به و مه بود از عمل ثقلین.

شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن وانس بود. پسر گفت آن چیست؟ گفت معرفت.

ابومنصور کاوکلاه رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه بسرخس از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد از آن کسی و چاه فراکندن گرفت بآب رساند چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن دیگری می کند و بار آن در چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت، یکی ویرا گفت دیوانه نه‌یی ومزدورنه‌یی این چرا می کنی؟ گفت نفس خودرا درشغلی می‌افکنم پیش‌ازآنکه مرا در شغلی افکند، و مشایخ از این باب کرده‌اند، ابوعبدالله دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلاهی بازآورد.

ابو عمرو الدمشقی قدس‌الله‌تعالی‌سره

از طبقه‌ی ثالثه‌است یگانه‌ی مشایخ‌شام بوده‌است وازاجله‌ی ایشان،وصحبت داشته‌بود با ابوعبدالله جلا واصحاب‌ذوالنون در سنه عشرین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته: چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیاء پنهان داشتن کرامات تا خلق درفتنه نیفتند.

و هم وی گفته: **التصوف رویة الکوان بعین النقص بل عض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص.**

و هم وی گفته: **علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولایساله حسن الکلاءة و الرعایة؛ النبی (ص) یقول اکلانی کلاءة الطفل الولید.**

و هم وی گفته : **اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات .**

محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز ، و پسر وی ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بوده .

محمد بن حامد گفته است: سرمایهٔ تو دل تست و وقت تو. چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن و گمان که در خاطر تو آید، ضایع کنی اوقات خود را باآنچه نباید و نشاید، پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه بزیان آورد .

شیخ الاسلام گفت که صوفی دلست و وقت و زندگانی، اگر از صوفی دقت و دل و زندگانی برود چه بماند ؟!.

و هم وی گفته: چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بر آن وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت ناراستی باطن است .

و هم وی گفته : **الانسان فی خلقه احسن منه فی جدید غیره .**

عبدالله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است، از کبار مشایخ ری بوده است و کنیت او ابومحمد است، سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بود وحق گویندهٔ بیباک و غالب وقوه‌ناک ، باشیخ ابوعمران کبیر صحبت داشته و ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را بزرگ میداشته‌اند، **مات قبل العشرین و ثلثمأیة .**

و هم وی گفته : **الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین .**

و هم وی گفته : **صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی .**

و هم وی گفته : **العبودیة الظاهرة و الحریة الباطنة من اخلاق الکرام .**

یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیده‌ام و عبدالله هم مثل خود ندید.

رقّی گوید عبدالله خراز در مکه بود میگفت طریق مافتوتست نه قرائی، چون از مجلس برخاست پیری از آنان که با وی بود گفت می خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم؟ گفتم آری! گفت با بیست کس از مریدان خود عزیمت مکه داشتند از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تامکه هجده میل مانده بود گفت: یا اصحاب **استود عکم‌الله**! گفتند ای استاد کجا می‌روی ومیان تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت مشایعه‌ی شما آمده‌ام تا باینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از آنجا نیت حج می کنم و بشما می‌رسم انشاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود.

بنان بن محمد الحمال قدس الله سره از طبقه‌ی ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و از آنجا برفته از دنیا دررمضان سنه ست عشره وثلثمأیة.

از کبار مشایخ مصر است **وکان من القائلین بالحق والامرین بالمعروف و له المقامات المشهورة و الکرامات المذکورة**.

با جنید وبآن‌مشایخ که‌درآن وقت‌بودندصحبت داشته و از استادان‌ابوالحسین نوری بود.

شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که‌وی امام بود. وقتی احتساب کرده‌بود ویرا در خانه پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی میکرد و می‌لیسید چون ویرا بیرون آوردند گفتند آن وقت که شیر ترا بوی می کرد و می‌لیسید در دل تو چه بود گفت: فکرت می کردم در خلافی که علماء درآب دهان سباع کرده‌اند.

ویرا پرسیدند ازبزرگترین احوال صوفیان، گفت: **الثقة بالمضمون والقیام بالاوامرو مراعاة السر و التخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی**.

وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک‌بمن جوانی بودشخصی کیسه‌یی که در آن درمی چندبودپیش‌وی نهاد گفت‌مرا باین‌حاجت‌نیست، آن شخص گفت‌برمسکینان

و فقیران قسمت کن! چنان کرد و شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می‌جست، گفتم کاشکی برای خوداز آن درمها چیزی نگاهمیداشتی! گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست.

و هم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود بسازم و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه‌ی زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم نقطه‌ییست بگذاشتم، بازیاد کردم حدیثی راکه روایت کرده‌اند ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **لو كانت الدنيا دماً عبيطاً لكان قوت المسلم منها حلالا** پس آنرا برداشتم ودر دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده‌اند ر یکی از ایشان بزمین بلندبرآمده وبا ایشان درتصوف سخنی‌میراند بایستادم تابشنوم که‌چه‌میگوید؛ یکی از ایشان پرسید که **متی یجدالعبد حلاوة الصدق** ؟.

گفت: **اذارمی القطعة من الشدق**.

آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم.

و هم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی آشنائی نداشتم اما هر گاه که ویرا میدیدم هیبتی و شکوهی بمن درمی آمد چند روز برمن گذشت وهیچ فتوحی‌نرسید درمکه مردی‌بود مزین فقرارا دوست میداشت‌وطریقه‌ی وی آن بود که چون فقیری بهرحجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی. بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی‌رافرستاد تا گوشت خرد وطعام پزد درمیان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می‌شوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه نیکوست، گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام! عهد کردم که از طعام نخورم بعد ازحجامت برخاستم که بروم، مزین گفت: سبحان‌الله توخود طریقه‌ی مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آنروز چیزی نیافتم و دیگرروز تا نماز دیگرنیزچیزی نیافتم چون بنمازدیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمانرا ازمن دور کرد و پیش من بنشست و با من

مؤانست کرد و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی میخوری ؟ گفتم شب نزدیك است ، گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید براین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و باخود کاسهٔ عدس ودو رغیف آورد و آنرا نیزخوردم ، گفت دیگر میخوری ؟ گفتم آری ! برفت ومثل آن دیگر بیاورد و بخوردم، گفت دیگر میخوری ؟ گفتم نی بسنده است ، پس در خواب شدم تا صبح نخاستم و نماز نگذاردم وطواف نکردم ، پس رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم ، گفت بنان ! گفتم لبیك یا رسول‌الله ! گفت : **من اکل بشره اعمی الله تعالی عین قلبه** بیدار شدم وبا خود عهد کردم که هر گز سیر نخورم .

احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند .

من دعا نافابینا فله الفضل علینا — فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا

اسحق بن ابراهیم حمال قدس الله سره

از بزرگان مشایخ بوده است وکرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لگام بودی. یکی از این طائفه گوید در کوه‌لگام راه گم کردم ناگاه بپیری رسیدم پوستینی‌پوشیده چون‌مرا بدید گفت الله اکبر ! همانا راه گم کردی ؟ گفتم بلی ، گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده‌ام عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید ، ومرا گفت برو! ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد، با اهل انطاکیه‌این حکایت باز گفتم گفتند آن‌اسحق‌حمال بوده‌است! کم کسی اورامی بیند،تاسف‌خوردم !.

بنان بن عبدالله رحمه الله

کنیت او ابوالحسن است وی از بزرگان مشایخ‌مصراست . وی گفته است: هرصوفی که دلش بغم روزی بسته‌شود ویرا کسب باید فرمود .

شیبان بن علی رحمه الله تعالی

وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة است ، و بسیارکس از مشایخ مرید وی بوده‌اند ودرعلم‌طریقت‌ویرا سخنان نیکوست .

یکی از مریدان پیش وی آمد ودستوری خواست که بحج رود بتجرید، گفت: اول دل خود را مجرد کن ازسهو و غفلت و نفس خودرا از هوی وزبان خودرا از لغو، گفت: اینك تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار.

ابوالحسن بن محمد المزین، رحمه‌الله

از طبقه‌ی ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبدالله صحبت داشته وباآنانکه از طبقه ایشانند، بمکه مجاور بوده وآنجا برفته ازدنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمأیة.

وی است که از وی ابو یعقوب اقطع حکایت کند که شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر، مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است.

شاگردوی گفته که‌وی گفته: **الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد.**

شیخ الاسلام گفت: گرد کردار گرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید

و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته که انداین دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده‌اند. مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عددنجوم آسمان‌اند و من در آرزوی یکی از آنم ونمی‌یابم.

شیخ‌الاسلام گفت که‌وی درموجود غرق بود ولیکن ازعطش سخن‌می گفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است هر چند آب بیش خورد تشنگی بیش یابد وسیری نیابد؛ زرآنجا عزیز است که روید؛ هر که ترا بیش بیندیش جوید.

وهم صغیر گفته که من کسی می‌شناسم که جائی بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس و،. اندکی روغن زیت‌خواست دید که درپیش‌وی چشمه‌ی روغن زیت‌روان است بآن التفات نکرد.

و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر افتاد چون بموضعی رسیدم که‌آنرا بر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو **لااله‌الاالله!** چشم بگشاد و گفت

انا ان مت فالهوی حشو قلبی　　وبهذین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد، کار وی بساختم و بروی نماز گذاردم ودفن کردم، داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم بمکه آمدم.

می گویند بعد از آن خود را سرزنش می کرد و می گفت حجامی آمده است و اولیاء خدای را تلقین شهادت می کند **واسوتاه!**

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین بشیری رسید گفت: **ثم اماته فاقبره،** شیر برجای بمرد، چون برسر کوه رسید گفت: **ثم اذا شاء انشره**، برپای خاست زنده.

ابوالحسن صایغ الدینوری قدس سره از طبقه‌ی ثالثه است و نام وی علی بن محمدبن سهل است از کبار مشایخ دینورست و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمأیة.

شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی شب شنبه برفته نیمه‌ی رجب سنه احدی وثلثین و ثلثمأیة.

وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی و رقی و ابو عثمان مغربی است.

ابوعثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده‌ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینوری.

شاگرد ابو جعفر صیدلانی است.

وی گفته که دوبار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آئی که خلق بقبول روی بتو نهند باز بدنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنه‌ی قبول خلق زیادتست از فتنه‌ی اقبال بر دنیا.

و هم وی گفته: **من فساد الطبع التمنی والامل.**

و هم وی گفته: **محبتك لنفسك هی التی تهلكها.**

از وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیه برخواند که **ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لاملجاء من الله الا الیه.**

ابوالحسن الصبیحی رحمه الله تعالی

ازطبقه‌ی ثالثه‌است بعضی گفته اند نام وی حسن بن عبدالله بن بکرست و کنیت وی ابوعبدالله و بعضی گفته‌اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست‌تر آنکه اول گفته شد، وی‌از اهل بصره بود.

گویند که سرای وی خانه‌یی بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بوده، گفته‌اند که طعام نمیخورد و اهل بصره ویرا از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجا است رحمه الله.

شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق راکه می‌بینی همه آگین بهشتند این کارک ما را افتاده، ومسجدبصره آن وقت چنان بود که از انبوهی که خلق سجود نمی‌توانستند کرد بر زمین وروی بر پشت یکدیگر می‌نهادند.

وی گفته: **الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه.**

و هم وی گفته: **الغریب هو الذی لاجنس له.**

و هم وی گفته: **الغریب من صحب الاجناس.**

ابوالحسن سیوطی رحمه الله

شیخ‌الاسلام گفت که وی از این طائفه بوده‌است.

شیخ ابوعلی رودباری گوید که هارون گفت که صاحب سهل عبدالله گفت که باابوالحسن سیوطی بودم در بادیه چون گرسنه شدی و راه حی و حله ندانستمی ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی و وی بآن آواز دانستی که آنجا مردم است یاران راچیزی آوردی.

شیخ ابو علی رود باری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی یاران چون ابوالحسن سیوطی نبود.

شیخ‌الاسلام گفت: باید که خدمت یاران را بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم، یعنی نظر تو در خدمت برمقصود حقیقی باشد که حضرت‌حق است سبحانه نه بر آن‌کس که خدمت وی میکنی.

وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت این کاررا برای من بکن! نه بحکم و امر که بفضل، شیخ سیروانی بانگ بر وی زد و گفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود برخود واجب نداند.

ابوالحسن بن شعرة رحمه الله

نام‌وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعرة است، ازمشایخ صوفیان است.

ابوسعید مالینی در اربعین خود ویرا آورده، از مشایخ مصر بوده، گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن‌می‌شنودند هر که بزیارت‌شدی‌شنیدی.

ابو حامد الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی

وی از استادان ابوعلی رودباریست.

شیخ‌الاسلام گفت که ابن شعرة در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز می گذارد، گفت: یا اباحامد از پس جای بزرگ فرود آمدی، گفت: بشفاعت عاصیان‌فرود آمدم.

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله رودباری گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم که گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که توپنداری که عبادت همه نماز و روزه است؟ صبر براحکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است.

ابوالحسن مزین گفته که ابوحامد اسود سی‌سال در‌مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کسی ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده باشد وابوحامد راهر گاه وجدی رسید سفید شدی و چون از وجدبرفتی بسیاهی باز گشتی.

ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی ثالثه است کنیت او ابو اسحق است از اجله‌ی مشایخ شام‌است وازاقران جنید وابوعبدالله جلا وغیرایشان. عمر بسیار یافت و بطبقه‌ی سیم کشید و شیخ شبلی سلمی ویرا در طبقه‌ی ثالثه ذکر کرده است سنه ست و عشرین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

صحبت وی با مشایخ شام بوده ذوالنون را دیده فقرا را ملازم بود بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن.

شیخ‌الاسلام گفت که وی سی سال یك سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند از آن بی‌اندامیها که بی‌ادبان کرده بودند وی آن همه‌را بصلاح آورد، بنگر چه جوانمردی داشته که همه عمر خود را فدا کرد در قبول باین قوم ودرتدارك و اصلاح فساد کسانی که باین قوم باز خواند، **جزاه الله عن الاسلام و الطریقة خیراً.**

ابراهیم قصار گوید: **قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراك غایة قیمته ولا الوقوف علیها.**

ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که **هل یبدی المحب حبه، اوهل ینطق به، اوهل یطیق کتمانه؟. فانشاء یقول متمثلا.**

شعر

ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم	**بکتمان عین دمعه الدهر یذرف**
حملتم جبال الحب فوقی واننی	**لاعجز عن حمل القمیص واضعف**

وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله:

یبدو فاجهد ان اکاتم حبه	**فتبین فی علامة الکتمان**
خفقان قلبی و ارتعاد مفاصلی	**و غبار لونی و انعقاد لسانی**
فمتی یکذبنی شهود اربع	**و شهود کل قضیة اثنان**

وانشدنا ایضاً بعضهم:

حملتمونی علی ضعفی بفرقتهم	**ما لیس یحمله سهل ولاجبل.**

ابراهیم قصار گفته: پسندیده است ترا ازدنیا دو چیز، صحبت فقیری وخدمت دوستی از دوستان او.

و هم وی گفته که **من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه.**

و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بودخبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می‌برند که قرآن‌را مخلوق گوید ومن آوازه‌ی ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره وی میرفتند و آن وقت من کودك بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر آمد زیراکه وی در صورت ظاهر حقیربود گفتم که با این همه آوازه ونام، ذوالنون اینست؟! فی‌الحال ذوالنون روی با من کرد ازمیان همه‌ی‌خلق و گفت ای پسر چون الله‌تعالی از بنده اعراض کند زبان وی‌بطعن در اولیاء الله دراز شود !، من بیهوش افتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم و برخاستم صوفی.

شیخ‌الاسلام گفت:چون‌توان دید کسی راکه حق سبحانه‌ویرا بخودپوشیده بود، همه‌ی خلق حجاب اویند واو حجاب‌است پیش دوستان‌خود فرداکه این قوم رابینند هم بخود نشناسند چنانکه اینجا می‌بینند و نمی‌شناسند، **و تراهم ینظرون الیك و هم لایبصرون.**

محمود سبکتکین بسر قبر بایزیدشد درویشی دیدآنجا، گفت این استاد شما چه گفتی درویش گفت : او گفت هرکه مرا دید ویرا نسوزند، محمود گفت این هیچ نیست! بوجهل‌مصطفی‌را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیده ویرا بسوزند، آن درویش گفت ندیدای‌امیر ندید! یعنی ویرابرادرزاده‌ی ابوطالب میدید نه پیغمبر خدای و اگر نه ویرا نسوختندی.

ابو جعفر حفار قدس‌الله تعالی سره وی از اصحاب جنید است **و کان قریب السن منه و کان الناس یعدونه من اقران الجنید و کان یعد نفسه من اصحابه.**

شیخ‌الاسلام گفت که جنید گفته که بجوانی در بغداد می‌گشتم در ویرانی شدم شیخ ابو جعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی‌رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه‌باو چونست گفت بشارت باد ترا اگر او نه خریدار توبودی تونه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه باو نمی‌پرسیدی !.

ابو جعفر سومانی رحمه‌الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی از این طائفه است.

وی گفته که **صدیقك من حذرك الذنوب و رفیقك من بصرك العیوب واخوك من سایرك الی علام الغیوب.**

ابو بکر صیدلانی رحمه الله

وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است، او بغدادی است واز اقران جنید وابو عباس عطا، بمکه مجاور بوده وبمصر از دنیا رفته و قبر وی در پهلوی زقاق مصری‌است. صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی است.

شیخ‌الاسلام گفت: ابوالحسن صایغ‌دینوری گوید که استادمن ابوجعفر صیدلانی گفته که باول ارادت مصطفی را صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر وجمعی مشایخ از این طائفه گرد بر گرد وی، مصطفی علیه الصلوة و السلام در نگریست، در آسمان باز گشادند وفرشته‌یی فرود آمد طشت وابریقی در دست پیش یك یك می‌نهاد ودست می‌شستند چون بمن‌رسید گفتند بر گیرید که او نه ازاینانست، ابریق دار طشت‌برداشت و برفت من گفتم یارسول‌الله! من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم! مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد ازاینانست، طشت باز آوردند تامن دست بشستم. مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم در من می‌نگریست ومی‌خندیدو گفت ما را دوست‌داری با مائی!. ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه بااین قوم بود.

ابراهیم ادهم گوید: شبی بخواب دیدم که فرشته‌یی طوماری در دست داشت و چیزی می‌نوشت، گفتم چه می‌نویسی؟ گفت نام دوستان‌او، گفتم نام‌من‌نوشتی؟ گفت‌نه، گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم در این بودم که فرشته‌یی در رسید گفت طومار از سر گیر و نام وی را بر سر بنویس که دوست دوستان من است.

ابوالعباس عطا گویداگر نتوانی دست در اوزنی در دوستان او زن اگرچه در درجه‌بایشان نرسی ترا شفیع باشند.

ابوجعفر احمد بن حمدان بن علی بن، سنان رحمه الله

ازطبقه‌ی ثالثه‌است از کبارمشایخ نیشابوراست صحبت‌داشته با ابو عثمان حیری وابوحفص را دیده، یگانه بود در خوف و ورع و زهد، در سنه احدی عشرة و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته : **تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم .**

و هم وی گفته : **جمال الرجل فی حسن مقاله و کما له فی صدق فعاله .**

و هم وی گفته : **علامة من القطع الی الله علی الحقیقة ان لایرد علیه مایشغله عنه .**

ابو جعفر فرغانی رحمه الله تعالی

نزیل البغداد من اصحاب الجنید ورواة کلامه .

نام وی محمدبن عبدالله است .

وی گفته : **التوکل باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی .**

شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم‌ابوعثمان حیریست‌روزی درنیشابور دررکاب‌وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بردل ابوجعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل چونست ساعتی گذشت ابوعثمان از اسب فرود آمد و ویرا گفت برنشین! گفت ای‌شیخ زنهار این چه حالست و برخود می‌پیچید که بر ننشیند ، دیگربار گفت‌برنشین! فایده نکرد، برنشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی می‌رفت و ابوجعفر براسب خجل‌و برهم زده، آخر فرود آمد، شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا؟ گفت‌ای‌شیخ مپرس! شیخ گفت وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون‌تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی ومن پیش تو میرفتم، ویرا بآن ادب کرد .

ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی

وی گفته که وقتیکه میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرویدی و برای ایشان بپختی، سه روز

آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من یزید میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد و گفت چه می‌نگری؟ گفتم بخدای بر تو که آن هستی که ترا دیده‌ام بکوه لبنان، گفت هستم، گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار تست؟ گفت روزی ماهی بریان می کردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدینجای افتادم.

ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی

شیخ‌الاسلام گفته که ابوجعفر حداد دواند یکی صغیر و یکی کبیر، کبیر بغدادی است و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصری است و از اصحاب ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته.

شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد بمصر بود. هفده سال آهنگری می کرد هر روز بدیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای جنید شدی و نان‌پاره چندی بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پیر سؤال نکردی و نپرسیدی، می نگریستی و نظاره‌می کردی تا چه رفتی.

وی گفته: **اذا رایت ضر الفقر فی توبة فلا ترج فلاحه.**

شیخ الاسلام گفت: ابوجعفر حداددر بادیه بود بر سر چاهی در آب می‌نگریست ابو تراب بآنجا رسید (شیخ‌الاسلام گفت که این نه ابوتراب نخشبی است که‌این دیگر است) و گفت یاابوجعفراینجاچه می کنی؟ گفت شانزده روزاست تا آب نیافته‌ام اکنون بآب رسیدم نشسته‌ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن بروم، ابوتراب گفت یا ابا جعفر ترا از این شأنی بود عظیم و برفت. شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون تشنه‌ام بآب احتیاج نیست وصبرمی‌توانم کرد و علم آن بود که خدای‌راسبحانه

می باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریك باشم آب بباید گرفت شاید که آب نیابم. ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی آشکار کرد.

ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی

استاد ابوالحسن سیروانی کهین است وی گوید از ابو جعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین، گاه آشکارا کند و گاه پنهان.

شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق در این باب به از این نشنوی و آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده‌ی دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیارت ایشان از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود.

ابو عبدالله البرقی رحمه الله

از کبار مشایخ مصر است از متفرسان ایشان.

شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه‌یی افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده‌اند و خلقی را بکشته‌اند و حجرالاسود را شکسته‌اند پس بخورد.

ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کاریست ابوعلی گفت اگر بس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است گفت امروز در مکه میغ است که همه در زیر میغ اند و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمه‌ی طلحیان مردیست براسب سیاه باد ستار سرخ. آنرا بنوشتند بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود.

ابوعثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد.

شریف حمزه عقیلی گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا بزاید که ویرا خبر نبود.

شیخ الاسلام گفت که این باطل است، عبودیت این برنتابد بر بنده آن نهند که برتابد بعضی و بعضی نه همه **فلا یظهر علی غیبه احداً وماکان الله لیطلعکم علی الغیب** . همه الله داند و بس .

ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه

از اقران ابوالعباس عطا است غوث روزگار خود بود وغوث پوشیده بود بخیر یا بشر .

ابن خفیف گوید که از ابوالحسین وراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملامت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بر وی بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت : ای اباالحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی باخود ؟ گفتم که از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم، گفتم نی! گفت همراهی کن! گفتم بخدای که همراهی نمی کنم! گفت ای اباالحسین **یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی** ! گفتم همچنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشت گاه ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین **یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی** ! هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی ووسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین **یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی** !، پیش وی رفتم و بروی زمین درافتادم و گفتم **المعذرة الی الله و الیك** خدایرا و ترا عذر میخواهم ! گفت مقصود تو چیست ؟ گفتم خطا کردم همراهی میخواهم، گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی، مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم، گفتم پس چنان کن که ترا در هر منزل بینم ! گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی ازمن برفت ومرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه بگفتم ،

شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی آنیم که ویرا ببینیم کاش اورا باز توانی دید برفتم چون

در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا نگاهدار و ما را بانك کن! گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت **السلام علیك یا اباالحسین** دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بی‌خود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را بگفتم، روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا اباالحسین هنوز بانك خواهی کرد؟ گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس می کنم که مرا دعا کنی! گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت، یکی خواستم که «قوت من روز بروز بود» و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم، دیگر خواستم که «درویشی را بمن دوست کن» اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوست تر نیست و دیگر خواستم که «فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و بار دهی» و امید میدارم که چنان شود.

شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتکین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستائی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقاً عرفه‌ی عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه باکس نگوئی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستائی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد در این لشکر چون ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند؟ و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند؟ من در این لشکر از برای چنین کارهایم زنهار که باکسی خبری نگوئی!.

شیخ الاسلام گفت: باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده

باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که برخود ستم کنی.
خرقانی گفته است: چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفت: من که باشم که ترا دوست دارم، دوستان ترا دوست می دارم.

ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی

یکی از این طائفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می کرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذوالخلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و بیرون رفت و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهی؟ گفتم می خواهم که در پی تو بیایم! وی منع کرد الحاح کردم، گفت اگر لابدست و می آئی قدم منه الا بر جای قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره یی از شب گذشت روشنائی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است تو پیش می روی یا من پیش روم؟ گفتم آنچه تو اختیار کنی! وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر شد بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابوبکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی؟ گفتم همین ساعت! گفت از کجامی آئی؟ گفتم از مدینه! گفت چند روز است که بیرون آمده یی؟ گفتم دوش! ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابوبکر مرا گفت با که بیرون آمدی؟ گفتم با مردی که حال و قصه ی وی چنین و چنان است، گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکست، بعد از آن گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را در زیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج که در زیر کشتی در می آید.

ابوالحسن الوراق قدس الله تعالی سره

از طبقه ی ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور و قدماء ایشان است از اصحاب ابوعثمان حیری، عالم بوده است بعلم ظاهر وسخن گوی در دقایق علوم و معاملات

و عیوب افعال ، مات قبل العشرین و ثلثمأیة .

وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی .

و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده‌ییست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی‌است بالله تعالی نه غیر آن .

و هم‌وی گفته که‌علامت‌دوستی‌الله تعالی متابعت‌دوست اوست رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم .

ابوالحسین دراج رحمة‌الله‌علیه و المغفرة

از طبقه‌ی ثالثه است بغدادیست، خادم ابراهیم خواص‌است در سماع برفته در سنه عشرین و ثلثمأیة .

با شیخ‌ابوعمرودمشقی وابوعمران مزین رازی‌صحبت‌داشته .

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین، یوسف ویرا گفت برای چه‌آمدی؟ گفت ازبرای دیدار وزیارت تو! گفت‌اگر درراه کسی ترا سرای آراسته وکنیزکی نیکوداری آن ترا از زیارت من مانع آمدی؟ گفت اگر بودی نمیدانم! الله تعالی خود مرا بآن نیازمود .

شیخ الاسلام گفت که جوابی سخت نیکو باز داد او را ، خود از وی این نمی بایست پرسید .

بکیر الدراج رحمه الله تعالی

وی برادر ابوالحسین‌دراج بوددر بغدادمی‌بود وازابوالحسین فاضلتر و زاهدتر بود و بزرگتر بود .

وی گفته است که تا من در این راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است .

ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است .

وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده .

وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرودآمده ندانم که ازپس آن‌آیت الله تعالی را چون‌آزارند؟ **ما یکون من نجوی ثلثه الاهورابعهم الایة .**

ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و مشایخ آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا.

ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی

وی گفته که ازجنید پرسیدند که دل کی خوش بود؟ گفت آن وقت که او دردل بود.

شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان می گفت دردل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود.

ابو بکر الواسطی قدس الله تعالی سره

نام وی محمد بن موسی است **وکان یعرف بابن الفرغانی.** از قدماء اصحاب جنید و نوری است، از علماء مشایخ قوم بوده ،هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول وفروع علوم ظاهر.

شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق درعلم اشارت،وی بجوانی از عراق آمده ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت شهر بشهر می گردم در آرزوی نیوشنده ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را تیز فهم تر یافتم و هم آنجا برفته پیش از سنه عشرین ثلثمأیة وتربت وی آنجا است معروف ومشهور.

شیخ الاسلام گفت که از این طائفه کسی است که باو فرو می نگرم و کسی است که باو می نگرم و کسی است که باو بر می نگرم ، به یحیی معاذرازی فرو می نگرم و بنصر آبادی می نگرم و بواسطی برمی نگرم.

شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من واو، واو ومن، وکرد من، وپاداش او، ودعای من، و اجابت او، همه اثنینیت است و دوگانگی.

شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی. آن وقت که از عراق می آمد چون بنیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی

ایشان را؟ گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دو گانگی من و او .

شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیریست یکی ویرا ببغداد دید گفت پیر شما شما را بچه دلالت می کرد؟ گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت! گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یگانگی می باید.

شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را کردار بینی چرا نه همه او بینی .

شیخ الاسلام گفت : که ابو طیب مصری گوید :**من لم یندرج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة .**

شیخ الاسلام گفت که واسطی رایك استاد است ویك شاگرد استاد جنید است و شاگرد او ابوالعباس سیار، جنید را بوی نامه است و سر نامه اینست **بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیك یا ابابکر ورحمه الله و برکاته عافانا الله وایاك بالکرامة** بآخر گوید علماء وحکماء از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی وخود را بلاء، از حال خویش بیرون آیی و با حال ایشان شوی که با ایشان سخن می گوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوئی وخطاب بر آن موضع نه که ایشان را بر آن می یابی **فهذا ابلغ لك و لهم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً .**

شیخ الاسلام گفت : جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا بر فق و مرحمت فرمود .

شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است در هستی او نیست است تصوف اینست .

ابو بکر زقاق کبیر قدس الله سره

شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ

ابوبکر کتانی گفت: **انقطع حجة الفقراء فی دخولهم بمصر** وی از اصحاب و اقران جنید بوده.

وی گفته: **ثمن هذا الطریق روح الانسان.**

و هم وی گفته: این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود.

ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیر است. بابتدا دست در حدیث داشت، حدیث می‌نوشت پس با اهل طریقت و اهل حقیقت گشت، یك چشم بود.

ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بستیدن تو چه بود؟ گفت در بادیه‌یی شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع را یك چشم من بروی من فرود وید از گرسنگی.

وی گفته که چهل سال است تا از جنید یك سخن شنیدم در فناهنوز چاشنی آن در جان من است.

ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره

از طبقه‌ی رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکنانی است، از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنین و عشرین و ثلثمأیة در آن سال که عبدالواحد اصفهانی که کنیت وی ابوالغریب است در طرسوس برفته از دنیا.

مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است.

وی گفته: **الصوفیة عبید الظواهر و احرار البواطن.**

شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان از این طائفه مرا می‌شناسند و من ایشانرا نمی‌شناسم.

وی گفت که خضر گفت که درمسجد صنعا بودم بیمن، مردم بر عبدالرزاق حدیث میخواندند ودر گوشه‌ی مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده، ویرا گفتم مردم بر عبدالرزاق حدیث‌میخوانند وتو اینجا نشسته‌یی؟ چرا نروی که‌ازوی‌حدیث‌شنوی؟ گفت

من اینجا از رزاق می‌شنوم تو مرا باعبدالرزاق میخوانی؟! گفتم اگر راست می گوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد.

شیخ الاسلام گفت که آن ظریفتر بودی که همچنانکه از رزاق می‌شنید از عبدالرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان مه‌اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر.

وی گفته: **من لم یتأدب باستاد فهو بطال.**

و هم وی گفته: **کن فی الدنیا ببدنك و فی الاخرة بقلبك.**

شیخ ابو بکر رازی گفت که شیخ ابو بکر کتانی درپیری نگریست که باسرسفید و موی سفید سؤال می کرد و گفت: **هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله فی کبره** یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی ضایع کرده الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار ذلیل، اگر وی در جوانی درفرمان او کوشیدی در پیری بذل سؤال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند پیرتر شوند بر چشم و دل‌خلق عزیزتر شوند.

شیخ‌الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سؤالها کردندی وی آن‌سؤالها ازمصطفی صلی الله علیه وسلم بپرسیدی‌وجواب بشنیدی، وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم ویرا گفت هرکه هر روز چهل و یکبار بگوید **یاحی یا قیوم یا لا اله الا انت**، چون دلها بمیرند دل وی نمیرد.

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در نیابی.

و یکی از ابوحفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست.

شیخ الاسلام گفت که این علم سرالله است واین قوم صاحب اسرار. پاسبان‌را بار ازملوك چه کار؟ اصل این کار یافت‌است نه دریافت، بانکار آن شتافت کش نیافت،

نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی وادب، سؤال سائل از انکار است برین کار، آنکس که از این کار بوئی دارد اورا باسؤال چه کار؟ انکار مکن که انکار شومست، انکار آن کند که از این کار محروم است وقومی مشغول‌اند از این کار وقومی برین کار بانکار و قومی خود در سر این کار؛ آنکه برین کار انکاراست مردود است وآنکه در سر این کار است غرقه‌ی نور است.

ابو بکر عطا جحفی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بربالای پشته‌یی نشسته بودم دیدم که سیلی می آمد و عماری می آورد و مردی در آنجا ببانگ بلند میگفت: **لبیك اللهم لبیك و سعد یك لئن ابتلیت فلطال لما عافیت** وسیل می‌برد ویرا تا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا بروبد و ببرد.

ابو بکر شقاق رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابوسعید خراز.

وی گفته که ابوسعید خراز گفته که روزی در صحرا می‌رفتم نزدیك بده چند سك از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیك من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی‌سفید از میان ایشان‌بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور گردانید و از من جدا نشد تا آن سگان دورتر نرفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم.

و هم وی گفته که‌ابوسعید خراز گفت: **کن بذکر الله فان قویت حالك غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاك.**

شیخ الاسلام گفت: زبان درسر ذکر شد و ذکر درسر مذکور، ودل درسرمهر شد و مهر در سر نور، وجان در سر عیان شد و عیان از بیان دور، بهره‌ی حق بحق رسید و بهره‌ی آدم بآدم، آب وخاك با فنا شد و دوگانگی باعدم، **رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیماً.**

ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره . از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته‌اند دلف بن جعفر و گفته‌اند دلف بن جحدر، و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته‌اند .

شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی، مذهب مالك داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب خلیفه بود .

و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و المولد واصله من اسروشنه من فرغانة و مولده کما قیل سامره .

جنید گفته است **لاتنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله تعالی .**

هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمأیة برفته از دنیا در ماه ذوالحجه .

جنید گفته : **لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی .**

شبلی بیست و دوبار در بیمارستان بوده شبلی گفته : **الحریة هی حریة القلب لاغیر .**

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی و حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت باوی باین می باید کرد .

شیخ الاسلام گفت که از اینجا می‌باید برد که فردا گویند منافقان‌را، **ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً.**

شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به از این حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا دارید بدارند. کسی شبلی را گفت مرا دعائی کن این بیت بخواند .

مضی زمن والناس یستشفعون بی **فهل لی الی لیلی العداة دلیل**

ویرا گفتند ترا خوش فربه می‌بینیم و محبتی که دعوی کنی تقاضای لاغری می کند ! گفت :

احب قلبی و ما دری بدنی — و لو دری ما اقام فی السمن

ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمیداند چه میشنود ، این چیست ؟ جواب داد باین ابیات .

رب و رقاء هتوف بالحمی — ذات شجر صدحت فی فتن
و لقد اشکوفما افهمها — و لقد نشکو فما تفهمنی
غیر انی بالهوی اعرفها — وهی ایضاً بالهوی تعرفنی
ذکرت الفاً و دهراً صالحاً — فبکتشجواً وهاجت شجنی

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را،اماوی انشاد کرده .

شبلی عبدالرحمن خراسانی گفت که : **یاخراسانیهل رایتغیرالشبلی احداً یقول‌الله قط یوماً قال فقلت وما رایت الشبلی یوماً یقول‌الله قال‌فخرالشبلی مغشیاً علیه .**

عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدرسرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا درآمد سربرهنه وپابرهنه، گفت کرا میخواهی ؟ گفت شبلی را ! گفت‌نشنیدی که **مات‌کافراً فلارحمه‌الله .** شیخ‌الاسلام گفت که نفس خود را میگفت .

وقتی جمعی درخانه‌ی وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگذاردند ، شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است :

شعر

نسیت الیوم من عشقی صلاتی — فلا ادری غداتی من عشائی
فذکرك سیدی اکلی و شربی — و وجهك ان رایت شفاء دائی

و یکی ازاین طائفه گوید که درمسجد مدینه برحلقه‌ی شبلی بایستادم، سائلی

بآنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد !، شبلی آهی بر کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بسجود ستایم و مخلوقی درمدح مخلوقی میگوید:

تعود بسط الکف حتی لوانه — اراد انقباضاً لم تجبه انا مله
تراه اذا مـا جئته متهللا — کانك تعطیه الذی انت سائله
ولو لم یکن فی کفه غیرروحه — اجاد بها فلیتق الله املـه
هو البحر من ای النواحی اتیته — فلجته المعروف والجوا ساحله

بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح و بسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بك فانك الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاءك لاحد له و لا صفة فیاجواداً یعلو کل جواد و به جاد من جاد.

شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم. ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عماً سوی الله.

گفته‌اند که وی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق.

فریادی کرد و گفت: اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار.

و وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم الاحلال. در بیابانها میگشتم بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تابخورم، از آن انجیربن آواز آمد که عهد خود رانگاهدار و از من مخور که من ملك یهودی‌ام.

ازوی پرسیدند که کدام چیزعجیبتر ست؟ گفت دلی که خدای خود رابشناسد و در وی عاصی شود.

بکیره دینوری گوید خادم شبلی که نزدیك وقت وفات خود گفت برمن یکدرم مظلمه است و چندین هزاردرم برای صاحب آن صدقه دادم وهنوز بردل من هیچ شغلی از آن گرانتر نیست.

وهم بکیر گوید که در این بیماری گفت که مرا وضوده ویرا وضودادم وتخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت وبمیان لحیه خوددر آورد

پس جان بداد، یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گوئید در مردی که در آخرعمر ادبی از آداب شریعت ازوی قوت نشد.

وهم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم، تکیه بردست من کرده بود ومیرفت، مردی مارا درراه پیش آمد،شبلی گفت بکیر! گفتم لبیك! گفت فردا مارا باین مرد کاریست، پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان را می کند سحرگاه بدرخانه‌ی وی رفتم و آهسته دربزدم و گفتم **سلام علیکم!** از درون خانه گفت شبلی بمرد؟ گفتم بلی! پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود، بتعجب گفتم **لا اله الا الله**! گفت تعجب ازچه می کنی؟ سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد؟ گفت ای نادان از آنجاکه شبلی دانست که امروزویرا با من کار است.

ابو بکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی رابعه است نام وی حسین بن علی یزدانیار است ویرا طریقه‌ییست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند **و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق و اقاویلهم**. عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم معاملات و معارف.

شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید، گفت خداوندا حاجت دارم! گفت چه حاجت خواهی به از آن که دادم ترا وازدست بندصوفیان برهانیدم.

شیخ الاسلام گفت که دیده ام جانبی که پرسیدند که **ما دست بند الصوفیة؟** گفت: **الحال المحال و الاشاراة الباطلة**.

ویرا قصه‌ییست دراز باصوفیان وانکار بر ایشان ودر آن اشکال است،مردی بزرگست وصاحب تلبیس است درظاهر، ومحقق در باطن.

وی گفته که **الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله**.

شیخ‌الاسلام گفت که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبند که او بکوشد یعنی امر او و صحبت او و دوستی با او.

و هم وی گفته که می‌بینید مرا که سخن میگویم بر صوفیه و الله که برایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت برایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم آندو بمحبت ایشان تقرب می‌جوییم بحق سبحانه.

و هم وی گفته : **المعرفة تحقق القلب بوحدانية الله تعالى.**

و هم وی گفته : **المحبة اصلها الموافقة و المحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء.**

و هم وی گفته : **من استغفر و هو ملازم المذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة الیه.**

ابوبکر الصیدلانی رحمه الله تعالی از اجله‌ی مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی و یرا بزرگ داشته، از فارس بوده و در نیشابور وفات کرده.

وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت شما را بوی رساند.

و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزونی بود از آن دست بدارد.

و هم وی گفته که با حق سبحانه و تعالی بسیار نشینید و با خلق اندك. یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم بار خراب کردند دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست می کردم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگر آن نمی کردند سرّ آنرا از استاد ابوعلی دقّاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه ویرا پنهان میخواهد و تو می‌خواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر میشود.

ابو بکر الخباز البغدادی رحمه‌الله تعالی

وی از استادان جریریست.

وی گفته که **العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال.**

ابو بکر بن عیسی المطوعی رحمه‌الله تعالی

از ابهرست از اقران ابوبکر، بزرگتر ازوی. ابوبکر طاهر بروی درآمد و وی محتضر بود ویرا گفت حسن ظنك و بر بك، گفت با چو منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم.

مات سنه خمس و ثلثمأیة.

ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه‌الله تعالی

از طبقه‌ی رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم و باورع، با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود.

شیخ مهلّب مصری گوید **و هو مهلب بن احمد بن مرزوق**، که باهیچکس صحبت نداشتم ازمشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر بن طاهر. درسنه ثلثین و ثلثمأیة برفته ازدنیا.

روزی ابوبکر بن طاهر بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و برپی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت ویرا دریافت و لختی بپیچید و از پس شیخ ابوبکر ویرا باز بدکان برد شیخ ابوبکر از آن سبب همه شب رنجه بود دیگر روز بدرسرای آن بزاز برفت و کنیزکی داشت باخود ببرد ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه‌شب رنجه بودم و از مال دنیا این کنیزك دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنجه بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم، آنمرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده‌ام تو عذر میخواهی؟! گفت راست است که جرم کرده‌یی اما مرا میزنند!.

پرسیدند از وی که حقیقت چیست؟ گفت همه‌ی آن علم است، ویرا پرسیدند که علم چیست؟ گفت همه‌ی آن حقیقت است.

وی گفته: **الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذاجمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الی الکون.**

و هم وی گفته کـه مردی را دیـم که وداع کعبه می‌کرد و می گریست و این بیت میخواند.

شعر

الا رب من یدنو و یزعم انه — لحبك و النائی اودّ و اقرب

ابو بکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه‌ی رابعه‌است نام‌وی احمدبن محمدبن ابی‌سعدانست بغدادیست از اصحاب جنید قدس سره و از اقران رودباری. عالم ترین مشایخ وقت بوده بعلوم این طائفه.

ابوالحسن صدیق و ابوالعباس فرغانی گفته‌اند که نمانده است دراین زمان‌این طائفه را جز دو تن، ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکربن ابی سعدان بعراق وابوبکر دریابنده تراست از ابوعلی.

وی گفته که هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود ودل نبود و ملك نبود و چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود نیفتد وبآن نرسد.

و هم وی گفته: **الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو فاقدالاسباب فقد السبب اوجب له‌اسم‌الفقروسهل‌له الطریق الی المسبب.**

و هم وی گفته: **من لم یتطرف فی‌التصوف فهوغبی‌ای جاهل.**

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی؟ گفتم آری! گفت برو و بگو که امروزما را بمجالست و مؤانست خود زود مشرف گردانید، برفتم ویرا در خانه یافتم در دهلیز که درآنجا غیر یکپاره‌ی بوزیای کهنه هیچ‌نبود ووی برآنجا نشسته بود، ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر وشخصی است در بیرون بوی ده تا خوردنی بیارد! گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کنید؟ گفت آری و **لکن روی عن‌علی رضی الله عنه ان‌رسول الله (ص) دعی الی‌مادبته وهی التی تسمونهاالولیمة،**

فقال قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسرة لتحسن مواکلتنا مع الناس. من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم.

ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی بن حسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره.

توفی بالرملة سنة خمس و اربعین و ثلثمأیة.

وی گفت که استاد من جنید گفت اگر کسی ببینید که ایمان دارد باین طائفه و این سخنان بپذیرد زنهار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد آرد.

و شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید که هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید.

وشیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت: اگر پائی دارید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد.

و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را بنیکوئی باکسی که این طائفه را دوست دارد.

ابو بکر سکاك رحمه الله تعالی

وی گفته که مشتاق بدر مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد.

شیخ الاسلام گفت که بآن خدائی که جز وی خدائی نیست، بندهٔ نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید و گوید مترس با ارحم الراحمین می شوی و با وطن خود میرسی و بعید مهین میروی! این جهان منزلت و زندان مؤمن است، این بودن عاریتی اینجا بهانه است، بیکبار بهانه را ببرد و دور کند ودر حقیقت باز شود ومرد بزندگانی جاوید برسد.

موت التقی حیاة لا انقطاع لها قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

ابو بکر سقار رحمه الله تعالی

وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند، در کشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند که دیوانه! خلق

در دعا و زاری اند نو هم چیزی بگوی! سر از گلیم بیرون کرد و نیمه بیت بگفت:

عجبت لقلبك کیف انقلب.

و سر در گلیم برد، گفتند چه دیوانه‌ییست! او را می گویند دعا کن وی بیت میخواند، باز سر از گلیم بیرون کرد ودیگر نیمه‌ی بیت بگفت:

و شدت حبك لی لم ذهب.

آن باد دشوار لختی کم‌شد باز باوی گفتند که چیزی بگوی! سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت:

و اعجب من ذاوذا اننی   اراك بعین الرضافی الغضب

موج بیارامید و باد ساکن شد.

شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده‌ام جای دیگر و آن اینست:

فان جدت فی الوصل احییتنی   والا فهذا الطریق العطب

ابو بکر المصری رحمه الله تعالی نام وی محمد ابراهیم است استاد ابو بکر دقی‌است،شاگرد زقاق کبیر است با جنید ونوری صحبت داشته. توفی فی‌شهر رمضان سنة خمس و اربعین و ثلثمأیة مع ابوبکر العطوفی.

ابو بکر مصری گوید: با جنید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواندند نوری برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود و نوری فراسر جنید آمد و گفت برخیز و این آیه بر خواند: **انما یستجیب الذین یسمعون**، جنید گفت: **و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مرالسحاب.**

ابو بکر الدقی قدس الله تعالی سره ازطبقه‌ی خامسه است. نام وی محمدبن‌داود الدمشقی‌است. گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بوده وغیر او، و صحبت داشته بود بابن‌جلا بوی نسبت درست کند و شاگرد زقاق کبیر است، جنید رادیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ

وقت با نیکوتر حالی، سنه تسع و خمسین و ثلثمأیة برفته ازدنیا.

شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت: **العافیة و التصوف لایکون.**

و حصری گفته: **ما للصوفی والعافیة**، صوفی را با عافیت چکار.

شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد ودست و پای وی می ترکید و خون می آمد وی درماند و گفت **الهی العافیة**! آواز دادند که **العافیة فی العلم یعنی فی الشریعة.**

شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقی گفت که به نصیبین شدیم مهمان سمیعی را، وقت خوش بود و قوال خوش وهیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نشد همه آرمیده بودند سمیعی گفت: **وقت طیب و قوال طیب و ما فینا ضد فما هذا الجمود.** دقی میگوید که گفتم: **وقتنا فوق السماء**، سمیعی گفت چه میگوئی؟ گفت آنچه او میخواند همه از من و تست همواره بگوش می آید که من وتو، در تصوف من وتو کجا بود؟! صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخاست که همگان جامه میدریدند و می افتادند و بانك میزدند هیچکس نبود که جامه ندریده بود.

شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بزارید گفت که الهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهره یی بر دل من آشکارا کن تا جان من بیاساید! چیزی بر دل وی بگشادند زاری بر وی افتاد نزدیك بود که تباه شود گفت الهی بپوش که طاقت ندارم آن را بپوشیدند.

شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمتست که آن در این جهان نگنجد هرچیزی که در این جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد و احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان به تا بسر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریك چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقائق و غیب گشاده گردد.

دقی گفته : **علامات القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله .**

و هم وی گفته : **کلام الله تعالی اذاجاء علی السرائر باشراقه زالت البشریة برعوناتها** وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال ذلک **انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم .**

ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیراز یست ، از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات . یگانه بود در حال و وقت خود شبلی ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرک می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود ویرا حرمتی عظیم میداشتند سکر و محبت بروی غالب بود رموز و کلام عالی داشت ، در فارس سخن او را کسی قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان برود بنیشابور آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمأیة .

وی گفته : **ما الحیوة الا فی الموت یعنی ماحیوة القلب الافی اماتة النفس.**

شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد و باو زنده نگردد. کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن ! گفت: **الهمة الهمة فان علیها مدار الامور والیها یرجع الامر .**

و هم وی گفته که بزرگترین نعمت بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو والله تعالی .

وهم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن ورستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با او توان رست و بصحبت ارادت او .

ابو بکر فرا قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است ، نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفرّا است از اجلهٔ مشایخ نیشابور بوده بافراست عظیم ، شیخ عمو ویرا دیده بود او گفت اگر من ابوبکر شبلی و ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی ، وصحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر بن طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان ، از مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت

درسنه سبعین وثلثمأیة برفته ازدنیا .

شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون بنیشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مروکه او گوید که با مادر و پدر شو وتو باز گردی! لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم ویرانه یابم، بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از درمسجد درآمد شوری در وی و پارهیی چند پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت **وعلیك السلام** از کجائی ؟ گفتم از هرات! گفت کجا میروی ؟ گفتم بسوی قبله! گفت پدر داری؟ گفتم دارم ! گفت باز گرد و بپدر شو ! گفتم چنین کنم، پیش یاران رفتم چندان بگفتند که برسر رفتن آمدم مرا تبی عظیم بگرفت دیگر روز بنزدیك شیخ ابوبکر رفتم گفت نقضت **العهد** عهد بشکستی؟ گفتم ای شیخ توبه کردم! گفت **من لم یوثر الله علی کل شیء لایصل علی قلبه نورالمعرفة بحال .**

و هم وی گفته : **کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانك ذلك ترجو النجاة .**

ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره

ازطبقهی خامسه است نام او محمد بن جعفر الشبهی است، از جوانمردان مشایخ وقت بوده .

در نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمأیة برفته از دنیا .

وی گفته : **الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف .**

ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله سره

شیخ الاسلام ویرا ازطبقهی سادسه داشته است ونام وی علی بن احمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند از حسن عبادت .

وی بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی

در سنه اربع وسبعین وثلثمأیة برفته از دنیا .

در مکه شیخ سلمی ویرا دیده بود اما در تاریخ نیاورده و از اقـران شیخ سیروانی بوده.

شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزك بخواند.

لا منی فیك معشر فاقلوا او اکثروا

و درویشی بر پای خاست بانگی چند بزدو گفت که ملامت کرد در مهر تو مگر تو، این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا.

شیخ الاسلام گفت: ابوعبدالله باکو گفت که ایوب نجار در خانهٔ قزوینی بمکه درسماع بود گوینده‌یی چیزی بخواند بپارسی، وی برخاست باپشت راست انگاه گفت نفیری از تو وبیفتاد و بیهوش شد و برفت.

شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم سایح باقوم در مهمانی بود گوینده‌یی برخواند.

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
و جهك المیمون حجتنا یوم یاتی الناس با حجج
لا اتاج الله لی فرجاً یوم ادعو منك بالفرج

ابوالقاسم سایح دست راست برآورد بانك زد و بیفتاد، بنگریستند برفته بود.

شیخ الاسلام گفته که یکی از این طائفه گفت که در نیشابور حادثه‌یی بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده‌یی درآمد درویش ویرا گفت که چیزی بگوی وی برخواند.

القیت بینی و بین الحب معرفة لا تنقضی ابداً او ینقضی الابد
لا خرجن من الدنیا و حبکم بین الجوارح لم یشعربه احد

آن درویش بیفتاد و می‌طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود.

شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره وکوفه است میرفت

بپای کوشکی رسید و بر آن کوشك مهتری بود و پیش وی کنیزکی بود مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند .

کل یوم تتحول غیر هذا بك اجمل   کل یوم تتلون غیر هذا بك احسن

درویش را خوش آمد و بر وی خورد و گفت : **یاجاریة باللهو بحیوةمولاك لاعدت علی هذا البیت** کنیزك تکرار می کرد، خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار می کنی ونمیگذری؟ گفت در زیر کوشك درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم ، خواجه سر فرود کرد و آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت باخر سخنی نگفت و بانگی بزد و بیفتاد وجان بداد! آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزك را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و پیران را گفت مرا شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه می کنم که هرچه مرا است از بضایع و املاك همه را وقف کردم بردرویشان و کوشك را سبیل کردم!، و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرده ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا برافکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها گریان پس از آن کس ویرا ندید و خبر وی نشنید .

ابوالحسن دراج و فوطی حکایت کنند این را، دراج گوید : **ما رایت احسن من ذلك الیوم .**

شیخ ابو عبدالله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که به صفها بر می گشت و می شکافت و از مردمان چیزی می خواست و میگفت **ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت** .و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگر زریق و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان ، روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران، یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد وجان بداد. ویرا بخواندند تا قرآن خواند جبله بانگی بزد وفریادی بکرد که خواننده برجای بمرد !، جبله گفت **واحد بواحد و البادی اظلم** یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالمتر .

ابو بکر السوسی قدس‌الله سره

نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله، شیخ‌عمو واحمد کوفی‌الصوفی ویرا دیده بودند. توفی بدمشق فی‌ذی‌الحجه سنة ست و ثمانین و ثلثمأية.

شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که مارا کسی باید که چیزی برخواندلختی جستند نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب میکرد، ازبس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابم اما در این نزدیکی برنائیست مطرب اگر بباید بیاریم بطیبت گفت، شیخ گفت باید بروید و بیارید! رفتند ووی‌راآوردند چیزی‌خورده بود، وی را بنشاندند و وی بخواند.

شعر

القوم اخوان صدق بینهم نسب.

کاری برخاست که از نیکوئی و خوشی، وقت همه‌کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع، مطرب را قذف افتاد و برسجاده‌ی شیخ قی کرد! شیخ گفت هیچ نگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جائی دیگر خواب کنید!. چون روز روشن شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده ودر صفه‌ی قندیل آویخته متحیر بماند بانك برآورد که از بهر خدا این چه حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت، وی پیرایه‌ی خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جمله‌ی اصحاب وی شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود.

شیخ‌الاسلام گوید که نام وی محمد طبرانی بود و من پسر ویرا دیده بودم که بهری آمد بخانقاه‌شیخ عمو، جوانی بود سخت ظریف، محمدطبرانی پیرشده بودمشایخ بوی می آمدند که ما راآن بیتها بخوان وآن‌قصه‌باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی یگفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم.

شیخ‌الاسلام گفت پس ازآن کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود نیز در

کتابی یافتم آن بیتها را :

شعر

القوم اخوان صدق بینهم نسب — من المودة لم یعدل به سبب
تراضعوا درة الصهباء بینهم — و اوجبو الرضیع الکاس مایجب
ولا یحفظون علی السکران زلتهم — ولا یریبك من اخلاقهم ریب

شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی وخراز و نوری و دراج همه در سماع برفته‌اند رحمهم الله تعالی .

سه تن از ایشان سه روز بزیستندوغیر از ایشان بوده‌اند نیز از مشایخ‌ومریدان که در سماع برفته‌اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن، ذراره بن ابی‌اوفی قاضی بصره در محراب بود، قرآن‌میخواندند یکی برخواند **فاذا نقرفی الناقور الایة،** وی بانگی بزد و بیفتاد مرده بود! .

شیخ‌الاسلام گفت که سماعی دیدار آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود ودیده باو بود چه جای طاقت و هوش بود .

صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من در معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها می‌خواند :

شعر

و الله ماطلعت الشمس و لاغریب — الا و انت منی قلبی و وسواسی
ولا جلست الی قوم احد ثهم — الا و انت جلیسی بین جلاسی
ولا تنفست محزوناً ولا فرحاً — الا و ذکرك مقرون بانفاسی
ولا هممت بشرب الماءمن عطش — الا رایت خیالا منك فی الکاس

ونا گاه بیفتاد و بمرد .

ابوبکر شکیر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی درنیشابور بزرگ بوده، خداوند وقت ودل صافی . از خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود. روزی خواجه‌سهل‌و یرادید گفت‌خویشاوند چون‌است که‌هیچ

بمن نیائی؟! گفت بتو آیم مرا برنخیزی و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم و بخواری درمن نگری! گفت بیاکه برخیزم! گفت وقتی که درسرای خواجه سهل شد برای وی بر پسای خاست چون بیرون آمد برنخاست. ابوبکر باز گشت و این دو بیت برخواند.

انی و ان کنت ذاعیال قلیل مال کثیر دین
بمستعف برزق ربی حوایجی بینه و بینی

بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت.

قبر وی در نیشابور است.

ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی

وی گفته که روزی در بادیه‌می‌شدم دهانم از تشنگی خشک شده بود وطاقت برمیده بود برنائی را دیدم که می آیدسلام کردم جواب داد نیکو گفت **ایها الشیخ** چه بوده است گفتم تشنه شده‌ام خیار کی میخواهم که دهان ترکنم آن برنا گفت روبازکن پیر گفت مرا بر سخن آن برنایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنك در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم.

شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله روحه، روزی بدرسرای ابوبکر جوزقی رسیدم او پیری باشکوه بود درشدم وسلام کردم و گفتم ای‌پیر! مارا حدیثی املاء کن! جزوی بازکرد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمان اند فرشتگان اند و ایشان را علامتهای سبز بودوآنکه بزمین‌اند لشکر خراسان‌اند، اکنون آن لشکر این‌ظالمان نباشند، آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت، نه‌بینی جماعتی ازایشان درراهی که میروند ازدور بنگری پنداری که لشکری‌می آید این درست است که آن خدای عزوجل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند وایشانند مردان خداوند که خداوند را می طلبند و وی را می‌جویند و از دنیا اعراض کرده‌اند و بخداوند خویش‌مشغول گشته‌اند وآن دیگران هرکسی بیرون‌خدای‌چیزی‌می طلبند.

و می‌جویند. ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند، ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین‌اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق.

ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی

مردی متورع و مجتهد بوده گفته‌اند که از مشایخ کس ازوی گریان‌تر نبود، هر مرید و مبتدی که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار او شدی از کثرت عبادت و گریه و بی‌صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع.

در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد.

وی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که بآن پیراهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم آن دینار را جای میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم و چون از طواف فارغ شدم بابو عمر و زجاجی شدم و از وی مسأله‌یی پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده‌یی در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسأله را جواب داد.

ابوبکر مفید رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است و بزرگ بوده، از شهر جرجرآباد است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته بود و در سنه اربع وستین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

عمر وی دراز بکشید، نیکو ادیب بود و شریف همت و مستقیم الحال، شیخ عمو ویرا دیده بود.

ویرا کتابی است و در آنجا آورده که ابوسعید خراز را بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت.

و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده‌ام که سخن من جز الله تعالی نمی‌شنود.

شیخ الاسلام گفت که این سخن بآخر چنان شود که آن پیر گفت.

ابوبکر قصری رحمه الله تعالی

ازقصر هبیره بود ولیکن بشیراز نشستی، بزرك بوده‌ومحقق و اهل غیب را دیدی.

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی‌شیخ ابوبکر قصری‌مرا گفت خیز تا بصحرا رویم! می‌رفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نردمی باختندشیخ ابوبکر رفت و بایشان بنشست ودست‌در بازی کرد وازخجالت آب از من می‌رفت که این‌چیست که او میکند که مردمان می‌بینند آخر فرود آمد ورفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می‌بازند بسوی ایشان رفت و نطع‌ایشان برگرفت و بدرید و چوبها بیفکند دو تن از ایشان کارد برکشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند، برگذشتیم و من‌باوی در خصومت که آن فراخ‌روی آنجا و این احتساب‌زشت اینجا چه بود وی بجای آورد و گفت آن وقت بنظر لدنی می‌نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می‌نگریستم حکم بدیدم.

ابوبکر موازینی رحمه الله

وی بمصر بوده استاد شیخ سیروانی است.

وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیك‌جمره‌بودم درویشی‌دیدم ایستاده وبدست وی کوزه‌یی یار کوه‌یی و میگفت **یا سیدی تقرب الناس الیك بذبابحهم و قرباناتهم ولست املك‌الانفسی فشهق شهقه و مات.**

ابوبکر اشنانی رحمه الله

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من‌آمد که شیخ اشنانی ازبام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت! و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکردویرا پنهان ازشیخ ابوعبدالله‌و گفته بودند تاچیزی خواند ابوبکر اشنانی‌درسماع‌خوش‌شد از بام بیفتاد وبرفت.

شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت:

ونف یذوب بدائه	**الموت دون بلابه**
ان عاش عاش منغصاً	**اومات مات بدائه**

آن کودك را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد .

ابوعبدالله خفیف گوید چهار روز از خود غائب شد و ابوبکر اشنانی را در گور بردند و شیخ ابوعبدالله بیخبر .

شیخ‌الاسلام گفت تشنه را آسایش درچه مگر در آب ، و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است .

ابو بکر مغازلی رحمه الله

استادسیروانی بوده بمصر، وی گوید که‌می‌خواستم که‌ابوالحسن مزین را بیاز مایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم **یا اهل الدار و اسونی بشیء** ! ای خداوندان سرای با من بچیزی مواساکنید ! وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرا وی ده که وی اگر الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را !، چون آنرا شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم .

ابو بکر قطیعی رحمه الله

وی حافظ و امام بغداد بوده ، در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود .

وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت : **یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانك** ای آنکه هرروز درکار دیگری،چه‌بود که روزی درکار من کنی ؟! .

مات القطیعی ببغداد فی‌ذی‌الحجة سنة ثمان وستین وثلثمأیة .

ابو بکر همدانی رحمه‌الله

شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است **ترك الطمع و المنع و الجمع** ،طمع بچیز کسی نکنی واگرچیزی بسر تو آید منع نکنی وچون بستانی جمع نکنی .

ابو بکر کفشیر رحمه الله

کفشیردهی است بشام .

وی گفته که درتیه بنی‌اسرائیل میرفتم مرا نان برزده آرزو کرد و باقلا ، در وقت آواز باقلا فروش شنیدم در تیه که

پیش من آورد .

شیخ‌الاسلام گفت که این نه کرامت است این در طریق تصوف بیغاره است، درویشی در بادیه تشنه شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر از آب سرد، آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر ازدست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب درجوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر ازمکر ایمن نبود .

شیخ‌الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که‌چون بآن نگری ترا بآن باز گذارند، ازعطاء معطی پسندی‌وازکرامات مکرم . و گفت که کرامات ناگاه مردان را ازاین کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثاربود برایام ایشان .

ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی

بشام نشسته است و باابن جلا صحبت داشته .

وی گفته معده محل طعام است اگر دروی حلال افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگرحرام باشد معصیت زاید .

و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه خمسین و ثلثمأیة .

ابو علی الرودباری قدس الله سره

وی ازطبقه‌ی رابعه‌است‌نام وی احمدبن محمدبن القاسم بن المنصور ازابناء روساء ووزراست، نسب وی‌بکسری‌میرسد. روزی جنید درمسجد جامع سخن میگفت گذروی برمجلس جنید افتاد وجنید بامردی‌سخن‌میگفت بآن مرد گفت **اسمع یا هذا** !ابوعلی‌پنداشت که ویرا میگوید بایستاد و گوش بوی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نموده . حافظ‌حدیث بوده وعالم وفقیه وادیب وامام وسیدقوم، خال ابوعبدالله رودباری‌است .

شیخ‌ابوعلی کاتب گوید: **مارایت اجمع لعلم‌الشریعة والحقیقة من ابی‌علی-**

الرودباری رحمةالله علیه .

هر گاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا! شاگردان ویرا از آن رشك می آمد گفتند آن چیست که وی را سید خود میگوئی؟ گفت آری اواز شریعت بطریقت شد ما ازحقیقت بشریعت می آئیم .

شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با آستان نبرند نداند که آنکه از آستان بپیشگاه می‌فرستند کیست، بس سر بود که از ناز بنیاز فرستند، از نیاز بناز آی و از طهارت بنماز شو .

ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی و با آنانکه در طبقه‌ی ایشان بودند ازمشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و درشام با ابوعبدالله الجلا . وی از بغدادست اما بمصر مقیم گشته وشیخ مصریان وصوفیان ایشان بوده واز شعراء صوفیان است .

وی گفته دروقت نزع :

و حقك لانظرت الی سواکا بعین مـودة حتی اراکا

توفی فی سنة احدی و عشرین و ثلثمأیة .

وهم وی گفته :

من لم یکن بك فانیاً عن حظه وعن الهوی و الانس بالاحباب

او یتمسه صبابة جمعت لـه ما کان متفرقاً من الاسباب

و کانه بین المراتب قـائم لمنازل حظه او جزیل ثواب

شیخ الاسلام گفت که مرا دراین شعر بروی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته وهمه بگفته .

و هم وی گفته :

و الا هـم قبل اعمالهم و اعداهم قبل اعمـالهم

ثم جازاهم باعمالهم .

شیخ الاسلام گفت که **کل عین علم** ،همه اینست وخلق غافل‌اند ازاین . خلق مشغول

بپوست‌اند مغز باید یعنی حقیقت.

و هم وی گفته: **اضیق السجون معاشرة الاضداد.**

و هم وی گفته: **فضل المقال علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة.**

و هم وی گفته: **علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه.**

و هم وی گفته: **ما لم تخرج من کلیتك لم تدخل فی حد المحبة.**

وقتی در گرمابه برفت در جامه خانه چشمش برمرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون درون رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده برسر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود، ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب برسروی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار خشك آورد و آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز درخدمت وی بیرون رفت ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر آن جوان فرود افکند و گلاب بروی افشاند وعود بسوخت و مروحه بر گرفت و او را باد می کرد و آئینه پیش وی داشت وهرچه توانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان دروی می‌ننگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر بسر رسید گفت ای پسرچه باید کرد تاتوبمن نگری؟! گفت بمیر تا برهی ومن بتونگرم!! درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت.

ابوعلی فرمود که تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند و دفن کردند.

پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خشن پوشیده، ابوعلی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم؟! گفت هستم ای شیخ وآن خطائی بود که برمن برفت شیخ!، گفت اینجا چون افتادی؟ گفت از آن روز باین کار در آمدم آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر! از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاك وی شدم و موی بریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا

زنده باشم هرسال بمکه شوم و بنام وی لبیك زنم و حج کنم و بسرخاك وی آیم و با وی سپارم ، کفارت گفت و کرد خود را .

ابوعلی الثقفی رحمة الله علیه

از طبقهٔ رابعه است نام وی محمدبن عبدالوهاب است از اقران ابوحفص حداد است و حمدون قصار را دیده بوددر نیشابور امام‌ومقدم بود، دراکثر علوم شرعی عالم بود همه‌را فرا گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت وابوعثمان حیری ویرا نیکو گفتی، **و کان احسن المشایخ کلا ما فی‌عیوب النفس وافات الاعمال** ، درسنه ثمان وعشرین‌و ثلثمأیة برفته ازدنیا .

وی گفته : **العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نورالعین من الظلمة .**

و هم وی گفته هر که صحبت دارد بزرگان را نه بطریق حرمت حرام شود بر وی فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان واز نورایشان‌هیچ‌چیز بروی پیدا نگردد .

واز وی پرسیدند که‌عیش که صعبترو ناخوش‌تر؟ گفت عیش آنکه‌بر نومیدی‌زید.

شیخ الاسلام گفت که نومیدی دری در کفر دارد، نومیدی ازالله تعالی کفرست **لاییاس من روح‌الله الاالقوم الکافرون و لا تقنطوا من رحمة‌الله .**

و روزی در محبت و احوال محبان سخن می گفت در آن میانه این دو بیت را بر خواند .

الی کم یکون الصد فی کل ساعة و کم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدك ان الدهر فیه کفایة ولتفریق‌ذات‌البین فانتظر الدهرا

و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ فروخته‌یی و هیچ را بهمه خریده یی .

ابو العلی الکاتب المصری ، رحمه‌الله

از طبقهٔ رابعه است ازکبار مشایخ مصراست صحبت‌داشته با ابوبکر مصری و با ابوعلی رود باری پیر ابوعلی مشتولی است صاحب کرامات ظاهربود وابوعثمان مغربی‌ویرابزرگ میداشت، ویرا مه میگفتند ازرودباری ازبزرگی وتمامی‌علم .

وی گوید که هر گاه که چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی.

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یك مرید بود که چیزی بوی دادی وی بمرد، شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرك، وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نکوئی کن!.

وی گفته که الله تعالی گفته که **وصل الینا من صبر علینا**.

شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یك مایل تری از این دو، بفقر یا بغنا؟! گفت بآنکه بلند تر است درجه و مرتبه‌ی آن پس این دو بیت برخواند.

و لست بنظار الی جانب الغنی   اذا کانت العلیا فی جانب الفقر
وانی لصبار علی ما ینوبنی   وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

ابو العلی مشتولی رحمة الله علیه

نام وی حسن بن علی بن موسی است شاگرد ابوعلی کاتب و ابو یعقوب سوسی است. مشتول دهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله! پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بو کیلی درویشان و کفایت مهلت ایشان بپای کنم؟ بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من برنیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت! من خاموش شدم.

پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند با آرزوها و بایستها و آن همه راست می‌شدی چون خواسته بود که بکفایت راست شود، پیش استاد خود ابوعلی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت که چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و ناداشت به از کفایت و توان.

شیخ‌الاسلام گفت که او بخود نمی کرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و مدد وی میکرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی .

روزی یکی ازاین طائفه بوی درآمد، یك دینار پیش وی نهاد، وی گفت برای این بتو نیامده‌ام! گفت بستان که این‌را من نمیدهم من واسطه‌ام و حقوق شمارا بشما می‌رسانم، آن عزیز این قصه را با شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی‌بردم که اکنون دردنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید!، قصهٔ خواب‌ویرا با شیخ بگفت گفت :**رحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق المقیام بحقها** .

شیخ الاسلام گفت که ابوعلی مشتولی از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره می گشت وازکس نمی‌پرسید که‌خانه وی کجاست تاروزی بکوئی فروشد دکان حلاجی دید شاگرد وی بر آن دکان نشسته نزدیك او رفت و حجرهٔ‌او پرسید گفت ویرا میخواهی؟ گفت آری! گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو در گرد کردار گرد که هر که بوی شود این گوید، آنکه برفت ودست بدر حجرهٔ وی باز نهاد آواز آمد که در آی در شد ، گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو گرد کردار گرد یعنی این کار نه همه کردارست چیزی دیگر هست به از کردار .

ابو علی رازی رحمة الله علیه

شیخ‌الاسلام گفت که وی گفته : **اذا رایت الله عزوجل یوحشك من خلقه فاعلم انه یریدان یونسك بنفسه** یعنی هر گاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نیاسائی و غائب را بخواهی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد .

ابو علی خیران رحمه الله

نام وی حسن بن‌صالح بن خیرانست فقیه بوده شافعی. جمع کرده بود میان فقه وورع ویرا تکلیف کردند که‌قاضی‌القضاة شود قبول نکرد .

گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله بود صاحب البلد را گفت که شیخ

ابو علی خیران را بیار تا قضا را بروی عرضه کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر درخانه‌ی وی موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق وغرب را بروی عرض کردند وی قبول نکرد.

وی گفته: **اذا استند الرجل نام عقله.**

شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرد معلق بود.

ابو علی سیرجانی رحمه الله

آورده‌اند که ویرا مسافری رسید و برای سوزنی هفتاد بار او را ببازار فرستادند که بهتر از این می‌باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری وضعف خویش می‌رفت و دیگری می‌آورد تا هفتاد بار، بعد از هفتاد بار سوزنگری بیاورد تا چنانکه اورا باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم بیش نبودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم واگر سوزنگر را نیاوردی هفتصد بارت فرستادمی.

عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله

از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابو محمد نیشابوری است از محله‌ی حیره ببغداد بوده یگانه‌ی مشایخ عراق است و از ائمه‌ی ایشان. از اصحاب ابوحفص حداد است وجنید را دیده بود. گفته‌اند: عجایب بغداد سه است زعقه‌ی شبلی و نکته‌ی مرتعش و حکایات خلدی.

و مرتعش در بغداد بوده درمسجد شونیزیه وآنجا برفته‌در سنه ثمان وعشرین و ثلثمأیة و در قولی ثلاث و عشرین.

ابوحفص ویرا بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر می‌کرد پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهری بیش از دو روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی.

ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد مرتعش را پوستینی بود و میزری، میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت وبثمن آن نان و انگور خرید وبا ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان وانگوری

را نان و انگوری اگر ترا بالله تعالی حالی هست بیرون آئی .

ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت که مادام که اینجاست باوی سخن مگوئید و باوی سلام مکنید! وی مدتی دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابامحمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری که از جهت ما بتو رسید؟! گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من بشهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم .

مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم .

از وی پرسیدند که تصوف چیست ؟ گفت : **اشکال و تلبیس و کتمان .**

و هم از وی پرسیدند که **ای الاعمال افضل** ؟ گفت : **رویة فضل الله .**

پس این بیت را بخواند .

ان المقادیر اذا ساعدت　　الحقت العاجز بالجازم

و هم وی گفته : **افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة .**

و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشابور بر در خانه‌ی خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقع در بر و کلاه کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تندرست از این شرم نمیدارد که سؤال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت : **اعوذ بالله مما خامر سرك واختلج به صدرك** ، من بیخود شدم و بروی در افتادم، خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان باوی و حضرت امیر بمن اشارت می کرد و سرزنش میکرد و میگفت :

ان الله تعالی لایجیب مانع سائله، ازخواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور باز گشتم و از خدای تعالی خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود، خدای تعالی عنایت کرد از آن خلاص شدم و همیشه خشم آن جوان را برخود می بینم و هر گز از شرمندگی وی خالی نشدم و نخواهم شد تا بآن وقت که با خدایتعالی برسم.

عبدالله بن محمد بن منازل، قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده ویرا طریقی است که بآن منفرد است. صحبت داشته باحمدون قصار وطریقت ازوی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر.

بزرگی گفته از مشایخ که من مرد و نیم مردی را شناسم، نیم مرد نصیرآبادی است که مردمان را ببد نام نبرد ومرد تمام عبدالله بن منازل است که مردمان را خود نام نبرد.

وی گفته که هرکه در این کار بزور درآید فضیحت شودو هرکه بضعف درآید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت درآید نه بدعوی و قوت.

و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب سؤال و ذل رد نچشیده باشد.

و هم وی گفته که هرکه لازم گرداند مرنفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد، ضایع گرداند ازاحوال خود مثل آن ازچیزهائی که بآن محتاج باشد واز آن چاره نداشته باشد.

وهم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یك نفس که از ریا و شرك پاك باشد هرآینه برکات آن نفس درآخر عمر در وی سرایت کند.

عبدالله بن حداد رازی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفته هرکه حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد ویرا در پیری فرو گذارند و یاری ندهند.

عبدالله بن عصام المقدسی، رحمه‌الله

شیخ‌الاسلام گفته که وی مصطفی را ﷺ بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که مادر آنیم چیست؟ گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی و بباطن با حق باشی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی، رسول ﷺ این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم، گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتیکه بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر باخلق باشی و بر ایشان ببخشائی و حقوق ایشان را ضایع نگردانی.

عبدالله نباذانی رحمه الله

شیخ‌الاسلام گفت که‌وی گفته که‌مصطفی ﷺ را بخواب‌دیدم گفتم‌یارسول‌الله باکدام قوم نشینم گفت بآن قوم‌که بمهمانی شوند یعنی‌درویشان‌نه‌بآن‌قوم که‌مهمانی کنندیعنی‌توانگران.

ابوالخیر التیناتی الاقطع، رحمه‌الله

از طبقه‌ی رابعه‌است، نام وی حماداست، غلامی بوده‌بتینات که دهیست بده فرسنگی مصر و گویند که تیناب از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل‌بافتی‌کسی‌نداند که‌چون‌میبافت وویرا بدو دست دیده‌اند وچون‌ویرا کس نبودی با شیر مؤانست داشت.

قیل له بلغنا السباع تأنس بك قال نعم الكلاب یأنس بعضها ببعض.

وی زنهار زمین بود دروقت خود مشرف بر احوال خلق. در سنه‌ست واربعین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

ویرا آیات وکرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبدالله جلاوجنید و غیر ایشان از مشایخ که در طریقه‌ی توکل یگانه بودند.

وی گفته: هر که عمل خود ظاهر کند **مرائی** است و هر که حال خود ظاهر کند **مدعی**.

وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود گفت این چه‌بدعت است با خشکی‌آی ومیرو؟! ووقتی دیگر دیگری‌را دید که درهوا میرفت گفت این

چه بدعت است فرود آی و میرو؟! آخر بانك بروی زد که کجا میروی؟ گفت بحج! گفت اکنون برو !.

شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خرا گرچه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است بلکه ورای آن چیزی است آن زهاد و ابدال را خوش آید، صوفی عارف از کرامات مه است وی کرامت کرامات است .

شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی که ابوالخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا میشوی؟ گفتم بطرسوس و بیت المقدس ! گفت چرا بکنجی بازنه نشینی و روی با او نکنی ؟!.

شیخ الاسلام گفت که آن کنج کجا بود گفت جائی که تو نباشی .

شیخ الاسلام گفت که ابوصالح حدثانی گفت که نام وی هارون است که درخانهٔ ابوالخیر تیناتی شدم بزیارت، مرا گفت اکنون کجا سفر میکنی ؟ گفتم بطرسوس! گفت امسال بکجا نیت داری ؟ گفتم نیت مکه دارم ! گفت الله تعالی شمارا چیزی داد حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید شما را در بادیه‌ها و دریاها پراکنده ساخت . ابوصالح گفت ای شیخ حج وغزا را میگوئی؟! گفت آری حج و غزارا میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بآن بازنشینید .

شیخ الاسلام گفت : مریدی پیش ابوالقاسم خلال مروزی شد از وی دستوری میخواست که بسفر میشوم، پیر گفت چرا می روی ؟ گفت آب که نرود تیره گردد ، پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد ؟! .

یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه، که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت برمن سلام کرد او را جواب دادم !.

ابوالحسین قرافی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا اباالحسین میدانم که باخود معلومی برنمی داری لیکن این

دو سیب را باخود بردار!، ازوی بستیدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوحی نرسید از آن دو سیب یکی را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها می‌خوردم و بازدرجیب من پیدا می‌شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را برمن فاسد ساختند آنها را ازجیب بیرون آوردم و بنگریستم که درویشی خود را در عبائی پیچیده می گوید که مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود بر گشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم.

یکی از این طائفه می گوید که پیش ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود هدایت آغاز کرد از وی پرسیدم که که سبب دست بریدن شما چه بود؟ گفت دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال باجمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه و تعالی نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بتنك آمد گفت چند میگوئید که فلان در یك شب بمکه میرود و فلان در یك روز من غلام حبشی می‌شناسم که روزی در جامع طرابلیس نشسته بود و سر درمرقع کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد و در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت!. آن جماعت در یکدیگر نگریستند و بایکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی ویست، پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می‌پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود؟ گفت دستی گناهی کرد ببریدند، گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی! گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر درمیان شطا ودمیاط اقامت کردم، گفتند اسکندریه شهریست معمور، آنجا

می‌توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردی و چرا بر اسکندریه نمیرفتی؟! گفت بر کنار خلیج و دمیاط خانکی از نی ساخته بودم و در آن زمان راهگذران بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردندی سفره‌های خودرا بیرون سور می‌افشاندندی، نان ریزه‌یی که میریخت در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خودمی گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می‌شد در نواحی خانه‌ی من بردی بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بود می‌خوردم و آنچه از آن خشك و سبز بود می‌انداختم این بود قوت من، ناگاه روزی بسر من دردادند که ای‌ابوالخیر تو چنان گمان میبری که با خلق در قوتهای ایشان شریك نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه‌در میان معلوم نشسته‌یی! گفتم الهی وسیدی ومولائی سوگند بعزت تو که هرگز دست بآنچه آنرا اززمین رویانی دراز نکنم وهیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی !، دوازده روز دیگر گذشت نماز فرض و سنت و نوافل می گذاردم بعد از آن از نوافل عاجزشدم دوازده روز دیگر فرض و سنت می گذاردم بعد از آن ازسنت‌هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض می گذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن ازنشستن نیز عاجز شدم‌دیدم که دیگر فرض از من فوت‌می‌شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی وسیدی بر من خدمتی فرض کرده‌یی‌از آنم سؤال خواهی کرد ورزق مراضمان شده‌یی که‌بمن‌رسانی، بآن رزقی که ضمان شده‌یی بر من تفضل کن و بآن عهدی که بسته‌ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد ودر میان آن چیزی. و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید. پس دایم آن دو قرص را از این شب تاشب دیگرمی‌یافتم بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید شد بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقاً روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه‌ی زکریا علیه‌السلام ودرآمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره وصبر کردن وی بر آن می گفت در نفس خود گفتم الهی وسیدی و مولائی زکریا علیه‌السلام مردی صبار بوده است اگر

مرا نیز ببلائی گرفتار کنی صبر کنم بس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه‌یی آوردند پس بثغر رفتم و از خدایتعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام می گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بزمین فرو می‌بردم و سپر را بآن باز می‌نهادم و محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تاروز نماز میگذاردم چون نماز صبح می‌گذاردم ببیشه باز می گشتم، روزی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه‌های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و می‌درخشید مرا خوش آمد عهدمرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن دراز کردم از میوهٔ آن درخت چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلاء رسید، سپر و حربه را دور انداختم و بر جای بنشستم ودست در سر خود زدم هنوز نیك قرار نگرفته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز! و مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان گرد بر گردوی و جماعتی سپاهیان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی بازداشته بودند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده‌یی از بندگان خدای تعالی پس از آن سپاهان پرسید که ویرا می‌شناسید؟ گفتند نی! گفت وی مهتر شما است خودرا فدای وی کنید پس حکم کرد که دستها و پاهای ایشان ببرید! یك یك را پیش می آوردند و از هر کدام یکدست و پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن! دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای خودرا دراز کن! دراز کردم و روی خود بآسمان کردم و گفتم الهی وسیدی! دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است؟! ناگاه سواری که درمیان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید می‌خواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت

و دست بریده‌ی مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و می گریست که مرا بحل کن! گفتم من در اول ترا بحل کرده‌ام دستی بود گناهی کرده ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت از این عظیم ترکه هم دست بریده وهم آن دو قرص از دست برفت.

شیخ‌الاسلام گفت: پیری بوده زهیر بن بکیر نام‌وی عالم بوده صاحب تصنیفات. وی گوید که روزگاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی ندانستمی مگر آنان را که باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم از این طائفه حلقه حلقه وجوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی انداز عجم ودر میان ایشان است یك تن از عرب.

شیخ‌الاسلام گفت: من سیزده ابوالخیر شناسم از این طائفه همه موالی بودند سیدان جهان و چندی رانام برد ابوالخیر تینانی وابوالخیر عسقلانی و ابوالخیرحمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی، وابوالخیر حبشی پسین ابوالخیراست.

ابوالخیر حبشی رحمه الله تعالی

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده.

وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنانکه جوانمردان می گویند ایشانرا؟ پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینانند! ساعتی گذشت شیخ ابوالخیر حبشی می آمد باهیبت وخشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه می گوید کجااند جوانمردان جوانمردی باید تاجوانمرد بیند؟! و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت‌وی ابوالخیر، غلامی بود حبشی‌مر بعضی خواجگان جرجان‌را، و در آن اوان بند گی نیز ببند گی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه‌ی وی میگفت از من چیزی بخواه و وی هیچ نمیخواست روزی بر وی‌الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خالصة لوجه‌الله آزاد کن! خواجه گفت من‌چندین

سال است که ترا آزاد کرده‌ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده‌ا، پس خواجه‌ی خود را وداع کرده روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ، چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت **و علیك السلام یا اباالخیر!** مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی‌شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زاد هما الله تعالی شرفاً کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد و هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد.

وی گفته که شصت سال درمکه‌و مدینه مجاورت کردم وسختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که ازکسی سؤال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روئی که بآن سجده‌ی ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی ؟!.

گفته‌اند که هرگاه که بروضه‌ی مقدسه مصطفویه **علی ساکنها الصلوة و السلام** درآمدی و گفتی **السلام‌علیك یا رسول‌الثقلین!** جواب آمدی **و علیك‌السلام یا طاوس الحرمین !.**

وی گفته : **الحرمن یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لایری لنفسه علی احد منهة ولا یری لنفسه استغناء عن احد .**

و هم وی گفته که برّ تجارت احرارست و تواضع سود ایشان .

در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمأیة برفته از دنیا **رحمه الله والمغفرة .**

ابوالخیر عسقلانی رحمه الله

ببغداد آمد و چند گاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت‌داشت و از آنجابیکی‌ازدیه‌هابرفت‌ومتأهل شد وهمانجاوفات کرد.

ابوالخیر حمصی رحمه الله تعالی

بادیه‌ی کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد .

توفی بعد العشر و ثلثمأیة .

ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی رحمه الله

از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابواسحق‌است، شیخ جبل‌بود در وقت خویش ویرا مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجزاند . از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است .

از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی؟ گفت: **ابراهیم حجةالله علی الفقراء و اهل الاداب و المعاملات.**

در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته: هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بیفروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد.

و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من، باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملك نباشد.

و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی ازوی روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آورد!.

ابوزید مرغزی خراسانی، رحمه‌الله

شیخ الاسلام گفت قدس الله سره که خواجه ابوزید مرغزی فقیه خراسانی بحج می‌شد بکرمانشاهان رسید ابراهیم شیبان را آنجا دریافت آن سال حج را بگذاشت صحبت ویرا لازم گرفت و عمارت دل خود را، و پس از آن سه حج کرد. چون خواجه ابوزید از دنیا برفت آن روز بارانی عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند اورا بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود!.

شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود.

ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی، رحمه‌الله

از طبقه‌ی رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان. با ابوعبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته و در سنه اثنین و اربعین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

برادر وی ابوالحسن علی ابن احمد ویرا پس ازوفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن! گفت: **علیك بالقلة والذلة الی ان تلقاء ربك.**

وی گفته : **حقیقة الفقران لایستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه تعالی.**
و هم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که وی را اهیست بخداوند تعالی، چون زندگانی کند باغیر او وحال آنکه خدای تعالی می گوید که **وانیبوا الی ربکم واسلموا له.**

وهم وی گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامتی کرد والحمد را چند جا خطا خواند باخود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات روم شیری در راه خفته بود باز گشتم دیگری براثر من می آمد عاجز فروماندم بانگ بر گرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع آغاز کردند گوش هریك را بگرفت وبمالید و گفت ای سگان خدای عزوجل نگفته ام شما را که بامهمانان من کار مگیرید؟! انگاه مرا گفت یااباسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما بترسند.

ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی

از زمین جیل بوده پیری بزرك و باشکوه بود این طایفه را وقت صافی داشته.

شیخ ابوالازهر اصطخری گوید که ابراهیم جیلی بعم زاده ی خود مبتلا شد ویرا بزنی گرفت بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی، از نزدیك وی برنتوانست خاست وقتی باخود گفت این چیست که من در آنم؟ اگر من باین حال بآخرت روم من که باشم؛ پس شب برخاست و غسل کرد و نماز گذارد و بزاریدو گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول بازده! درساعت زن را تب گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم ویرا دفن کرده و باسروقت خود شد و پای برهنه وسر برهنه ببادیه در آمد.

ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت آن وقت که دراین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجه می بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی

بپرسم، یعنی از مذهب و سخن ایشان. چون پیش وی رسیدم هنوز باوی از آن چیزی نگفته بودم که مرا گفت محمد باز گرد لایعرفه احدغیره اللهٔرا جز اللهٔ کسی نشناسد؛ سخن ذوالنون راست است که **العلم فی ذات الله جهل**.

شیخ الاسلام گفت که اورا نتوان شناخت جز باو و سخن او؛ چون اورا بقرآن و سنت بشناسی اورا باو بشناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی وتسلیمی؛ بعقل مجرد او را نتوان شناخت. عقل مخلوق است بر همچون خودی دلالت کند؛ هر که از او با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید وعقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی.

ابراهیم مرغینانی رحمه الله

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمتست و آنچه باو بشنوی وباو دریابی حیاتست.

ابراهیم نازویه رحمه الله

کنیت وی ابواسحق است از مشایخ نیشابوراست. ابوحفص را دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته.

ویرا درفتوت شأنی است عظیم. نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است اما از صورت نیکوی وی وخوش خواندن ویرا نازویه لقب کردند.

مظفر کرمانشاهی قدس الله‌روحه

وی ازطبقهٔ رابعه‌است از کبار مشایخ جبل‌است وازفقرای صادق. باعبداللهٔ خراز صحبت داشته بود و بابزرگتر ازوی نیز، درطریقهٔ خودیگانهٔ مشایخ بوده، استادعباس شاعراست.

شیخ الاسلام قدس سره گفت: وی شب‌را بسه‌بخش کرده بود سیکی نماز کردی وسیکی قرآن خواندی وسیکی مناجات کردی و برخودمیزاریدی واین بیت میگفتی:

شعر

قدلسعت حیة الهوی کبدی — فلا طبیب لها ولا راقی
غیرالحبیب الذی شفعت به — فعنده رقیتی و تریاقی

وی گفته: **العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه**.

وهم وی گفته: **من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلك الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی شرط غیر السلامة.**

وهم وی گفته: باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بروی اضطرار و ترك تو مر آنرا از سبیل اختیار.

ازوی پرسیدند که فقیر کیست؟ گفت فقیر آنکه با وحاجتش نباشد.

شیخ الاسلام گفت: از آن با وحاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس.

ابو الحسین بن نبان رحمه الله

از طبقه‌ی رابعه است. با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا.

ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد.

ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند ومن بر کنار نیل.

و هم وی گفته که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری نزدیك وی.

ابو الحسین بن هند الفارسی، رحمه الله

ازطبقه‌ی رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است. از کبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمر و بن عثمان و جنید و طبقه‌ی ایشان.

وی گفته: هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد ویرا راضی وخشنود دارد بهرچه بروی گذرانذ زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخوشنودی نباشد.

و هم وی گفته: حسن خلق بالله تعالی بترك شکایت است و با امرها و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل وطیب نفس بآن قیام نمائی و باخلق نیکو کاری و بردباری کنی.

و هم وی گفته: **اجتهد ان لاتفارق باب سیدك بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق تلك السدة لایری بعد قراراً و لا مقاماً و قال کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر.**

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که شیخ ابوالحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بودند و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابوعبدالله بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقاً من رسیدم، در آمدم و سلام کردم ابوالحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و می گشت و می گفت: **قلوب المؤمنین لاتکذب**، پس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه‌ام آنچه گذاشته بودند آوردند.

ابوالادیان، رحمه الله کنیت وی ابوالحسن است و نام وی علی. ویرا از آن ابوالادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی. وی بصری است در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان. ویرا غلامی بود احمد نام، وی گفته: روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابولادیان گفت که آتش باذن‌الله تعالی کار می کند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود کار می کند واگر چنان بمن نمائی که آتش بفرمان خدایتعالی کار میکند بدین تو در آیم! اتفاق کردند که آتش برافروزند و ابوالادیان درمیان آتش رود هیزم جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بروی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام نماز داد برخاست و بر بالای اخگر ها برفت چون بآخر رسیدی روی بمجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم؟! چون این سخن بگفت روی درهم کشید و مجوسی مسلمان شد.

احمد گوید چون شب در آمد ویرا میمالیدم در زیر انگشت پای وی آبله‌یی دیدم بمقدار سیبی، گفتم ای شیخ این چیست؟ گفت چون بر سر آتش میشدم غائب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانه‌ی آتش بود می سوختمی.

شیخ‌الاسلام گفت که هر گاه که وی بحج رفتی از خانه‌ی خود لبیك زدی و از آنجا احرام گرفتی. وقتی از حج باز آمد و زود لبیك زدن گرفت گفتند بی‌روئی

مکن اکنون باز آمدی بازلبیك میزنی! گفت اینبار نه لبیك حج میزنم که لبیك او را میزنم یکهفته برنیامدکه ازدنیا برفت .

ابوجعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمدعلیان، رحمه‌الله

ازطبقه ی رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده واز اجله‌ی اصحاب .

ابوعثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد بابوعثمان آمدی بپرسیدن مسائل از وی ودر راه آب ونان نخوردی وخواب نکردی وبرطهارت رفتی وچون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی .

شیخ الاسلام گفت: اگر بابوعثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه بابوعثمان می‌رفت مقصود وی چیزدیگر بود .

وی گفته: هر که باختیار وخواست خود اظهار کرامت می کندوی مدعی‌است، وهر که بی‌خواست وی بروی کرامتی ظاهرمی‌شود وی ولی است .

و هم وی گفته: چون دوست نداری کسی راکه هر گز ازبرّواحسان‌وی یك طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یك طرفةالعین در مقام موافقت وی نباشی ؟!.

و هم وی گفته که هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی‌را فرو گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران ازوی ببرد .

ابوسعید الاعرابی رحمه الله

از طبقه‌ی خامسه است نام وی احمدبن محمداست، بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه ·

وی را برای این طائفه تصنیفها بسیار است، با جنید صحبت داشته و با عمروبن عثمان و ابوالحسین نوری و حسن مسوحی و ابوجعفر حفار و ابوالفتح حمال، قریب است بطبقه‌ی چهارم. در سنه اربعین اواحدی واربعین وثلثمأیه برفته از دنیا .

دروقت خود شیخ حرم بود .

شیخ الاسلام گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته : **لاتکون قرب الا و ثمة مسافة** نزدیکی نگویند تا مسافت نبود .

شیخ‌الاسلام گفت : در قرب دو گانگی است که یکی بدیگری نزدیك بود پس چون نیك بنگری قرب بعد باشد تصوف یگانگی است .

وی گفته : **التصوف کله ترك الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل .**

و هم وی گفته : **لایکون الشوق الا الی غائب .**

شیخ الاسلام گفت که داودطائی را گفتند که تو مشتاقی؟ گفت من نه دورم،غائب مشتاق بود و دوست من حاضر است .

و هم ابن الاعرابی گفته است که‌الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان‌خود بدشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف می کنند و بآن سبب دوستان وی می آسایند .

ابوعمر و الزجاجی رحمه الله

از طبقه‌ی خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته‌اند که نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است . صحبت‌داشته‌است باابوعثمان حیری وجنید ورویم وخواص.

گویند که چهل سال درمکه مجاور بوده و درحرم بول نکرده وموی‌نینداخته تعظیم حرم را و نزدیك بشصت حج گذارده بود .

ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابوالحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه‌می‌زدند و صدر همه ابوعمروزجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود پاك کرده‌ام‌و بآن فخر می کرد .

در سنه ثمان واربعین‌و ثلثمأیة برفته از دنیا .

و وی گفته : **لان‌تنقص‌من البشریة شیء احب الی‌من ان‌امشی‌علی‌الماء.** یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از آن دارم که بر آب بروم .

و هم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار بمن میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت باخود چه داری؟ با

خود گفتم هیچ از راستی بهتر نیست گفتم پنجاه دینار! گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد همچنان یافت که گفته بودم، گفت بستان که راستی تومرا بگرفت پس ازمرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوارشدم گفت من هم براثرتو میرسم سال آینده بمن رسید درمکه وبامن میبود تا از دنیا برفت.

گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج ازتو بستانم، شیخ سلامتی صدروسادگی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده‌اند بملتزم اشارت کرد و گفت آنجا روو بگوی **یا رب اعطنی البراءة**، ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته که **بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار**.

ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله

کنیت وی ابو اسحق است والد ابوعمر وزجاجی است ویرا در تاریخ مشایخ آورده اند که از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب‌مذهب‌است. از وی حکایت کنند که گفته است: **فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امسلتنی تدارکها الی سنین**.

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله سره

از طبقه‌ی خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد، و وی حصیر باف بود شاگرد جنید وابراهیم خواص است وبا نوری ورویم وسمنون و جریری صحبت داشته بود وبا غیر ایشان از مشایخ وقت؛ و عالم بوده بعلوم این طائفه وصاحب جمعی کتب و تواریخ وحکایات وسیرمشایخ بوده. وی گفته که دویست دیوان‌دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازاین‌طائفه وی گفته که‌عجائب‌عراق سه‌چیزاست شطح شبلی ونکته‌ی مرتعش وحکایت‌من

وی پیر شیخ ابوالعباس نهاوندیست. ببغداد برفته در سنه ثمان و اربعین و ثلثمأیة و قبر وی بشونیزیه است نزدیك قبر سری سقطی و جنید.

شیخ‌الاسلام گفت قدس سره که من یك تن دیده‌ام که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت، قاضی ابومنصور هروی ویرا ببغداد دیده بود.

وی گفته که **الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین.**

و هم وی گفته: **کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجل لا المجاهدات.**

و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم مردی که همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی خود را باسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دو غبا و پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه‌ی ترا در هم شکنم؟! پس بجای خود باز گشت و بخفت من باخود گفتم یا این مرد روستائیست یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می‌نگریست تا ویرا را دیده آمد و بر بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی‌را بفرزندان خود ببر! آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر توکه این مرد را می‌شناختی گفت نی من هر گز ویرا ندیده بودم غیر ازامروز چند روز بود که فرزندان من از من دو غبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حمالی می کنم گفتم که هر گاه که خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوائج آنچه گفته بودم خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آوازداد که برخیز آنچه پخته‌یی بمسجد برو پیش آنمرد که خود را در عبائی پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته‌ایم آنچه ازوی بماند بفرزندان خود آور! از خواب درآمدم فرزندان آنرا پیش آوردند تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی.

شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت: **هم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم** ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانندنه ایشانند.

شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود.

شیخ الاسلام گفت که سبحان الله شگفت تر از این که دید درجهان، نیست در هست نهان، شخص در پیرهن روان، ومی گویند که او نه آن کالبد دردل کم ودل درجان و جان درآن زنده بآنست جاودان.

ابوالحسن الصوفی القوشنجی، رحمه الله

از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابوالعباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی صحبت داشته با شبلی سخن گفته بود.

و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات واحسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء. مات سنة ثمان و اربعین و ثلثمأیة.

از قوشنج بوده و بنیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده.

ویست که عهد کرده بود که هر گاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن ازخلل در لقمه یا از اندیشه ناراست است.

وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد تنها بود ازارازپای بیرون کرد و برمغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد وفا کردن عهد را.

ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت: **اسم ولا حقیقة و قد کان قبل ذلك حقیقة ولا اسم.**

ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت: **الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلف.**

ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن قوشنجی می گفت که مردم سه

گروه‌اند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علماء که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان، خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می‌طلبند.

و هم وی گفته: **لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب بسبب و غرض.**

بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی، رحمه‌الله از طبقه‌ی خامسه است کنیت وی ابوالحسن است، از اهل شیراز است بازجان بوده و تربتش آنجا است، و عالم بوده باصول ویرا در علوم حقایق ربانی است نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حداد صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت، استاد ابو عبدالله خفیف است و میان ایشان مفاوضات بسیار است در مسائل بسیار. در سنه ثلاث وخمسین و ثلثمأیة برفته ازدنیا در آن سال که شیخ ابوعلی کاتب برفته از دنیا و شیخ ابوزرعه طبری ویرا غسل کرده.

وی گفته: نه‌از ادبست که از یار خود پرسی که از کجا میرسی و درچه کاری.

از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت: وفای بعهد.

شیخ الاسلام گفت: وفای بعهد آنست که هرچه بردل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی.

وقتی عیاری باصوفیی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هر چه ما بگوئیم بکنیم و شما را هرچه بر دل گذرد بکنید.

شیخ الاسلام گفت که‌مشایخ گفته‌اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد ازحق‌بود.

شیخ ابوالحسین جهضم همدانی گوید که بندار ارجانی گفت که‌اگر الله‌تعالی از معرفت چیزی ببنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملات نکند، الله تعالی آنرا از وی باز نستاند وبوی گذارد حجت را تا فردا باوی بآن حساب کند اما زیادتی باز گیرد و در زیادت دربندد.

شیخ الاسلام گفت که هر که نه در زیادت است در نقصان است و این صعب است این قوم را.

و هم بندار گفته: **من لم يترك الكل رسماً في جنب الحق لايحصل له الكل حقيقة و هو الحق سبحانه.**

ابوعمرو بن نجيد قدس سره از طبقه‌ی خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد ابو عبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیریست و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا اوست. توفی سنة ست او خمس و ستین و ثلثمأیة.

جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود ویرا طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاهداشت وقت، و حدیث فراوان داشت و ثقة بود.

روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس چیزی نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانکه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه‌ی دو هزار درم در آنجا پیش ابوعثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستید صرف کنید! ابوعثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شد ابوعثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما با بوعمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دوهزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد **جزاه الله خیراً** ابوعمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست و وی را تحسین کرد و فرمود چنین کنم.

وی گفته: **رب سكوة ابلغ من كلام.**

و هم وی گفته: **من كرمت عليه نفسه هان عليه دينه.**

و هم وی گفته: **تربية الاحسان خير من الاحسان.**

و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست؟ گفت: **ملازمة العبودية على السنة و دوام المراقبة.**

و هم وی گفته: **الانس بغیر الله تعالی وحشة.**

عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی الشعرانی، رحمه‌الله

ازطبقه‌ی خامسه است کنیت وی ابومحمد است باصل ازری بوده و بنیشابور بزرگ شده باجنید و با ابوعثمان ومحمدبن الفضل و رویم و سمنون و بوعلی جرجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابوعثمان او را بزرك میداشت ویرا ریاضات عجیب است. عالم بوده بعلوم این طائفه و حدیث داشته و ثقة بود و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمأیة برفته از دنیا.

وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق و امر وی.

و هم وی گفته که معرفت حجاب را بدرد میان بنده ر الله تعالی.

وهم وی گفته که شکایت و تنگدلی ازاندکی معرفت زائد.

ابوالحسین السیروانی کبیر قدس‌الله تعالی سره

نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابوالحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرك بوده و بدمیاط نشستی.

شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابوالحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید: **کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به.**

وهم وی گوید: **الرضاء فوق الموافقة مع ما یبد و من الغیب.**

وهم وی گفته که ازخواص طلب وصیت کردم خواص گفت: **الزم الفقراء فان الخیر فیهم.**

ابوالحسین القرافی رحمه‌الله تعالی

نام وی علی بن عثمان بن نصیر القرافی است، وقرافه دهی است بمصر و گویند که وی بد میاط بوده شاگرد ابوالخیر تیناتی وابوالحسن الصایغ الدینوری است صدو ده سال عمر وی بوده.

در سنه ثمانین و ثلثمأیه برفته از دنیا .

شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه‌ی دنیا و بی‌نظیر بود دروقت خویش و بس حادالنظر و حاضرالوقت بود، باعام سنّی بود وباخاص عارف ودر خود موحد بود و درنشان خود گم .

شیخ الاسلام ده تن بآخر عمر ازمشایخ متأخرین اختیار کرده بود، شیخ ابوالخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی و نصرآبادی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی ومی گفت اینها جدا اند .

وقتی قرافی درکشتی احتساب کرد دست و پای او بستند و درآب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده .

شیخ الاسلام گفت که زنده او راکسی نکشد که وی بروح دیگر زنده است .

شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری .

ابوسلیمان نیلی رحمه‌الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که ابوسلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه‌بر سر قرافی داد ابوسلیمان سخت خلق جامه بود قرافی بوی نگریست و گفت یا اباسلیمان ترا سخت خلق جامه می بینم اما میان دو ابروی تو حکومت می بینم دوخشت زیرسر می نهی اما حاکمی درآن میان و بعدازآن ویرا پس از صوفی گری بمغرب حاکم کردند .

ابوبکر دقی بقرافی آمد ویرا گفت یا ابابکر اکنون میگویند که مجرد تر جهان توئی من ترا در میان دو گهواره می‌بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دوفرزند آمد درمیان‌دو گهواره نشسته بود وسخن قرافی‌را یادمیکرد.

قرافی را در فراست عجائب بسیار است و کرامات ایشان بزرك است .

ابوسلیمان خواص مغربی رحمه‌الله

از این طائفه است از مشایخ مغرب . وی است که وقتی در گزستانی می‌شد برخری نشسته مگسی خر را بگزید خر بجست و پای وی در درخت گز آمد و افگار شد چوبی

بر سر خرزد خرروی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت: وه که بردماغ خود می زنی! **وهو من اقران ابی الخیر . مات بدمشق .**

ابو القاسم نصر آبادی قدس الله سره

از طبقه‌ی خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است . مولد و مقام وی نیشابور بوده است . شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق، شاگرد ابراهیم شیبانی است شبلی و واسطی را دیده بود و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته. آخر عمر بمکه رفت ابوعثمان مغربی پذیره‌ی وی آمد و بطیبت باوی گفت که مکه چه جای تست؟! وی گفت بلکه مکه چه جای تست! جای من است، بسی بر نیامد که سببی افتاد که ابوعثمان بنیشابور آمد و آنجا برفت و نصر آبادی بمکه مجاور شده همانجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمأیة .

شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصر آبادی گفت مرا که وی گفت : **اذا بدالك شیء من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی جنة و لا الی نار و لا تخطر هما بالك و اذا رجعت عن ذلك الحال تعظم ما عظمه الله تعالی .**

وهم وی گفته: **الراغب فی العطاء لا مقدار له و الراغب فی المعطی عزیز .**

ابو بکر رازی بجلی رحمة الله علیه

نام وی محمد بن عبدالله رازی است بنیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از لقای مشایخ ، استاد ابو عبدالرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بتاریخ وی کرده، شاگرد ابوبکر بیکندیست .

شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی عظیم بود و قبول بسیار . در نیشابور در کردکی مبتلا شد و یرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود بار دیگر و یرا قبول پدید آمد .

روزی در جامع نشسته بود شیخ علی بندار صیرفی باوی گفت : **ایها الشیخ** این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا؟ گفت ای پیرا گر عزم ابراهیم و صدق و

یقین موسی و عصمت عیسی و همت وصبر احمد عربی **صلوة الله علیهم اجمعین** کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون باو فتنه جهد همه را باد برد و مرد در میان آن بود.

شیخ الاسلام گفته که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه گوئی؟ گفت بس فتنه آمیزست و طرب انگیز خویشتن را از فتنه گوشه میدار! گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو همچنان کن.

ابو بکر فالیز بان رحمة الله علیه

از بخارا است بزرك بوده و جنید را دیده بود و عمر وی دراز کشید. شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو بامن گفت که در سنه سبعین و ثلثمأیة ببخارا شدم بزیارت ابو بکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانه یی بود یك در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود و جوز و نمك من گرسنه ازطعام بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابوالقاسم جنید مرا گفت زود زود بود که این سخنان چنان شود که هر کوهی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود در آن دیگر نبود و آن کس را کرانکند که از آن حجره باین حجره آید و از این سخنان شنود اکنون از هرات کسی به بخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیك است.

ابو الحسین الحصری رحمه الله

از طبقه ی خامسه است نام وی علی بن محمد بن ابراهیم است اصل وی از بصره بوده ببغداد نشسته شیخ عراق است.

شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو زبان تر و بزرك سخن تر از وی. لسان الوقت بود و یگانه ی مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی و حنبلی مذهب بود.

شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جزوی شاگردی نبوده، سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود، وحصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بوده، ویرا گفتی **انت دیوانه مثلی بینی و بینك تالیف ازلی.**

حصری و ابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر بودند این خفیف بالت تر بود و حصری بباطن تر.

شیخ الاسلام گفت که شیخ‌عمو حصری را ندیده بود.

وی گفته که من حصری را ندیده‌ام، در سنه‌احدی وسبعین و ثلثمأیة بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابوعبدالله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابوعبدالله بشیراز برفت.

توفی الحصری رحمه‌الله یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین و ثلثمأیة.

وی گفته: **الصوفی لاینزعج فی انزعاجه ولایقر فی اقراره.**

وهم‌وی گفته: **الصوفی الذی لایوجد بعدعدم عدمه ولایعدم بعدوجوده.**

وهم‌وی گفته سحر گاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من‌راضی هستی که من از تو راضیم! ندا آمد که‌ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ماطلب نکردی.

ویرا گفتند مارا وصیتی کن گفت: **علیکم فی اول‌الامر الانفراد ثم تزورون المشایخ فی‌المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط‌الحدثان.**

وی گفته وقتی که از اوقات وانفاس برمن تنك شود از هیچ چیز طلب راحت وخوشی نمی کنم مگر از فرایاآوردن انفاسی که پیش از این بر من گذشته است در وقت صفای انس‌و مودت بی آمیزش کدورتها. و این بیت خوانده است.

ان دهراًیلف شملیء بسلمی لزمان بهم بالاحسان

ابوالحسین بن‌سمعون رحمة الله علیه

نام وی محمدبن‌احمد اسمعیل بن سمعون است **وکان‌یلقب بالناطق بالحکمة.**

از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو در این علم مذکری کردی.

شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن‌سمعون که کودك بود در آمد کلاهی درغایت تکلف بر

سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدایتعالی را چه ذخیره‌ها است در این کودک.

یکی از این طائفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی از این طائفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد، پس ابن سمعون باوی گفت که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدی؟ گفت آری، گفت من هم از این سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و آنچه در آن بودی بریده نشوی.

ویرا گفتند که مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی وخود بهترین جامه ها می‌پوشی وخوشترین طعامها میخوری چونست؟! ابن سمعون گفت که وقتی که حال تو باللّٰه‌تعالی چنان باشد که می باید، نرمی جامه وخوشی طعام زیان نمی دارد.

شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین بن سمعون نه‌نیکم که استاد من حصری را میرنجانید و هر که استادترا رنجه دارد وتو از وی رنجه نباشی سك به از تو بود.

شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بوده وحصری صاحب درد.

ابن سمعون گفته: هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است.

توفی ابن سمعون فی سنة ست او سبع و ثمانین و ثلثمأیة.

ویرا چون وفات کرد درسرای وی دفن کردند و بعد ازسی و نه سال خواستند که بگورستان حمل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود واثر فرسودگی بر آن نبود.

ابونصر خباز و ابوالحسن سوهان آژن، رحمهماالله

شیخ الاسلام گفت: ازمشایخ گازرگاه دو تن قدیم ترند یکی از آنان شیخ ابونصر خباز است، وی مردی بزرك بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانید اگر توانید، یکی از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت در سماع، گفت امسال شمارا بار نیست باز گردید! و گفت نه شما شاگردان ابونصر خبازید بدان کوه هری؟ گفتند آری، گفت بیدستوری

از پیش وی بیرون آمده‌اید باز گردید و نزدیك وی شوید هر که بازگشت بسلامت افتاد و هر که بسموم بسوخت و بعرفات نرسید.

و دیگری از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آژن بود که در مسجد جامع مانشستی.

شیخ‌الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که پیرماپسین شب رمضان سجده کردی وتا صبح میزاریدی ومیگفتی خداوندا آن روزه‌یی که داشتم برای تو و آن حج ونماز که کردم واز آن قرآن که‌خواندم ازهمه توبه‌می کنم مرارایگان بیامرز وفراپذیر!.

شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی

وی آنست که سه‌شبانه روز درمکه مجاور بود بریك نهاری وآن وقت که برخاست بنهار بود.

وی گفته که‌شیخ ابوالحسن معتمر میگوید که باحصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا وصیتی کن! گفت: **افرد همتك**! جهم الرقی حاضر بود گفت یا شیخ درافکندی ویرا! حصری گفت: **اکیل علیه کماکالوا علی** چنانکه بر من پیمودند بروی پیمودیم.

جهم رقی رحمه‌الله تعالی

وهو من متاخری الفتیان و المشایخ وکان من الفقراء الصادقین مشتهراً بالسماع والهاً فیه‌مات بین‌السجدتین.

شیخ الاسلام گفت که جهم رقی درگرمابه‌بود بیرون آمد و مردمان‌را گفت بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد.

وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص میکرد وی برخاست سر در میان دوپای آن شخص کردو ویرا برداشت واز دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را.

ابوالحسن الارموی رحمه الله

بزرگی بوده‌ازاین‌طائفه درایام‌حصری و ابوعبدالله رودباری وابن خفیف همه مشایخ وقت بودند باور می‌بوده و قبر وی آنجا است.

از وی پرسیدند که وفا چیست؟ گفت آنچه از آن باز آمدی باز بآن نگردی!

گفتند این خود عام است آن خاص چیست؟ گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی.

ابوعبدالله بن خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی

از طبقه‌ی خامسه‌است، نام وی محمدبن خفیف بن اسفلشار الضّبی است، بشیراز بوده‌و مادروی از نیشابوراست در وقت خود شیخ‌المشایخ بوده ویرا شیخ‌الاسلام میخواندند شاگرد شیخ ابوطالب خزرج بغدادیست، رویم را دیده بود و باکتانی و یوسف بن‌الحسین الرازی و ابوالحسین المالکی و ابوالحسین الدراج صحبت داشته و باطاهر مقدسی وابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز. از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق.

شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا. اعتقاد پاك وسیرت نیکو داشته و شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلاثین وثلثمأیة برفته از دنیا.

شیخ الاسلام گفت که از وی دوسخن دارم که کرا کند که باز گوید، یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: **وجود الله فی حین الغفلة.** و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا باسگبانان بدشت می‌شود وقبامی‌بندد؟ گفت: **یتخفف من ثقل ما علیه**، گفت می شود تا از بار وجود سبك گردد.

شیخ‌الاسلام گفت که دروجود لذت نبود که در وجود فروشکستن وصدمت بود که در آن حواس مرد برسد.

وانشدنا لغیره.

ارید لانسی ذکرها فا نما تمثل لی لیلی بکل مکان

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی‌رقی بمن آمد که‌در فلان جای زنی است از روستای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمی تواند که خود بیاید. شیخ گفته که من نزدیك‌وی رفتم گفت ما راقصه‌یی عجیب‌واقع شده است که درحیرت آن‌مانده‌ایم، دوقبیله‌ی ماکودکی بود که درروزافطار نمی کرد و باکسی‌سخن‌نمی گفت

وبگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون می رفت و گوسفندان را سر میداد و بیك جانب میرفت و نماز میکرد، دراین روز ما بیمار شد واز برای وی بیرون قبیله سایه‌یی ترتیب کردیم و در آنجا بخسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شدند دیدم که از روی زمین بلند شدودرهوا میگشت چنانکه آسیابگردد، مادرش چون آنرا بدید بدوید تاویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می‌نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان این کوهها ووادیها افتاده باشد هیچ‌جا ازوی اثری نیافتند! شیخ گفته‌است که من متأمل شدم آن زن گفت شاید که‌این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله راآواز داد همه بر آن موجب گواهی دادند. شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت کرد گفت **ایها الشیخ**! این می‌تواند بود؟ شیخ گفت ای نادان اینجا کسی‌هست که منتظر این معنی باشد میتواند بود میباشد.

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمارشد بیماری سخت، و پیش مامردی بود صالح وزنی داشت صالحه آن جوان رابخانه‌ی‌وی فرستادیم تاخدمت ورعایت‌وی کنندناگاه روزی آن‌مرد آمدرنك وی متغیر شده و گفت **عظم‌الله اجرکم** که‌آن جوان در گذشت گفتم رنك تومتغیر چراست؟ گفت دو شینه آن جوان مارا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزه‌ی خودرا گفتم اول‌شب تو واقف وی باش وبعد ازآن مرا بیدارکن و تو درخواب شو! چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تاسحر رعایت حال‌وی میکردم‌ومرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که درخواب می‌شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده‌است ازخواب در آمدم وبرخودلرزان و درسراآوازحرکتی وروشنائی عظیم‌وآن جوان در نفس آخر، چشم ویرا پوشانیدم ودست وپای وی‌را دراز کردم وجان بداد آن مرد را گفتم این سخن‌رابکس مگووبتجهیز و تکفین‌وی مشغول‌شدیم.

ابوالخیر مالکی رحمه‌الله

نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که بجوانی روزه داشتم‌ووصال

میکردم، شب در مسجد جامع می بودم برای من یك قندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداددل من تنك شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابوالخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد وطعام بر آن نهادو گفت بخور که من در خانه‌ی خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود، از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم، باوی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفت **ایها الشیخ** سؤالی دارم! گفتم بگو! گفت: **متی یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة.** من ازاین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا بامشایخ گفتم تعجب کردند و گفتند میخواهیم که ازوی بشنویم از وی پرسیدند گفت **مایجری باللیل لایذکر بالنهار** وبآن اقرار نکرد.

ابو بکر الشعرانی رحمة الله علیه

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته‌است: **ما رایت زاهداً متخلیامن الدنیا اصدق ظاهراً من ابی بکر الشعرانی.**

وهم وی گفته که روزی قصد زیارت وی کردم دراصطخر وشب بروی درآمدم گفت یااباعبدالله امشب ببرکت صحبت توطعامی چرب خواهیم خورد پس برخاست دیگی سفالین برداشت و بربار نهاد و پاره‌یی گوشت قدیه خشك داشت درديك انداخت وآب دروی ریخت واندکی نمك دروی افکند ودیك رابجوش آوردو باوی در آن رباط دیگری می بودوی را گفت هیچ نان پاره‌ی چندداری؟ گفت آری وچندپاره‌ی نان آورد آنرا ترید کرد واز شوربای آن دیك بر آن ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور! من از آن تریدمیخوردم ووی میگفت گوشت بخورو پاره‌یی از آن گوشت گرفت تامر القمه‌یی دهد، گفتم نمی خواهم گفت شایدتو فلان وفلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود بشهر درآئیم وهمه‌ی آنها را برای تو بگیریم، چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقراء جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بر گرفتم و بوی درآمدم، گفت بگوی چه کاز کردی! گفتم هنوز چیزی نخورده‌ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری! با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم.

ابومحمد العتایدی رحمه الله تعالی

وی یکی از استادان ابوعبدالله خفیف است.

وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانك کسب میکرد و قوت وی از آن بود دو حبه را نخاله میخرید و از آن دو نان می‌پخت یکی افطار می‌کرد و یکی را صدقه میداد.

و هم وی گفته که روزی بر وی در آمدم پیش وی جز وی بود که موش پاره کرده بود، گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان بتشویشم شبها بسر وروی من برمی‌دوند، گفتم چرا چراغ روشن نمی کنی؟ گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب آن می‌ترسم که آنرا چند بایدتا میسر شود و همه را حساب است.

جعفر الحذاء قدس الله روحه

کنیت وی ابو محمد است **صحب الجنید و من فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله.**

و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حالتر از جعفر حذاء ندیده‌ام و وی نزدیك من برتر از شبلی است.

و هم بندار گفته است که وی محتضر بود شخصی بوی در آمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طائفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند.

توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمأیة و قبر وی در شیراز است.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو ببین که حذاء را چه حال است بر وی در آمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گردا گرد وی بالشها نهاده و جامه‌ی شیرازی در بر و طاقیه‌یی بر سر و سرائی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر آیم گفت بنشین که بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده‌ام بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را؟ چنانکه دیده بودم گفتم، مؤمل دست برآورد و گفت خدایا مارا سلامت وعافیت ارزانی دار!

چون مدتی از آن گذشت مؤمل مرا گفت برو و بر جعفر در آی و حال ویرا ببین! برفتم بسرای ویرانی در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است سه روز است که هیچ چیز نخورده است و نیاشامیده بآن خانه در آمدم ویرا دیدم روی بر خاک نهاده و در جامه‌های کهنه، بروی سلام کردم سر برداشت و همه اطراف روی وی از اشک تر! گفتم حال چیست؟ گفت یا ابا عبدالله حال چه گویم چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندك تسکینی یافت، اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده! بسیار جهد کردم تا ویرا اندك سویقی خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را؟ آنچه دیده بودم گفتم، مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی.

هشام بن عبدان رحمة الله علیه

کنیت وی ابو محمد است.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا وجد و حالت می گرفت و در محراب پس و پیش می‌رفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی. ویرا یك گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا می برد، روزی هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که گوسفند در زراعت شخصی در آمده است و می چرد ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت تو خورده است صاحب زراعت گفت که من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت.

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی باهشام در دعوتی بودم صاحب دعوت یك جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد گفتم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتیم فائده نکرد واز پیش وی بر بودیم و بخوردیم. هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم ویرا تکفیر می کردند و قصه‌ی وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث باایشان بود گفت مرا می شناسی؟ گفت آری تو ابن سعدانی! گفت چرا

نماز نمیگذاری؟ هشام گفت مرا عارضی چندروی می‌نماید ومانع من میشود از نماز، گفت مثل چه؟ خاموش گشت و هیچ جواب نداد.

از شیخ ابو عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی گذارد؟ گفت پیوسته مطالعه‌ی غیب می کردو امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد واز اعمال ظاهری بازماند. روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم که تو بمشاهده قایلی وهر که باین قایل باشد ویرا توبه می بایدداد یاادب می باید کرد! هشام گفت مرا تلقین توبه کنید! توبه کرد، روزدیگر بامداد آمدودر برابر مشایخ بایستادو گفت گواه باشید که من از توبه‌دیروزه توبه کردم!! مشایخ برخاستند وپای وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند!.

ابو محرز رحمه الله تعالی

از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری است. شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه‌را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل ویرا کسی چون متهم دارد؟ قاید گفت من سوگند خورده‌ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود گفتم و الله مرا باین علم نیست! قاید گفت این از دزدی وی عظیم‌تر است، بعد از آن گفتند باوی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یك یك بروی بگذرد و در روی وی ویرا تو بیخ و سرزنش کند بعد از آن ویرا بگذارید و باوی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند.

و قصه‌ی خلا پاك کردن ابوحفص و رسیدن پیش از این ابو مزاحم راکه پیشین

گذشت در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابومحرز کرده است نه بشیخ ابومزاحم و الله اعلم بالصواب.

عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی

کنیت وی ابوعمرو است. سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته بود سهل بن عبدالله تستری را دیده بود. طریق وی ستر واظهار شطارت بود و جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که بشکار می‌برد و کبوتران نیز میداشت.

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بر وی رحمت کناد! با بسی از این قوم در کوه لگام و غیر آن صحبت داشتم ازوی صابرتری ندیدم.

گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان ازوی درعقب وی برفت و هم آنشخص گفته چون بمیان کوهها رسید سگان را بگذاشت دوراعه‌ی خود باخودداشت درپوشید و بر پای ایستاد و بذکر خدایتعالی مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند.

گویند که درخانه‌ی وی یك پوست گاو بود که شاخهایش نیز بر آن جا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی.

جعفر حذاء گفته است که باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدرسرای وی رسیدم دیدم که خراب شده، بروی در آمدم دیدم که درزاویه‌ی خانه نشسته با کهنه خرقه و بروی پلاسی بود حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد؟ گفتم ویحك! حالی می‌میری! از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرودآر! من عجب بماندم! گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده‌ام بیرون رو هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم! من بیرون رفتم واز هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم، در آن نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود! بنشستم و

برغبت خوردن گرفتم درمیان آنچه آورده بودم یك خربزه بود آنرا ببریدم، گفت از آن پارگی بمن ده ! بوی دادم دندان در آن زد وخائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است .

ویرا از پدر بیست هزادرم میراث رسید اما درذمه‌ی قومی بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آن را در توبره کرد شب ویرا وسوسه و تشویش داد گاهی می گفت که بآن تجارت کنم و گاهی باین وسوسه که آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی می گفت درخانه بنهم و روز آنرا نفقه کنم درمیانه‌ی شب برخاست وتوبره‌را بر بام برده مشت مشت برمی گرفت و بهرجانب می‌انداخت تا توبره خالی شدچون بامدادشدهمسایگان گفتندهمانادوش درهم باریده‌است عبدالرحیم توبره را بیفشاند نیم در هم بیفتاد با اصحاب گفت که بشارت باد که نان و باقلا شد! ایشان باهم گفتنداین دیوانه را بینیدده هزار درم‌پاشیده‌است و بنیم درم شادی‌میکند.

وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یك روز آنجا اقامت کرد هرچه‌شب بجهت افطار وی‌آوردند بامداد همچنان بجای می بود واهل عبادان مشغوف وی شدند چون آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بروی درآمدو گفت مهمان توأم ! گفت چه می باید کرد گفت‌سکبباج میباید پخت، سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی‌خورند؟ گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای ! سهل گفت سکبباج پختند گفت همچنان دیك را بیارید چون آوردند سائلی بر در برای خدا چیزی طلبید گفت دیك را بوی دهید دادند ووی هیچ نخورد! روز دوم سهل باوی گفت چه میخواهی ؟ گفت همانچه دی گفتم، چون آنرا پختند گفت همچنان دیك را بمن آرید آوردند و غلام سهل بی آنکه‌وی داند بردر بایستاد تا اگر سائلی بیاید منع کند ، عبدالرحیم سهل را گفت غلام‌را بگوی تامنع سائل نکندسهل‌غلام رامنع کردنا گاه‌سائلی سؤال کرد، گفت دیك را بوی دهید دادند روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانا که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشك دارد و برلب آب نشسته تر می کند و میخورد ویرا استدعاکرد

و باوی بخورد .

مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع انه امی لا یکتب.

وی جواب داد از مسائل که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود .

چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی .

و یکی از این طائفه گوید که یکبار از نماز بیرون آمد از عقب وی برفتم بدرخانهٔ وی رسیدم نزدیك بسی صدتن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خودرا درقضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم!. این همه کار دریك ساعت کرد من متحیر شدم، روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد درمسجد دیدی باین زمان خدای را ذاکرترم از آنکه بامداد در مسجد بودم .

هر گاه که بکار مشغول بودی باهیچکس زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی .

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه درآمد پیش ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سؤالی دارم و مردی عجمی ام با من رفق کن! گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت : **هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید؟** ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجائی تو؟ گفت از شیراز، گفت بچه مشهوری؟ گفت بمؤمل، گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند ودائم باوی می گفت که **انت رجل اعجمی امی** و می خندید و بعداز آن هر که مساله می پرسید اشارت بمؤمل میکرد ومیگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد .

وهم شیخ ابوعبدالله گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیاء

را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون بموقف رسیدم زود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم، بترسیدم خواستم که باز گردم بازارادت بر من غلبه کرد و مقدار دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده‌اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرك و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند ، شیخ مرا دید پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیأت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودك را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم و می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غائب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم

علی بن شلویه رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت، علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که برسر کوهی بود و وقت نماز بود آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن، خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود را ازین کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد.

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از بس علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی از کردان بوی مشغوف شده بودند، دو کس از روستائی ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریك را چهار هزار گوسفنداست میخواهیم که ایشان را بزنی خواهی و آن گوسفندان از برای وارد فقرا باشد، دختران را نکاح کرد. روزی مؤمل ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ماشدی! گفت من این را برای خدایتعالی کرده‌ام! مؤمل گفت ما نیز از برای خدایتعالی کرده‌ایم! علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم، شما هم اگر راست میگوئید طلاق

گوئید! مؤمل ویرا گفت: **یا میشوم لسیت السنة فی الطلاق !.**

ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره‌یی پنبه باب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا انداخت و بروزه برفت.

ابوالضحاک رحمه الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که گفت: بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت، گفتم ای ملعون چه میکنی اینجا؟! پای از زمین برداشت و ببام بر آمد در هم افتادیم سیلی بوی زدم و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشت، وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل آن شکسته بود و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که باب در آمد باخود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد بیرون رفت و من درمیان آب بماندم آب بر من غلبه کرد وغرق شدم و جامه‌های من ترشد و مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر گفت چون دیدی یا اباالضحاک ؟! توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی !.

ابومحمدالخفاف رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوالحسین مزین بما نوشت که شما را مریدیست در دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود.

وهم وی گفته است که ابومحمد خفاف بامشایخ شیراز یکجای نشسته بودند سخن در مشاهده می رفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابومحمد خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی ! گفت هر سخن خوب که در این باب بود گفتند، مؤمل گفت بهر حال توهم سخنی بگوی! گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت، مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان ببینی! ویرا گفتند تواین را از کجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ؟ گفت در بادیه بتوك بودم

و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم **مولائی ماهذامکانی وموضعی منك.**

چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم! برخاست، مؤمل دست ویرا گرفت وبخانه‌ی ابن سعدان محدث درآمدند وسلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد، مؤمل گفت: **ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی (ع) انه قال للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه.** ابن سعدان گفت: **حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبی (ص) قال ان للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه.**

چون ابومحمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن! اعاده کرد، گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن گفتیم در ایام غیبت کجا بودی؟ گفت نمازهائی را که از آن زمان گذارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم، پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدیم.

حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الخراز الاصطخری رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر خراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیك ما آمد، ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیك من حاضر کنی! ویرا بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست میدارم که ازحکایات خود چیزی بگوئی! گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام با تو حکایت کنم! ابن زیدان گفت من هم این میخواهم، خراز گفت من وجمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه‌یی زد و بآن صیحه از نظر ما غائب شد ما دریکدیگر نگریستیم وبایکدیگر گفتیم که این قصه‌را باهیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادره‌ی دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید می گفتیم مشغول است بعد از سه روز

ناگاه دیدیم که از در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را باوی امکان سخن نبود من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیك من قدری پنیر تازه‌است اجازت میدهی که بیارم! وهمیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد، گفت بیار! آوردم، یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد بخورید!.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت که هیچ شك نیست که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله‌یی ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه‌ی خواب بیندازید تا خواب کند و از رنج راه بیاساید جامه‌ی خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آن را بیان می کردم تا آن وقت که گفت باور داشتم.

شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غائب شد.

عبدالله القصار رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری در آئی سلام ما برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه می گوئی باور میداریم واز تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات باسایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما باین ایمان داریم.

عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری بر خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی بازمانده بود چون واله حیرانی، هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد، در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست برجای مانده ویرا آورده‌ام تا دعا کنی! سهل گفت: **لم لاتحمله الی عند ربه؟** آن زن درجواب گفت: **انت من عند ربه**! پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار شط، آن صبی را دید در

سماریه، سهل ویرا گفت دست خودرا بمن ده! آن زن گفت نمیتواند دست دادن، سهل گفت آن زن را که دور شو! آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخاست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت برو! پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار! چنان کرد، پس آن زن را گفت دست وی بگیر وبرو! با یکدیگر برفتند. عبدالله گفت چون آنرا دیدم دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست **اهولاء القوم یومنون بالله یفعل مایشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن ذلك.**

ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طائفه بامن گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامه‌های خود را شسته ودر آفتاب انداخته، ویرا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم! پیراهن خود را همچنان تر بپوشید وبا من همراه شد، چون مقداری راه برفتیم دیدم که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده بود آنرا برداشت و پاك بشست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایتست! هر چند جهد کردم نیامد.

یکی از این مشایخ ابراهیم متوکل را گفت می‌خواهم که در این ماه نزدیك من افطار کنی! قبول کرد، یکشب ویرا گفت برخیز تاسحور کنیم! برخاست، گفت آن سفره را فرود آر! گفت من این نکنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمی کنم! یك شب ویرا دید که سفره پیش‌نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این چیست؟! گفت والله که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش افتاداین است که می‌خورم!.

ابوطالب خزرج بن‌علی رحمه الله

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت، مشایخ گفتند که خدمت اورا که اختیار می کند؟ گفتم من اختیار

کردم ! هرشب قریب بشانزده هفده بار برمیخاست، یکی از شبها نشسته بودم‌وخیلی از شب گذشته بود چشم من گرم‌شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم وطشت‌پیش بردم، گفت ای فرزندوقتی که خدمت مخلوقی‌را همچوخود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد ؟! .

و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی !، من نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت شیرازی **هین لعنك الله** من بشتافتم و طشت بوی بردم.

علی ویلم از شیخ ابوعبدالله پرسید که تو آن **لعنك‌الله** را ازوی چون شنیدی؟ گفت چون **رحمك‌الله** .

شیخ الاسلام گفت: فلاح نباشد مریدی راکه ذل استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد **و لعنك الله** او نشنیده و **برحمك الله** برنداشته بود وبدرد و ناکامی زنده نگشته باشد وی‌خود رسته‌باشد **لایفلح** ،استاد وپیرور یابد مردبی‌پدر **سندره ولایفلح** نباشدکه بی‌استاد و پیر.

شبی آواز از طرف پشت‌آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی این چه آواز بود؟!. ابوعبدالله خفیف گفت که من در شبانروزی یك باقلا خشك میخوردم و هرروز باکم می‌آوردم تااکنون بانوزده باقلا آوردم درماهی ، شیخ‌ابوطالب گفت : شیرازی این‌را بنازدار که آنچه مرا افتاده‌از آن‌افتاد که باابوالحسن‌مزین دردعوتی‌حاضرشدم بره‌بریان برمایده‌یی آوردند و من عهد داشتم که بریان نخورم دست خود ازآن‌کشیده داشتم، ابوالحسن مزین گفت **کل بلاانت** یعنی‌بخور بی آنکه خود را درمیان بینی!، من گمان بردم که حال چنان است‌که میگوید یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت ومن ازآن وقت هر روز باز پستر میروم .

شیخ الاسلام گفت: یعنی ویرا پوشش و استتار افتادکه ایمان وی معاینه بود ، ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدة .

وشیخ‌ابوعبدالله‌خفیف گفته است‌هیچ چیز نیست مریدرا زیان مندتر ازمسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تأویلات .

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که دراول مجلسی که ابوطالب درشیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی دردست گرفته آمد و برکرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناهکاری هستم میان گناهکاران و بگریست و مردم رابگریانید و فریاد و گریه مردم از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی بنیت شفای بیماران میگرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد واز وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفارس رفت و آنجاهم کس بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت؛ من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی برعلی سهل درنیامد و درباره‌ی وی سخنانی گفت که علی سهل ازوی اعراض کرد، از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابوعلی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت توچیست؟ گفت ادای وامی که دارم! ابوعلی آنرا اداکرد وپرسید که دیگرچه حاجت داری؟ گفت درفلان موضع ازبرای من رباطی بساز! بساخت بآنجا درآمد و آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درآنجا بود تا از دنیا برفت.

شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی رسد یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فراسازد و بحسرت وندامت تدارك جوید، نه آنکه اهل مصیبت و فوت شود و آن را نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد.

شیخ الاسلام گفته است که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوه‌ی وی بخانه برد و در ببست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا بخانه ببرید و بامداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح وطیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگرنه بر خیزم وسرت از تن برکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت، روز دیگراین حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه باز جوید نیافت بیرون آمد و بااصحاب خود گفت چندنوبت شد که شمارا وصیت می کنم

که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید؟! سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم رفته است !.

ابو علی وارجی رحمة الله علیه

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل وحکومت و از برای صادر ووارد فقرا مائده‌ نهاد بعد ازهر نماز شام می آمد و بامامی می‌نشست و بایکدیگر سخنان میگفتیم؛ یکی ازشبها ذکرایام ارادت درمیان آمد پیراهن خود رابالاداشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی، گفتم این چیست؟ گفت در کوه لگام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که مانده، پس گفتم سبب در آمدن تو در این عمل چه برد؟ گفت مادر من پیر و ضعیف شد و برمن وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می‌بینید .

ابوالفضل جعفری جعدی رحمه‌الله تعالی

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است بجعفر جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازارمن گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازارمرا محکم برمیان بست. جعفرجعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانه‌ی ابوعمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنك راه پیاده آمده‌است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین و چنان گفته‌ام بعد از آن اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکاریهای نیکو کردند .

ابوالقاسم قصری رحمه الله تعالی

وی از کبار اصحاب جنید بوده‌ شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌است که روزی مرا گفت مرا بصحرای بیرون بر! ویرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی نرد بازی میکردند بالایشان بیازی کردن بنشست من از آن متغیر شدم وخجل گشتم در وقت بر گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت ورقعه‌ی ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها بمن دهید تا بخورم من

از این دوحال وی در عجب بماندم از وی سؤال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد ووقتی که بچشم غیرلدنی نگریم چنین!. این سخن پیشتر هم گذشت اما آنجا شیخ الاسلام از ابوبکر قصری گفته بود ودر مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری است و می‌شاید که ویرا دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله تعالی اعلم.

و هم شیخ ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیرالاطراق بوده یعنی بسیار سر در پیش می‌انداخت، از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازاین در قدیم‌الایام در هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و برمن سلام میکرداما ویرا نمیدیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی برمن ظاهر شد گفتم چه کسی تو؟! گفت‌من از مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شمارا می بینم دوست میداریم که ویرا زیارت کنیم وسلام گوئیم، پس گفتم بعداز این برمن در هر وقتی ظاهر شو!مرادوست گرفت و بامن انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتم بیا تابمسجد درآئیم و ساعتی به‌نشینیم گفت وقتی که به‌نشینی و سخن گوئی و مردم ترا ببینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا درآخرهای مسجد به‌نشینیم که هرکس مارا نه‌بیند پس درآمدیم‌وبنشستیم گفت این مردمان را چون می‌بینی؟ گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را درخواب و بعضی آگاه! گفت آنچه برسرهای ایشان‌است می‌بینی؟ گفتم‌نی! پس چشمهای مرامالید دیدم که برسرهر کسی غرابی نشسته‌است بعضی‌را بالها بچشم‌فروگذاشته‌است و بعضی‌را بر سر نشسته‌و بعضی را گاهی بوی فرودمی آیدو گاهی بالامیرود! گفتم این چیست؟ گفت‌مگرنخوانده‌یی‌قول‌الله‌تعالی‌راکه‌**ومن یعش عن ذکرالرحمن نقیض له‌شیطاناً فهو له‌قرین** اینها شیاطین‌اند که برسرهای ایشان نشسته‌اند و برهریك بقدر غفلت وی استیلا یافته‌اند.

وآن جنی بااین‌طریق بمن می آمد و برمن ظاهر می‌شد تاروزی سخت گرسنه شدم وپیش من ازنان صدقه بقیه‌یی بود وتاوقت‌افطار که عادت داشتم چهار روزمانده

بود پاره‌یی از آن گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن میخواهیم شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی! این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد! این سر پیش انداختن من از آن وقت است.

عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی

شیخ ابوعبدالله گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز آمد و جامه‌های کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا میرسید صرف فقرا می کرد سه روز در شیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامه‌های شما پس مرا گفت یا اباعبدالله مرا از این شهر بیرون کن که در نیت من نیست که در این شهر جامه‌ی نو پوشم گفتم بکجا میروی؟ گفت بناحیه‌ی بحر! مشایعت وی کردم و بدروازه‌یی که بدان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم پس بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت، ابوالخیر گفت کاش از این طعام چیزی باخود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است! ابوالخیر گفت ما باین طعامها چکنیم؟ بحرانی گفت پیش سگان انداز! و برفت.

ابوالحسین الحکیمی رحمه الله

وی گفته که از جنید شنیدم که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خردتر ایشان بودم، سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد؟ هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی، یکی گفت کم خوردن آب، چون نوبت بمن رسید گفتم **علم القلوب باطلاع الله تعالی علی کل نفس بما کسبت.** گفت: **احسنت یا بنی!** و مرا بنزدیك خود نشاند و از آن روز بهرجا که هستم بر همه مقدمم.

وهم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید؟ گفت اگر در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید وا گرنه

او را بگذار !.

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار، رحمه الله

وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است و شیخ ابواسحق گازرونی قدس الله ارواحهم.

گویند که شیخ حسین اکار بگازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود وی نیز باایشان بود ویرا گفتند که این کودک قرآن را نیك میخواند ویرا فرمود تاقرآن خواند وویرا خوش آمدوتواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد وی از مشایخ وقت واصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع حدیث فرموده باوی بعراق و حجاز مسافرت کردو ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید.

و شیخ حسین بعد از ثلثمأیةاز دنیابرفت و قبر وی بر درروضه‌ی شیخ ابوعبدالله خفیف است در شیراز.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار گازرونی رحمه الله

وی فارسی الاصل است و مولد و منشأش نورد گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده‌وبصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در گازرون و شیراز و بصره ومکه و مدینه،و از همه روایت و حدیث وآثار داشت درمکه‌شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن‌جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند.

ذوالنون مصری گفت: **علیك بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل** یعنی بر تو بادکه توسط احوال رعایت کنی! یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندك،عمل اندك را پاك گرداند وهر آئینه عمل پاك شایسته‌ی قبول حضرت پاك باشد.

یکی از وزراء را با شیخ ارادت تمام‌بود هر چند جهد کرد شیخ از وی‌چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستادکه هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر

تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم ! شیخ قدس‌الله روحه جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدندوشکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بند گان‌مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادانست برفق و احسان .

شیخ قدس‌الله‌سره حضرت رسالت را ﷺ بخواب دید پرسید که **یارسول‌الله ما التصوف** ؟! رسول‌الله ﷺ گفت: **التصوف ترك الدعاوی و کتمان المعانی.** دیگر پرسید که **ما التوحید**؟رسول ﷺ گفت : **کل ماهجس ببالك اوخطر فی خیالك فالله‌سبحانه بخلاف ذلك التوحیدان تنزهه‌عن الشك‌و الشرك‌والتعطیل.**

دیگر پرسید که**ماالعقل**؟رسول‌الله ﷺ گفت: **ادناه ترك الدنیا و اعلاه‌ترك التفکر فی ذات الله تعالی .**

توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعدة سنة ست و عشرین و اربعمأیة .

شیخ روز بهان بقلی قدس سره

کنیت وی ابو محمد ابی نصر البقلی النسوی ثم الشیرازی . سلطان عرفا بوده و برهان علماء وقدوه‌ی عشاق. در بدایت حال سفر عراق و حجاز وشام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری‌در ثغر اسکندریه شریك بوده است و خرقه‌ازشیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه پوشیده است .

و اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف الشیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لایسکن اوعنه ولایرقاء دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات‌ولا یسلوا ساعة من الحنین‌و الزفرات یتاوه‌کل لیلة بالبکاء و العوابل .

مراورا سخنان است که در حال غلبه‌ی وجدازوی صادر شده است که‌هر کسی بفهم آن نرسد .

و از سخنان ویست .

آنچه ندید است دو چشم زمان   و آنچه نه بشنید دو گوش زمین

در گل مارنگ نمود است آن   خیز و بیا ور گل ما آن ببین

ویرا تصنیفات بسیار است چون تفسیر عرائس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن زیاد است.

در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان درمجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاجند: روایح طیبه و وجه صبیح وصوت ملیح.

بعضی گفته‌اند که از این قوال اجتناب بهتر است زیرا که این چنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده باشد.

گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت. اول که بشیراز در آمد و میرفت تامجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود را با کس اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد! شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و متفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق درازل عهدی بسته‌اند که هرگز از هم جدا نباشند! اصحاب ویرا از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی دران برفتند از عالم.

شیخ ابوالحسن کردویه گوید که دردعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز ویرا نمی‌شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال ازوی زیاده‌ام، بر سر من مطلع شد و گفت ای اباالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس باروزبهان مقابل نیست و وی یگانه‌ی زمانه‌ی خود است و باین معنی اشارت کرده در این شعر.

در این زمانه منم قائد صراط الله ز حد خاور و تا آستانه‌ی اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند؟ که هست منزل و جایم بماورای وری

وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن باز ایستاد. با وی در این معنی سخن گفتند گفت: **انی اسمع الان من ربی عزوجل فاستعرض مما سمعت من غیره.**

و گویند که ویرا در آخر عمر فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه وی